

قیام نہضت علویان زاگرس

تاریخ تحلیلی اہل حق



محمد علی سلطانی

دہراستہ، ترجمہ امیج

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

**Rising
and
Movement Aliviyan Zagroos**

OR

history analytic Ahlehagh
control , correction and translation

BY

Mohammad Ali Soltany



ISBN : 964 _ 6254 _ 23 _ 3

شابک : ۹۶۴-۶۲۵۴-۲۳-۳

ISBN 964 _ 6254 _ 19 _ 5 (2Vol . Set)

شابک ۵-۱۹-۶۲۵۴-۹۶۴ (دوره دوجلدی)

اسکن شد

قیام
و
نهضت علویان زاگرس
یا
(تاریخ تحلیلی اهل حق)

۲

ویراسته و ترجمه و تصحیح
محمد علی سلطانی

نخستین پژوهش مستند و منطقی براساس منابع و مأخذ معتبر
در پیشینه جغرافیایی، تاریخی، سیاسی، اجتماعی و اعتقادی اهل حق

سلطانی، محمدعلی، ۱۳۳۶ -

قیام و نهضت علویان زاگرس در (همدان، کرمانشاهان، کردستان، خوزستان، آذربایجان)، یا، (تاریخ تحلیلی اهل حق) / ویراسته و ترجمه و تصحیح محمدعلی سلطانی. - کرمانشاه: مؤسسه فرهنگی نشر سها، ۱۳۷۶-۱۳۷۷.

ج. ۲

بها: ۶۰۰۰ ریال (ج. ۱)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۲).

ISBN 964-6254-19-5 (2v. set) :

ISBN 964-6254-20-9 (v. 1)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

Rising and movement

پشت جلد به انگلیسی:

Aliviyan Zagroos in Hamedan,...

کتابنامه

ج. ۲. ۱۳۷۷.

۱. اهل حق - تاریخ. الف. عنوان. ب. عنوان: تاریخ تحلیلی اهل حق.

۲۹۷/۵۳۸۷

ق ۸ س / ۴ / ۲۴۱ BP

* ۷۶-۹۰۵۸ م

کتابخانه ملی ایران

قیام

و

(نهضت علویان زاگرس)

۲

ویراسته و ترجمه و تصحیح: محمد علی سلطانی / خط جلد: فریا مقصودی

طرح جلد: توبا / حروفچینی: نخستین / چاپخانه: رستم خانی

صفحات: ۲۳۲ / تیراژ: ۳۰۰۰

ناشر: مؤسسه فرهنگی نشر سها

تهران - صندوق پستی: ۶۸۷-۱۴۳۹۵

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	۱- اشاره
	۲- علویان زاگرس = اهل حق آل حق در دوره صفویه
۱۱	۳- علویان زاگرس، شاه اسماعیل صفوی و یزیدی‌ها
۲۰	۴- قیام علویان اهل حق = آل حق در سرزمین مصر
۲۱	۵- شاه اسماعیل صفوی و مشعشعیان خوزستان
۲۶	۶- نهضت شاه اسماعیل صفوی و نقشبندیان
۲۹	۷- سلوک شاه اسماعیل با هم پیمانان علوی سلسله صفویه
۳۱	۸- قیام شاه ویسقلی بر علیه خلیفه عثمانی
	الف - شهادت شاه ویسقلی
	ب - قیادت شاه محمدبیگ
۵۰	۹- دوره شاه طهماسب و نفوذ نهضت علویان = اهل حق در هند
۵۵	۱۰- مبارزات علویان تندرو = اهل حق = آل حق در دوره شاه اسماعیل دوم
۶۳	۱۱- تحریفات تاریخی در ظهور ذوات علویان تندرو بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم
	الف - خراسان و افغانستان
	ب - دینور و همدان
	ج - چهارمحال و خوزستان
۷۴	۱۲- نهضت نقطویان در دوره شاه عباس صفوی
۸۸	۱۳- قیام درویش رضا علوی در عصر شاه صفی

- ۹۴- پیوند نهادی و آئینی علویان تندرو = اهل حق = آل حق در کردستان
از دیرباز تا عصر صفویه
«با»
تصحیح تحریفات تاریخ کردستان
سیر تطور سیاسی و مذهبی در قلمرو علویان تندرو = اهل حق = آل حق
- ۱۱۸- ماجرای قلعه پلنگان
- ۱۲۴- سلطان سیداحمد علوی (بابا یادگار) در اسناد تاریخی و اشعار
بزرگان علم و ادب
- ۱۳۲- حکومت خان احمدخان اردلان بر روایت تاریخ صفویه
(ظهور خان آتش، واقعه پلنگان، تصرف اورامان، برخوردینگی چری‌ها و...، تصرف موصل
پایگاه ثانویه علویان تندرو، سرکوبی طوایف بلباس، قیام خان احمدخان اردلان علیه صفویه،
مرگ خان احمدخان اردلان)
- ۱۴۴- علویان تندرو = اهل حق = آل حق در دوران افشاریه و زندیه
- ۱۴۹- قیام جناب تیمور بانیارانی و آقا تیمور ثانی
- ۱۶۵- قیام آقاسید رستم حیدری گوران
- ۱۷۷- قیام سیدمحمد کلاردشتی (مشعشعی، آتش بگی)
- ۱۸۵- نهضت حقه در کرکوک عراق
(بازگشتی مکتبی از نقشبندیه به اهل حق = آل حق به قیادت مسندنشینان خاندان شیخ
عیسی برزنجی)
- ۲۱۹- قیام و نهضت علویان تندرو = اهل حق در سیم ترکیه
- ۲۴- فهرست منابع و مأخذ، فارسی، کردی (اورامی سورانی)، عربی، انگلیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

اشاره

انتشار جلد نخست قیام و نهضت علویان زاگرس که شامل پیشینه تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی و اعتقادی یاران اهل حق = آل حق از دیرباز تا دوره صفویه بود، اقبال و عنایت جامعه پویا و علاقه‌مند را با مکاتبات و تماس‌های فراوانی در پی داشت.

خداوند را سپاس می‌گویم، که قشر جوان جامعه یاران اهل حق = آل حق، به ویژه دانشجویان و دانشگاهیان و قشرهای جوینده و کتابخوان با رضایت خاطر و اظهار تشکر در هر فرصتی سپاسدار و در هر سخنی خواستار تجدید انتشار این پژوهش بودند، و شاکرم که این گام به تصریح اکثریت قریب به اتفاق استادان و صاحب‌نظران و بزرگواران اهل تحقیق و به ویژه پویندگان آل حق، غبار ابهام از آئینه دیرسال این نهضت و قیام برداشته است، اگر به تک تک نامه‌ها پاسخ نگفته‌ام، پوزش می‌طلبم که بهتر آن دیدم با تنظیم مجلد حاضر، وظیفه خود به انجام رسانم و با ارائه آن پاسخگویی توجه عزیزان باشم.

در این مجلد که بخش دوم قیام و نهضت علویان زاگرس از آغاز صفویه تا عصر حاضر در بر می‌گیرد، سیر تطور و قیام‌های علویان تندرو، از آغاز صفویه تا عصر حاضر بر اساس منابع و مأخذ معتبر فراهم آمده است و شامل؛ کیفیت پیوند معنوی صفویه و اهل حق (خاندان آتش‌بگی)، پیوستگی و گسستگی خاندان‌های اهل حق = آل حق با صفویه، عملکرد شاه اسماعیل صفوی با قیامگران اهل حق = آل حق، قیام پیشوایان اهل حق = آل حق (شاه یسقلی و شاه محمدبیگ و...) در سرزمین‌های اسلامی مصر و عربستان و ترکیه و... بعنوان داعیان صفویه و مبلغین تشیع علوی، حرکت‌های فرق منشعب از اهل حق = آل حق؛ چون تقطویه و...، سیمای سلطان سیداحمد علوی برزنجی (بابا یادگار) در اسناد تاریخی مربوط با

وقایع عصر صفویه و مقام روحانی او در اشعار و آثار بزرگان مذاهب اسلامی، تطبیق نشانه‌های تاریخی در تذکره اعلی و تصحیح و مطابقت آن با منابع مستند، روشنگری ظهور دو خاندان سیاسی و مذهبی اردلان و مردوخ از بطن هلویان نود و نه پیره و گوران و تصحیح تحریفات تاریخ کردستان، دست‌یابی به مأخذ موثق از دوره صفویه که اورامان از توابع لرستان و در قلمرو حوزه اتابکان بشمار می‌رفته و رفع معضل جغرافیایی در دفاتر منابع روایی بزرگان یارسان که چرا مولد و منشأ اکثر قریب به اتفاق بزرگان رالرستان نوشته‌اند؟ - بررسی و تحلیل تصرف قلعه پلنگان از مراکز مهم یارسان و عقب‌نشینی یاران به کوه‌پایه‌های دالاهو، نگرشی به اوضاع اجتماعی و سیاسی اهل حق در دوره افشاریه و زندیه، ارائه گزارش مستند قیام‌های پی‌در پی داعیان اهل حق از دوره صفویه تا عصر حاضر در ایران، عراق، ترکیه به ترتیب سنوات تاریخی، با پالایش و ویرایش متون از افتراء و تهمت و انحراف و اتهام و ابهام، ارائه شده است.

تا چه قبول افتد

محمدعلی سلطانی

تهران - اردیبهشت ۱۳۷۷

از دوران صفویه تا عصر حاضر نهضت علویان زاگرس را می‌بایست در چهار حرکت موازی بررسی کرد:

۱- حرکت حافظ و نگاه‌دارنده سیستم سیاسی مذهبی دوره صفویه که با هرگونه بازگشت و اشاره سلاطین صفویه به اوضاع اعتقادی دوران عباسی و سلجوقی و غزنوی و... مخالف بودند و عکس‌العمل نشان می‌دادند، همانند؛ گوران‌ها و قیامگران دوره شاه اسماعیل دوم و پس از او، که در قلاع کوه‌پایه‌ها و قلل زاگرس مستقر بودند.

۲- حرکت ذوات شاه مهمان که بعضاً همگام و همراه با صفویه حرکت کردند و از بطن صفویه با پشتوانه نهضت‌های پیشین چون؛ نوربخشی و مشعشی که به مرکز دایره حرکت‌ها یعنی آئین پردیوری آل حق اتصال داشتند، و از آغاز تا پایان با سیستم آئینی صفویان همسو بودند و بدور از قدرت طلبی با حفظ شئون معنوی حقیقت در ائتلافی چند جانبه با احترام به رهنمودهای مجتهدین مذهبی و با صیانت کردار و کلام و جم، استوانه‌ای مستحکم از آئین اهل حق = آل حق را در راستای نهضت علویان و در کنار صفویان بوجود آوردند، همانند؛ خاندان شاه مهمان آتش بیگی که قلمرو جغرافیایی وسیعی را با پیروان چشم‌گیر شامل می‌شوند.

۳- حرکت نوین ظهور دیده‌داران اهل حق = آل حق که بتدریج از دوره صفویه آغاز شد و در دوران قاجاریه به اوج رسید و عکس‌العمل سیاسی

اجتماعی و قیام‌هایی را نیز در ترکیه و عراق در دوران انقراض قاجاریه و تحولات بعد از آن بدنبال داشت. همانند؛ ظهور تیمور در ایران دوره قاجاریه، قیام سیدرضاگردی علوی در ترکیه، و آغاز نهضت حقه در عراق به قیادت شیخ عبدالکریم شدله که بازگشتی به اصل و تغییر موضعی اعتقادی از نقشبندیه به اصول اهل حق بود.

۴- حرکت‌های موازی و انشعابی نشأت گرفته از حروفیه و نهضت‌های همسو که بنیانگذاران آن خط فکری التقاطی و انفرادی ویژه‌ای را دنبال می‌کردند و سرانجام به ایجاد انشعابات و تناقضاتی با مبنای اصولی اهل حق = آل حق انجامید، همانند؛ نقطویان و امثال آن.

با ظهور شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰ ه.ق) تشکیلات سیاسی مذهبی مخفی علویان زاگرس بطور کامل علنی گردید و پیشوایان صفویه تا اطمینان کامل از استقلال واقعی و استیلای حقیقی خود، پیوسته و بایستگان علویان تندرو بودند چنانکه به یاری آنها در جهان اسلام؛ روم و مصر و هند و... به تبلیغ و طرح براندازی حکومت‌های غیرعلوی اقدام کردند و به سرکوبی دشمنان دیرینه خود همت گماشتند که به یکایک آنها اشاره خواهیم داشت، صفویان چون به آرمان‌نهایی خود دست یافتند به تضعیف موقعیت پیشوایان و قیامگران نهضت پرداختند، فدائیان آل حق = اهل حق به ویژه (هفتوانه) فعالیت مخفی خود را از سر گرفتند و شهرزور و موصل مرکز مبارزه‌ای دیگر شد، و بازماندگان نهضت «مشعشمی» «نوربخشی» که با خاندان شاه مهمان «آتش بیگی» اهل حق = آل حق، ائتلافی مذهبی و معنوی یافتند و در ظهور صفویه تاجبخش شمرده می‌شدند و برطبق روایات تاریخی، شاه اسماعیل صفوی (خطایی) کمر بسته بزرگان این خاندان محسوب می‌شد، توانستند حضوری آشکار داشته باشند.

در آغاز این فصل گذری بر مرتبه شاه اسماعیل اول (۹۰۷-۹۳۰ ه.ق) در بینش علویان زاگرس خواهیم داشت و حدیث و وصول او را به مقام سلطنت از

متون روایی و تاریخی و مذهبی اهل حق = آل حق می آوریم، چنانکه می دانیم - اهل حق = آل حق؛ شاه اسماعیل را دون حضرت سیداحمد علوی (بابایادگار) می دانند و حاج نعمت جیحون آبادی در شاهنامه حقیقت آورده است که؛

چو آن یادگاری بظلم شدید	دویم باره از دست قوم پلید
شهادت گشت، زان پس شد لامکان	ورا کرد سلطان دور جهان
که بودی سماعیل شد نام آن	نمودی مسخر سراسر جهان
چو بگذشت زان دور دیگر اساس	شدی ظاهر از جامه شاه عباس
ز جام سماعیل، عباس شاه	شده ظاهر اندر زمانه بگاه
که بودند هر دوز نسل صفی	نشستند بر تخت شاهنشهی

← [شاهنامه حقیقت، ص ۱۵۲۷]

علویان زاگرس، شاه اسماعیل صفوی و یزیدی‌ها

سرزمین کردستان و آذربایجان و خوزستان و بین‌النهرین زادگاه ادیان اولیه و حافظ بسیاری از آداب و رسوم گذشتگان ایران بوده و هستند، که با امداد از موانع و منابع طبیعی، هزاران سال در حفظ امانت و آراء پیشینیان خود سعی بلیغ داشته و دارند، یزیدی‌ها بازماندگان آئین مهری که با علویان تندرو = آل حق بازماندگان خرم‌دینان، مجاورت و موأنست و تبادل آراء و افکار داشتند و متأثر از ابعاد همه جانبه فکری و فلسفی و... یکدیگر بودند و قرابت جغرافیایی در هنگام زندگانی مخفی و آشکار موجب ایجاد تفاهم و گاه تضاد و تناقض در حرکت‌های سیاسی و مذهبی آنها شده بود، همزمان با ورود سیدباباعلی همدانی (۶۸۶ هـ ق) به کردستان که علویان تندرو = آل حق با وی بیعت کردند، یزیدیها در مقابل به مقاومت برخاستند و قیادت بازماندگان شیخ عدی بن مسافر هکاری (متوفی ۵۵۷ هـ ق) را ارج نهادند، زیرا همزمان با ورود سیدباباعلی همدانی به کردستان و بیعت و اقبال علویان تندرو از او، یزیدیان

خاندان شیخ اسحاق صفی الدین کُرد سنجاری اردبیلی نیای صفویان را که هم‌پیمانان علویان بودند، در ورود شیخ عدی بن مسافر هکاری از سنجار رانده بودند و این مقابله و معامله موجب ضدیت و دشمنی یزیدیان و صفویان شد و هم چنانکه در جلد اول صفحه ۱۷۱ نیز یادآور شدیم در زمان هجوم تیمور نیز؛ شیخ علاءالدین علی او را به سرکوبی یزیدیان تشویق و تبلیغ کرد، و در ظهور شاه اسماعیل صفوی، یزیدیان که از پیشینه دشمنی‌های خویش با خاندان او و هم‌پیمانانشان مسبوق و به سابقه بودند، بعنوان اولین گروه مخالف با استقلال و تسلط صفویان قیام کردند، و شیرصارم کُرد رهبر یزیدیان قیامگر در مقابل سپاه قزلباش علوی پافشاری کرد، اما طولی نکشید و به پایمردی علویان تندرو، مخالفت و ایستادگی یزیدیان در نطفه خفه شد.

(۹۱۳ هـ ق = ۱۵۰۶ م.)

مسائل اعتقادی و تطبیقی یزیدیان را در این پژوهش که بر منطق تاریخی استوار نموده‌ایم، به مجال و مقالی دیگر وامی‌گذاریم و برای روشنی اذهان خوانندگان به بررسی منشاء سخنان خود و تحلیل آن و معرفی مفید و مختصری از سیر تاریخی سیاسی و اجتماعی یزیدیان می‌پردازیم، تا وجه تمایز آنان نیز با آل حق مشخص گردد.

شادروان توفیق وهبی؛ در کندوکاوهای ارزشمند خود درباره، یزیدی‌ها و شیطان پرستان آورده است (یزیدیها هرگز بر آن نبوده‌اند، این حقیقت را که شیخ عدی را مقام الوهیت داده‌اند، به‌پوشانند، در واقع آنان فراتر رفته و یزیدابن معاویه را نیز خدا قرار داده و به پرستش او پرداخته‌اند، بنظر می‌رسد برای یزید در آن هنگام که موقعیت فرقه عدوی از جانب الیدبابائز [این تلفظ لاتین عیناً توسط مترجم نقل شده است و مقصود سیدباباعلی همدانی است.] تهدید می‌شد، مقام خدایی [برای یزید] به مثابه مظهر مقاومت قائل بوده‌اند، الید [علی] اهل خراسان بود و همراه با ده هزار درویش از مغولستان [؟!] گریخته و به سنجار و سایر مناطق کوهستانی عراق پناهنده شده بود.

شیخ عدی آن زمان با گزینش یزید مخالف بود و در واقع قائل شدن مقام الوهیت برای منفورترین چهره سراسر تاریخ اسلام، عواقبی ناخوشایند برای این فرقه در بر داشت، چه در نتیجه این عمل، فرقه مزبور از عالم اسلام ترد و اتهاماتی که بعدها بر آنان وارد گردید، اعتباری بیشتر یافت که از آن جمله و بویژه اتهام شیطان پرستی بود) ← [بررسی مختصری از تاریخ ادیان گردان، توفیق وهبی، ترجمه سید جمال الدین حسینی، ص ۹۷]

(الیدبابا) کسی جز سید باباعلی همدانی نیای سلطان سید اسحق علوی برزنجی نمی باشد که در روایات اهل حق = آل حق به (باباعلی درویش) اشتها دارد، (ر.ک همین کتاب، ج اول، صص ۶۳-۷۰) بعید نمی نماید، سید باباعلی بر اساس مستندات دست یافته و مأخذ مورد جستجوی توفیق وهبی که در متن حاصل بررسی او آمده است و نیز آنچه در جلد اول قیام و نهضت علویان زاگرس (همین کتاب) آمده (صص ۵۶-۷۰) از خراسان به همراه سید محمد زاهد پیرخضر شاهویی به منطقه زاگرس آمده باشد. و اشتها او به (همدانی) پس از استقرار در محل صورت گرفته همانطور که صفت نسبی شاهویی نیز بعد از مهاجرت پیر خضر اطلاق گردیده است.

در مورد آمدن از مغولستان گویا مترجم دچار اشکال شده است، باید اصل مطلب «با ده هزار درویش از [بیم] مغولان گریخته» صحیح باشد، زیرا اولاً؛ اندک آشنایی با اوضاع اعتقادی و اجتماعی در مغولستان، می نمایاند که مغول ها مراد و درویش و بابالید (!؟) به احتمال قوی نداشته و ندارند. دوم؛ مغول از مغول نمی گریزد که به کوهستانهای کردستان بیاید. سوم؛ از مغولستان با ده هزار درویش به کردستان پناهنده شدن بی ربط می نماید، چهارم؛ برای مغول صحراگرد غیراسلام یزید و غیر یزید همسان است، و به احتمال قریب به یقین واقعیت امر همان است که در آغاز بحث روشنگری تمودیم. چنان که در جای دیگر در توضیح چهار زمان در آئین یزیدی که بر اساس نص کتاب جلوه یکی از دو کتاب مقدس یزیدیان می باشد؛ توفیق

وهبی نوشته است؛ (منظور از چهار زمان که در اینجا بکار برده شده همان چهار فصل است؛ در میتراثیسم، آنها هر کدام با سه نشان از صورتهای فلکی طرح ریزی شده بودند و با همان علائم و نشانه‌ها پرستیده می‌شدند، به نظر می‌رسد، بنیانگذار آئین یزیدی پرستش علائم صورتهای فلکی دوازده‌گانه را به دلیل عدم قبول مکتب اثناعشری و نیز مکتب علوی که دوازده امامی هستند، مردود کرده باشد و تنها پرستش خود را محدود می‌کرد به چهار فصل علیرغم اینکه هر کدام با سه صورت ترسیم می‌شدند) - ابررسی مختصری از تاریخ ادیان کردان، توفیق وهبی ترجمه، سیدجمال‌الدین حسینی، ص ۶۵-۶۳]

که این مورد یکی دیگر از مخالفت و تضادهای اصولی یزیدیان با علویان اعتدالی و تندرو می‌باشد و جای هیچ شک و شبهه‌ای در ضدیت اهل حق = آل حق و یزیدیان از آغاز حرکت و توجه آنها به سوی مبلغین اولیه (سیدبابا علی همدانی - شیخ عدی هکاری) باقی نمی‌گذارد.

از آنجا که در این کندوکاو بنا را بر منطق تاریخی و اندیشه و پژوهش و نگارش بیطرف نهاده‌ایم؛ دربارهٔ شیطان پرستی و کیفیت وابستگی یزیدیان به آموزان باید دانست که؛ (از قرن ششم به بعد کلمه (یزیدی) در کتابها مشاهده می‌شود و پیش از آن به آنها داسنی، شیطان پرست و کافر گفته می‌شد که اکنون هم بیشتر کردهای مسلمان به آنها «داسنی» می‌گویند.

زردشتیها به پرستندگان نیروهای طبیعی دثیوه یسنا (دیوبنده) می‌گفتند؛ و در کتاب زند اوستا کلمهٔ مذکور وجود دارد که با واژه‌ی دیو در زبان ایرانی و واژه‌ها (شیدا) در آرامی و سامی مُرادف است و معنی شیدادات در زند اوستا آفریده‌ی اهریمن یا آفریده‌ی شیداها می‌باشد و چون در اوستا واژه‌ی شیدا با «ان» جمع شده به مرور زمان در میان مردم اسمی به عنوان «شیدابندگان» یا «شیداپرستان» به وجود آمده که به پرستندگان نیروهای طبیعی اطلاق می‌گردیده است و سرانجام شیدابندگان به شیطان پرستان شهرت یافتند.

مزدیسنها، طبق آموزش زردشت از روان‌های پلید نمی‌ترسیدند و با آنها

به ستیز بر می‌خاستند و به پیروزی خود ایمان داشتند، لیکن (شیداپرستان) یا به اصطلاح امروز (شیطان پرستان) دو نیروی نیکوکار و بدکار را می‌پرستیدند و چون از نیروهای بدکار واهمه داشتند، بجای آنکه با ایشان درگیر شوند، به ایشان قربانی پیشکش می‌نمودند و برای این کار سه منظور داشتند:

۱- خود را از بدکاری ایشان دور می‌داشتند

۲- در مقابل دشمن از آنها مدد می‌گرفتند

۳- بی‌باکانه به مردم می‌تاختند زیرا از نیروهای طبیعی پیروی می‌کردند و از کار خود بهره می‌گرفتند و قدرشان ادامه می‌یافت.

آنها در عین حال دارای خدای بزرگتر و نیکوکار نیز بودند که همین «دیاوس پدر» می‌باشد که اکنون «داسنی‌ها» (یزیدیه‌ها) او را می‌پرستند و به نام «ملک طاوس» یا اب طاوس = عب طاوس می‌خوانند.

کلمه یزیدی ممکن است مأخوذ باشد؛ از یزد یا یزدان از واژه «یز» مصدری اوستائی که بمعنی پرستش و ستودن است و در زبان سانسکریتی به شکل یج = یژ Yaj درآمده و از آن واژه‌ی Yazata اوستایی وصفی پدیدگشته است که همان خالق یا معبود می‌باشد.

در زبان پهلوی اسم «یزته» در وهله اول به یزت Yazat تخفیف یافته و سپس تاء به دال تبدیل شده و به شکل یزد Yazad درآمده و جمع آن یزدان Yazadan (یزتان) می‌باشد و سپس در دوران اسلامی تخفیف دیگری در آن داده شده و به یزدان Yazdan مبدل گردیده است و عربها چون معنی یزدان را نمی‌دانستند، آنرا به یزید، تعبیر کردند، لذا داسنی‌ها را به یزیدبن معاویه نسبت داده و آنها را یزیدی نامیدند - [تاریخ تصوف در کردستان، ص ۲]

اگرچه درباره وجه تسمیه یزیدی با توجه به آنچه گذشت واقعیت امر بیان شد اما در مسئله انتساب به یزیدبن معاویه (۶۰-۶۴ هـ ق) خود یزیدی‌ها برآنند که پسر معاویه مؤسس و موجد آن دین نیست بلکه او شریعت یزیدیان را تقویت و ترویج کرده است و مؤسس اصلی شاهد بن جراح (!؟) فرزند

منحصر به فردِ آدم (!؟) بوده است، یزیدبن معاویه از اسلام برگشت و به این دین (یزیدی) گروید، از این رو یزید را مظهر دومین ملک از ملائک سبعة خود می‌شمارند و یزید بنابر قانون حلول در «شیخ عدی بن مسافر» شیخ بزرگ طایفه نیز حلول کرده است. - [بررسی مختصر از تاریخ ادیان کردان، ص ۱۵-۶]

در شرح ملل و نحل شهرستانی [ر.ک، ج اول، ص ۱۷۴] دربارهٔ یزیدیان منسوب به یزید بن ابی انسیه مطالبی آمده است که مربوط به یزیدیان شام است و ارتباطی با مقصود ما ندارد.

آنچه بیشتر به این انتساب دامن زده است و واقعیت آنرا تبلیغ نموده و می‌نماید این است که در مراتب هشتگانه مذهبی یزیدیان که عبارت از امیر، بابا شیخ، شیخ، پیر، فقیر، قوال کوچک، مرید، مرتبهٔ شیخ از آن سه خانوادهٔ آدانیه، شمسانیه، قابانیه می‌باشد که علماء یزیدی بشمار می‌روند و معتقدند که همگی این سه خانواده از سلالة یزیدبن معاویه هستند و برای حفظ موقعیت و پیامدهای آن بدین اختلاط فرع و اصل دست زده‌اند.

بزرگان و مقابر متبرک یزیدیان، برخلاف بزرگان و مقابر متبرک و زیارتی اهل حق = آل حق که از اسائنهٔ غیر مصون و مدام مورد احترام فرق مختلف بوده‌اند چنانکه برای نمونه به این اعتقاد و احترام در بحث سیداحمد علوی در اسناد و آثار و اشعار اشاره خواهیم داشت، بقاع یزیدیان دچار مضایق و شدائد فراوانی شدند از جمله؛ شیخ حسن پیشوای یزیدیان در موصل به سال ۶۴۴ هـ ق توسط مخالفان خفه گردید و در ۶۵۲ هـ ق فرمانروای دست‌نشاندهٔ در موصل، امیر یزیدیان را اعدام و یکصد نفر از آنان را معدوم و سپس قبر شیخ عدی مسافر را نبش کرده، استخوان‌هایش را به آتش کشید، در قرن نهم به سال ۸۱۷ هـ ق به تحریک جلال‌الدین محمد بن عزالدین یوسف حلوانی که از علمای برجسته شافعی ایران بود، حاکم جزیرهٔ ابن عمر و کردهای غیر یزیدی به قتل و غارت یزیدیان اقدام کردند، در اوایل قرن دوازدهم بسال

۱۱۲۷ هـ ق، لشکریان ملک مظفر به دستگیری ملاحیدر گُرد به یزیدیه حمله بردند، زنان و فرزندان آنها را اسیر کردند و اموالشان را به یغما دادند؛ زنان آنها را به بردگی فروختند و کنیزان و دختران آنها را برای خود نگاه داشتند. در نیمه اول قرن سیزدهم بسال ۱۲۴۷ هـ ق = ۱۸۳۱ م، محمد پاشا معروف به میکویبر رواندوز، به قلمرو یزیدیها حمله و بیش از $\frac{۳}{۴}$ آنها را نابود کرد و در اوایل قرن چهاردهم بسال ۱۳۰۸ هـ ق دولت عثمانی بمنظور قبول خدمت نظام از سوی یزیدیها به عمر وهبی دستور سرکوبی و ایجاد انقیاد آنها را صادر کرد، وی بخشی از یزیدیهای شیخان را به اسلام مجبور ساخت و فرزندان عاصم بیگ، دستور کشتار و غارت یزیدیها را دریافت، وی مجسمه‌های مقدس یزیدیان را بُرد و گنبد قبور پیشوایان یزیدی را تخریب کرد و در مقبره شیخ عدی، زشتی‌ها و بدنهادیها نمود که قابل نوشتن نیست، مجدداً در سال ۱۳۵۷ هـ ق به سبب تمرد از انجام خدمت نظام وظیفه، حکومت پادشاهی عراق، یزیدیان را به همکاری با مسیحیان و فعالیت برای فرانسویان مقیم سوریه، متهم نمود و به سرکوبی آنها پرداخت و در نتیجه ده‌ها نفر از آنان کشته و عده‌ای زندانی و تبعید و فراری شدند و تعدادی به اعدام محکوم گردیدند.

آخرین امیر یزیدیان تحسین بیگ بود، که پس از وفات پدرش در اواخر ماه تموز ۱۹۴۴ م به مقام امارت رسید وی با ملامصطفی بارزانی همکاری داشت، و در سال ۱۹۷۵ م که سیاست بارزانی‌ها با شکست مواجه شد، به همراه او به ایران پناهنده گردید و مدتی در مهاباد بسر برد و سپس به اروپا رفت. مرکز یزیدیها در شهرستان‌های شیخان، دهوک و سنجار در استان موصل یعنی؛ نینوا واقع در کشور عراق کنونی قرار دارد، ساکنان یزیدی کردستان ترکیه به سبب تعدی و ستم‌های دولت مرکزی تقلیل یافته‌اند اما در کردستان سوریه به سبب کثرت طرفداران اُموی با استفاده از وجه انتساب به خاندان اُمویان، عده زیادی یزیدی زندگی می‌کنند، در مناطق گُردنشین روسیه هم

یزیدیه‌ها زندگی می‌کنند و با علویان مُبلغ که اکثراً علویان تندرو = اهل حق می‌باشند ارتباط حسنه‌ای ندارند، در مناطق کُردنشین روسیه هم یزیدیه‌ها زندگی می‌کنند و در قفقاز و تفلیس نیز پراکنده هستند، جکسن در سفری که بسال ۱۹۰۳. م به آسیای میانه نمود، تعداد داسنی‌ها (یزیدیه‌ها) را در روسیه دوازده هزار نفر نوشته است. [شرفنامه / تاریخ العراق الحدیث / یزیدیه‌ها و شیطان - پرستها / دین باستانی کردان / سفرنامه ابراهیم بیگ / سفرنامه ویلیامز جکسن] ← [تاریخ تصوف در کردستان، محمد رثوف توکلی، صص ۲۰-۱۱]

بدین ترتیب دو آئین مهری و خرم دین که بمنظور پاسداری فرهنگ و آئین کهن نیاکان خود، یکی در قلمرو اشرافیت و بازگشت به جاهلیت بزرگان اُموی قرار گرفت و پیوستن و انتساب به آنها را وجه همت خود قرار داد تا شاید شیوه گذشته را بازباید با این که پذیرشی صوری و عَرَضی بود از سوی حکومت سلطه و قدرت طلبی به انحراف کشیده شد و رنجها و سرکوبها و ستم‌ها دید، اما در بطن کشورهای مسلمان ترک و عرب ارکان اصولی آداب و سنن خود را حفظ کرد و هم‌چنان پابرجا ماند، اگرچه به تهمت‌های متعدد که شرح آن گذشت، متهم و مجرم شناخته شد و از شدت تعصب بدان معترف گردید.

در مقابل، علویان تندرو = اهل حق = آل حق که نقطه مقابل یزیدیان بودند و در معرض تبلیغ بزرگان علوی و ظهور ذوات قرار گرفتند، اگرچه در طول تاریخ چند هزار ساله خود، قبل و بعد از اسلام به ویژه از زمان ظهور مبارکشاه علوی کُردی (شاه خُشین) لحظه‌ای آرام ننشستند، اما در سراسر کشورهای اسلامی که نمونه‌های آنرا خواهیم آورد؛ با حفظ و صیانت فرهنگ ایرانی مُبلغان نستوه و فدائیان از جان گذشته علویان بودند و در حفظ اسرار باطنی چنان زیستند که تمام ادیان و مذاهب به بزرگان و مقدسان و آئین و آداب آنان به دیده احترام نگریستند، و قرن‌هاست زندگی مسالمت آمیز داشته و دارند.

برای آگاهی بیشتر از برخورد شاه اسماعیل با قیام یزیدیان ر.ک ← [عالم آرای صفوی، ص ۱۲۶ / تاریخ کامل ایران، عبدالله رازی، ج ۴، ص ۴۱۳ /

دین و مذهب در عصر صفوی، دکتر مریم یاراحمدی، ص ۸۴.]

از بررسی وقایع فوق برای پژوهندگان روشن و مبرهن می‌شود که؛

۱- برخلاف آنچه که مشهور است نه یزیدیان و نه علویان تندرو اهل حق = آل حق، شیطان پرست نبوده و نیستند، و حدیث «دیاوس پدر» = ملک طاوس = اب طاوس = عب طاوس و دنیوه یسنا (دیوبند) و شیدادات = شیدابندگان = شیداپرستان (پرستندگان نیروی طبیعی) که به سبب تخفیفات تقریری عامه مردم و تعصبات بتدریج به ملک طاووسی و شیطان پرست در افواه عوام اشتهار یافته‌اند، اساس علمی و اعتقادی ندارد و اتهامی بیش نیست، اما جنبه دیگر احترام به ابلیس در بین بزرگان عرفا نیز سابقه دیرینه دارد چنانکه؛ بقول ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه؛ ابوالفتح احمد بن محمد غزالی برادر حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی (رحمة الله علیهما) که احمد غزالی، استاد عین القضاة همدانی بود، روزی در بغداد بر بالای منبر گفت: اگر کسی توحید را از ابلیس نیاموزد، زندیق است؛ زیرا او مأمور شد که بغیر از خدا را سجده کند، ولی نپذیرفت - [شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۵] و این که (بگتر) از بزرگان یارسان در شطحاتش خود را شیطان و دون او می‌داند حدیث دیگری است. بهر حال احترام و پرستش دو مقوله جدای از یکدیگرند و بر اساس تعصب تداخل بحث نمودن شیوه اهل تحقیق نیست.

۲- علیرغم مشهور عوام، اهل حق = آل حق با یزیدیان ارتباطی نداشته و ندارند، بلکه دو آئین متمایز و جدا و در شیوه اعتقادی مخالف و متضاد و متناقض یکدیگرند. متأسفانه این عنوان نادرست در متون تاریخی ما از دوره افشاریه راه یافته و مورخین نادری هر جا سخن از علویان تندرو = اهل حق به میان آمده است، از آنها با عنوان یزیدی یاد کرده‌اند که صحیح نمی‌باشد و ارتباطی ندارد، (محمدکاظم مروی، عالم آرای نادری، ص ۲۵۲-۲۵۵) - [محمدعلی سلطانی، ایلات و طوایف کرمانشاهان، ج ۲،

ص ۸۹۰ به بعد]

۳- أمویان استمرار و بقای شیوه جاهلی و اشرافیت گذشته را در قالب آراء یزیدیان حفظ کردند و مهرپرستان ایزدی در ذی حمایت أمویان یزیدی آداب و سنن و آئین کهن خویش را حراست نمودند.

۴- علاوه بر دشمنی و مخالفت ریشه دار یزیدیان با علویان تندرو به ویژه خاندان صفوی، یزیدیان تحت تأثیر تحریکات أمویان شام و ممالیک مصر و سلاطین عثمانی برضد علویان در تلاش بودند.

قیام علویان اهل حق = آل حق در سرزمین مصر

همزمان با قیام یزیدیان به قیادت و فرماندهی شیرصارم کُرد بر علیه حکومت نویای شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰ هـ ق) که بسال ۹۱۳ هـ ق آغاز و سرکوب گردید، در همین سال علویان تندرو که در نواحی مرتفع سرزمین مصر می‌زیستند، به طرفداری از نهضت و استقلال شاه اسماعیل صفوی بر علیه ممالیک مصر، علم طغیان برداشتند و دست به مبارزه مسلحانه زدند، عنوان حرکت خود را به نفع صفویه استوار نمودند، قیام با کشته شدن رهبرانش به اتهام زندقه و ناقص دانستن قرآن (!!) پایان یافت. [ر.ک به، تاریخ ابی طولون، تحقیق و ترجمه ریچارد هارتمان، برلین ۱۹۳۶، ص ۶۱] - [تشیع و تصوف، ص ۳۸۷] اما این سرکوب موجب آتش زیرخاکستر شد و شاه اسماعیل تا آخرین لحظه از حیات خود برای ترویج آئین علوی در ممالک اسلامی از پای ننشست و علویان تندرو که در کشورهای مسلمان زندگانی نیمه علنی و تشکیلات پنهان داشتند، فدایی و مجریان مطیع و بیدریغ این حرکت بودند، آخرین بار به سال ۹۳۰ هـ ق - سال مرگ شاه اسماعیل - شورشی دیگر در مصر برپا شد که رهبر آن را احمد پاشا از غلامان سلطان سلیم به عهده داشت، وی بعنوان داعی شاه اسماعیل شهرت یافت و مشهور به ترویج مذهب [علوی] دوازده امامی بود. [الکواکب

اساثره، ۱/۱۵۹] بالاخره جنبش او در اواخر همان سال (۹۳۰ هـ.ق) با کشته شدن احمد پاشا فرمانده شورشیان (از سرداران عثمانی که برسم آنزمان از میان غلامان زرخرید (= ممالیک) سلاطین عثمانی برگزیده شده بود، پایان یافت. - ایشیح و تصوف، ص ۳۸۷] گذشته از رسوبات فکری فاطمیان در مصر، علویان تندرو = اهل حق سرسپردگان آتش بیگی که بنا به قول مینورسکی در حرکتی تبلیغی که از مصر به عربستان و سپس به ایران بازگشت داشته‌اند، بعید نمی‌نماید که ترتیب دهندگان این حرکتها بوده باشند، چنانکه در مسئله علویان در قلمرو سلاطین عثمانی نقش اصلی داشتند و قیام شاه‌قلی = شاه ویسقلی در آناتولی و دیار بکر به همت پیشروان این دودمان نضج گرفت، اگرچه مأخذ روایی اهل حق برای شاه ویسقلی حدیث متداول در آن مأخذ را رقم زده است، اما نظر به تحریفات عمیق در مسائل تاریخی و رجالی اهل حق = آل حق و تغلیط‌های مستمر تا عصر حاضر در طی این مباحث به روشنگری شخصیت و پیوستگی سرسپردگان «شاه ویسقلی» در کنار سلسله صفویان بر اساس منابع معتبر تاریخی خواهیم پرداخت.

شاه اسماعیل صفوی و مشعشعیان خوزستان

از جمله نهضت‌های علویان تندرو در داخل کشور که موجب هراس شاه اسماعیل صفوی گردیده بود، مشعشعیان خوزستان بودند که در همین مسیر یعنی به هنگام عزیمت به بغداد و سرکوبی یزیدیان و شورش علویان مصر (۹۱۳-۹۱۴ هـ.ق) شاه اسماعیل عزم فرو گرفتن امارت مشعشعیان کرد، اگرچه نظریات متفاوت مورخین در باب علت هجوم شاه اسماعیل به قلمرو مشعشعیان را از قول احمد کسروی در پی خواهیم آورد، اما همزمانی شورش یزیدیان و قیام علویان مصر این تصور را ایجاد می‌کند که با تمام نوشته‌های مختلف درباره اقدام شاه اسماعیل در مقابل مشعشعیان، نباید تصور وجه اشتراک ملی ممالیک مصر را به مشعشعیان از نظر دور داشت که با تمام

پیوندهای عقیده‌تی و مذهبی مشعشعیان و صفویان، آن وجه اشتراک ملی می‌توانست دستاویزی برای ارتباط مصلحتی ممالیک و مشعشعیان باشد و دیگر این که، سران مشعشعی برخلاف سایر علویان تندرو، ولایت خود را به امارت مبدل کرده و همین سبب موجب سوء ظن شاه اسماعیل گردیده بودند، زیرا علیرغم آنچه از کندوکاوهای کسروی در پی خواهد آمد؛ شاه اسماعیل در دعوی الهام و تندروی عقیده‌تی متأثر از مشعشعیان اهل حق = آل حق بود که یارانش نیز درباره خود شاه اسماعیل، تا حد عبادت غلو می‌کردند [النواقض، ورقه ۹۸ ب] و او را سجده می‌بردند؛ حتی آورده‌اند؛ که شیخ علی عبدالعال کرکی معروف به محقق ثانی (متوفی ۹۴۰ هـ ق) از باب همگامی با تندرویهای پیروان شاه اسماعیل، رساله‌ای نوشت در جایز بودن سجد بر انسان، از جمله افکار مشترک مشعشعیان، با شاه اسماعیل و اینکه وی نیز افراد غیرشیعه را مهدورالدم می‌شمرد ← [تشیع و تصوف، ص ۳۹۰] این یک سوی قضیه و اما احمد کسروی از دیدگاه مورخین دوره صفویه اینگونه مسئله هجوم شاه اسماعیل به مشعشعیان را بررسی کرده و ضمن نگرشی کوتاه به آغاز نهضت آورده است: (پس از سیدمحمد مشعشع نوبت فرمانروایی به سیدمحسن پسر او رسید که در پرتو تلاش و رنجهای سیدمحمد و مولا علی چهل و اند سال آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران و عراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه با پسر خود پیربوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ هـ جهانشاه لشکر بر سر پیر بوداغ به بغداد برده یکسال آن شهر را گرد فرو گرفت و چون گفتگوی صلح به میان آمده پیر بوداغ دروازه‌های شهر را بروی بیرونیان باز کرد، جهانشاه که دل از کینه پسر سرشار داشت، پسر دیگر خود محمدی را درون فرستاده با دست او پیربوداغ را نابود گردانید (سال ۸۷۰ هـ ق) سپس در سال ۸۷۲ هـ ق جهانشاه نیز بدست حسن بیک بایندری (آق قوینلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و

کشاکش و لشکرآرایی بود که در سی و شش سال ^{۱۰} تن پادشاه پیایی آمده و رفتند و همواره بساط جنگ و کارزار برپا بود.

... باری این شورشها زمینه شایسته‌ای بود که سیدمحسن مشعشع، چهل و اند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت بر شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوه کیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه به نوشته سیدعلی؛ کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود. پس از سیدمحسن پسر او سید علی جانشین گردید. قاضی نورالله و دیگران نام او را با برادرش ایوب یکجا نوشته‌اند ولی باورکردنی نیست که دو تن یکجا فرمانروا باشند، باید گفت؛ که ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است. در این زمان شاه اسماعیل تازه برخاسته... یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنان گوناگون نوشته شده. قاضی نورالله می‌گوید: برخی بدخواهان بگوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود (مولی علی) را دارند و چون او دعوی‌های بی‌جا می‌نماید، این بود که بهنگام هجوم به بغداد به تحریک میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سیدمحمد بودند از آنجا آهنگ حویزه کرد - سیدعلی باطمینان شیعیگری بی‌باکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت، ولی شاه چون [بی‌ثباتی] آنان را باور کرده بود، فرمان به کشتن دو برادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد.

مؤلف تکملة‌الخبار، نیز نزدیک به همان معنی را می‌نگارد، سیدعلی می‌نویسد: چون شاه اسماعیل لشکر به خوزستان کشید، علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان درباره ما می‌گویند، جز دروغ نیست، شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت و ارمغانها برای ایشان فرستاد، لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سیدمحسن تعمیر کرده

و باروگرد آن کشیده بود، نشیمن داشتند، حاکم شوشتر که از ایرانیان بود، آنان را به نام میهمانی و رفتن به شکار بیرون خواند و دستگیر ساخته بکشت. در تذکره شوشتر هم می‌گوید؛ سیدعلی و ایوب به نام سیادت و هم کیشی در هجوم بغداد به شاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت. سپس چون لشکر به هویزه کشید، سید فیاض پسر دیگر سیدمحسن به جنگ بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید.

ولی همه اینها نادرست است. آنچه راست و باور کردنی است؛ نوشته مؤلف حبیب السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را به تفصیل نگاشته است. بگفته این مؤلف در سال ۹۱۴ هـ ق شاه اسماعیل لشکر به عراق عرب برده، بغداد را بگرفت، سپس چون سخنانی از [کیش] مشعشعیان و اینکه آنان سیدفیاض را (گویا لقب سیدعلی بوده) بخدایمی می‌ستایند، شنیده بود، آهنگ هویزه کرد که آنان را براندازد، سید فیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید و دو لشکر در بیرون هویزه بهم رسیده، جنگ بسیار سختی کردند، به گفته اسکندر بیک ترکمان:

زخون مشعشع در آن ساده دشت تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
 زبس خون در آن سرزمین کله بست فلک تا کمرگاه در خون نشست
 زبس کشته بسروی هم اوفتاد در آن بسادیه بسته شد راه باد
 میرخواند می‌گوید: مشعشعیان دلیری بی‌اندازه کرده از هنگام درآمدن آفتاب تا زمان فرورفتن آن که آتش جنگ و ستیزه شعله ور بود، پای فشردند. ولی هنگام فرود آفتاب سپاهیان شاه همگی به یکبار با تیغهای آخته بر آنان تاختند و در آن حمله ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از امرای مشعشع از پای درآمدند و پس از اندکی تازیان را پیکار پای دلیری و ایستادگی از جای در رفته پراکنده و پریشان گردیدند.

پس از این فیروزی شاه به هویزه درآمد باز مانده مشعشعیان را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا به حکومت گزارد، خود با سپاه به سوی

دز فول شتافت...

اما چنانکه در آغاز این بحث نیز یادآور شدیم این سخنان پیرایه‌هایی است که مورخین برای علت حمله شاه اسماعیل به مشعشعیان خوزستان بدان پرداخته‌اند و از قیام‌های همزمان و دسیسه پنهان ممالیک عرب مصر با مشعشعیان بی‌خبر بوده یا خود را به تجاها زده‌اند و انتساب امیر قزلباش در هویزه شاهد واضح است.]

قاضی نورالله شوشتری می‌نویسد: که سیدمحسن و فرزندانش بدست نیای او میر نورالله مرعشی که فقیه معروفی در شوشتر بوده از [تندرویهای] خود [بازگشت] کرده... ولی دیگران خلاف آنرا نوشته‌اند. چنانکه گفتیم؛ فقها و علمای شیعه به تعصب شیعیگری چشم از [دیدگاه‌های] مشعشعیان پوشیده به آنان نزدیکی می‌جسته‌اند، مشعشعیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی‌کردند و شاید پاره‌ای [دیدگاه‌های] خود را نیز از آنان پنهان می‌داشته‌اند و این است که میر نورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده‌اند.

و در جای دیگر کسروی ضمن اعتراف به ترویج رویه اعتدال در بین مشعشعیان خوزستان تحت عنوان برانداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را می‌نویسد: ... چنانکه سیدعلی خان پسر خلف نوشته، نخست کسی که از آن [تندروی‌ها] دوری جست، نیای او سیدمطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو، یارای سخن نداشت و آن بیزاری را پنهان می‌داشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او به کندن بنیاد آن [تندروی‌ها] کوشید.

مولامطلب مرد دانشمند دانش دوستی بود، چنانکه؛ مولانا کمال الدین محمد بن حسن استرآبادی، شرح فصول خواجه نصیر را به نام او نوشته. پس شگفت نیست به آواز [تندرویهای] خاندان خود [دوری] جسته و مبارک را به برانداختن آن واداشته است.

چنانکه نوشته‌اند، مبارک، کسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود به هویزه خواسته بدستکاری آنان ریشه [تندرویها] را کند و بجای آن مذهب ساده شیعه [اعتدالی] را در میان مشعشعیان استوار ساخت. (۹۹۹-۱۰۲۵ هـ ق) ← [تاریخ پانصد ساله خوزستان، صص ۴۰-۴۵-۶۲]

همزمان با همین سال یعنی ۱۰۲۵ هـ ق ائتلاف مشعشعیان با مسندنشینان علوی اهل حق = آل حق به وقوع می‌پیوندد و اتحاد (مشعشعی، نوربخشی، صفوی، اهل حق) در این زمان با ظهور آتش بیگ = خان آتش و تبلیغ داعیان او در کردستان شمالی و آذربایجان و لرستان و کرمانشاهان و... بوقوع می‌پیوندد و مشعشعیان بازمانده بر کیش پیشین همانند قره قویونلوها و... به این خاندان سر می‌سپارند، و نهضت مشعشعیان از جنبه ملی، چهره تازی خویش را از دست داده و سیمای واقعی مذهبی پردیوری را با این حرکت بدست آورد و با حفظ تمامی آراء و عقاید و اعتقادی که نسبت به پیشوایان اولیه نهضت داشت، مسیر تاریخی و عقیدتی خود را از خوزستان به لرستان و کردستان و آذربایجان انتقال و در این قلمرو جغرافیایی ادامه داد، قبل از پرداختن به ریشه‌یابی پیوستگی خاندان آتش بیگ با شاه اسماعیل و صفویان، به پیوند نقشبندیان با نهضت شاه اسماعیل صفوی و همکاری‌های این دو فرقه که در طول تاریخ نهضت علویان تندرو به گونه‌های متفاوت موافقت و مخالفت، همراهی و تأثیر و تأثر سیاسی و اجتماعی تا عصر حاضر چه در حوزه خراسان و چه در کردستان داشته‌اند، می‌پردازیم.

نهضت شاه اسماعیل صفوی و نقشبندیان

فرقه صوفیان نقشبندیه از جمله فرق صوفیه محسوب می‌شوند که سیری گسترده در طول تاریخ تصوف اسلامی داشته‌اند، قبل از ظهور خواجه بهاءالدین نقشبند بخارایی به سلسله خواجهگان اشتهار داشتند و سپس به

نقشبندیه مشهور شدند، بزرگان این سلسله چون؛ خواجه عیدالله احرار و... در دوره تیموریان در اوج اقتدار بودند، چنانکه پادشاهان تیموری برای مشایخ نقشبندیه رکاب می‌گرفتند و در التزام آنها پیاده راه می‌پیمودند، و اکثریت مشایخ این سلسله که در احکام عملیه پیرو مذهب امام ابوحنیفه بودند به سختگیری و زهد و تقوی و عامل به احکام شرع به تمام و کمال متصف و معروف و مجری بوده و هستند، طریقه نقشبندیه بیش از هر فرقه دیگر، آداب اصیل سلوک ایرانی را به مقتضی زیستگاه و محل نشوونمای طریقت نقشبندیه که سرزمین خراسان بزرگ و بخارا و هرات و... می‌باشد در بطن خویش پنهان داشته است، سلسله خواجهگان نقشبندیه به امام جعفر صادق (ع) می‌رسد که یاد و خوارق عادت و نام مبارکش زینت بخش و سرلوحه تذکره الاولیاء شیخ عطار نیشابوری است، و از طریق، حضرت صادق (ع) سلسله خود را هم به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت و حضرت علی بن ابیطالب (ع) می‌رسانند و هم از سوی نیای مادری حضرت امام جعفر صادق که قاسم بن محمد بن ابی بکر (رض) می‌باشد، سلسله را به صحابه متصل می‌نمایند، و پیوند نقشبندیه و تشیع از این اساس آغاز می‌شود، رهبران و پیروان سلسله با تمام وجه اشتراک و پیوستگی‌های مذهبی و ملی و عقیدتی که با فرمانروایان ماوراءالنهر داشتند، در حمله شاه اسماعیل صفوی به آن سرزمین محیط را مساعد پیروزی و تسلط قزلباش کردند، نشر صفویه در هرات توسط نقشبندیان و همراهی مفتی و شیخ نقشبندیان آن منطقه با شاه اسماعیل صورت گرفت، در عالم آرای صفوی شرح جالبی درباره فتح ناحیه ترکستان بدست شاه اسماعیل آورده شده است (ر.ک، عالم آرای صفوی، باهتمام یدالله شکری، تهران، ۱۳۵۰، ص ۴۴۶)، در این نبرد نمایندگان و سپاهیان شاه اسماعیل، از طریق حمایت خواجه عبدالرحیم نقشبندی، که بسیار مورد احترام حکومت و مردم ترکستان بود، به پیروزی رسیدند. - [دین و مذهب در عصر صفوی، ص ۱۲۶]

اگرچه طریقه نقشبندیه در کردستان توسط مولانا خالد شهرزوری از احفاد شیخ میکائیل دودانی مشاور و یار سلطان سیداسحق برزنجی از بطن علویان ظهور کرد، اما آئین علویان صفوی در حوزه خراسان در دامان نقشبندیان پرورش یافت، بطوری که این دو سلسله نقشبندیان و علویان هرچندگاه با حرکتی آئینی بازگشتی از عُرف به شرع و یا بالعکس در سیر تاریخی این دو آئین و طریقه داشته‌اند که سایه روشن‌های آنرا در طی تحلیلی‌های کتاب حاضر به آشکار می‌توان از نظر گذراند، هم چنانکه در ترکیه عثمانی نیز پس از سرکوبی حروفیون، ماترک آنها را به نقشبندیان سپردند (ر.ک، قیام و نهضت علویان زاگرس، ج ۱، ص ۱۳۵) و در دوره معاصر نقشبندیان سرگلو در کردستان آئین پردیوری را تحت عنوان (حقه) در بین خویش احیاء کردند که به بررسی آن در طی همین کتاب پرداخته‌ایم.

از جمله شواهد متقن و مبرهن پیوستگی فکری نقشبندیان هرات و صفویان اینکه مراسم روضه خوانی را بزرگان سلسله نقشبندیه هرات بنیاد نهاده و در اجتماع ایرانیان و اعراب شیعی مذهب ترویج دادند چنانکه ملا محمد حسین واعظ کاشفی از بزرگان نقشبندیه خراسان (نخستین و مهمترین کتاب را برای مجلس عزاداری حسینی نوشت و آن را (روضه الشهداء فی مقاتل اهل البیت) نامید، تألیف این کتاب به درخواست مرشدالدوله عبدالله، از نزدیکان سلطانحسین بایقراء (۸۷۳-۹۱۱) نواده تیمور و پادشاه هرات بوده است. روضه الشهداء کتابی است مشتمل بر تاریخ مصیبت‌های پیمبران و تفصیل احوال امامان شیعه به ویژه شرح واقعه کربلا، که به نثر فارسی تحریر و با نصوص عربی و اشعار آراسته شده است، فضولی بغدادی متوفی ۹۶۳ هـ ق شاعر ترکی گوی آنرا به زبان ترکی ترجمه کرد و حدیقه السعداء نامید. روضه الشهداء برده باب، به شرح زیر تقسیم شده است:

۱- در ابتلائات بعضی پیغمبران - که از آدم شروع کرده و آنگاه به نوح و ابراهیم و یعقوب و زکریا و یحیی پرداخته است.

- ۲- در ستم قریش بر پیغمبر و ذکر شهادت حمزه و جعفر طیار
 - ۳- در رحلت سید المرسلین (ص)
 - ۴- در احوال فاطمه زهرا (س) از ولادت تا وفات
 - ۵- در اخبار علی مرتضی (ع) از ولادت تا شهادت
 - ۶- در فضائل امام حسن (ع) و بعضی احوال آن حضرت از ولادت تا شهادت
 - ۷- در مناقب امام حسین (ع) و شرح ولادتش و حالات آن حضرت پس از رحلت برادر.
 - ۸- در ذکر شهادت مسلم بن عقیل و طفلان
 - ۹- در بیان رسیدن امام حسین (ع) به کربلا و جنگ با دشمنان و شهادت آن حضرت و فرزندان و خویشان و اصحابش.
 - ۱۰- در شرح مصیبت‌های وارده به اهل بیت حسین (ع) پس از واقعه کربلا و سزای قاتلان او.
 - ۱۱- خاتمه، در بیان احوال اولاد امام حسین (ع) و امام حسن (ع) و سلسله نسب بعضی از ایشان.
- با ترویج این تألیف روضه خوانی جانشین داستانهای قهرمانی و هزار و یکشب در نقاط شیعه نشین ممالک اسلامی گردید و در هرات جانشین ذکر صوفیانه شد و یکی از عوامل مهمی که زمینه را برای پیروزی قیام شاه اسماعیل صفوی در حوزه خراسان بزرگ و حتی سراسر ایران مهیا کرد؛ روضه الشهداء ملامحمد حسین واعظ کاشفی نقشبندی بود.

سلوک شاه اسماعیل با هم پیمانان علوی سلسله صفویه

شاه محمد بیگ و شاه اسماعیل

چنانکه اشاره شد؛ آن دسته از علویان اهل حق = آل حق، که با سیاستهای داخلی شاه اسماعیل موافقت نداشتند، مبارزه پنهان خود را از سر گرفتند و رشته‌ای از آنان که انشعاب از استقلال نوپای صفویه را صلاح نمی‌دانستند و

در سیر مبارزات آن خاندان ریشه عمیق داشتند در کنار شاه اسماعیل ماندند و به همکاری و مبارزه ادامه دادند، علویان سرکوب شده بنا بر اعتقاد و برای مصونیت از تزییقات احتمالی و بیم از نابودی کلی و عدم آزادی در انجام مراسم دینی به خاندان‌های هم‌پیمان صفویه پیوستند، این خاندان که بمنظور تبلیغ آئین علوی و ترویج اندیشه مبارزاتی شاه اسماعیل فعالیت عمده خود را در خارج از مرزهای ایران و در بلاد مصر و شام و عربستان و سوریه و به ویژه عثمانی متمرکز ساخته بودند، اگرچه در داخل ایران پایگاه‌های گسترده در همدان و کرمانشاهان و لرستان و کردستان و آذربایجان و خراسان داشتند اما رمز پیروزی خود را در تحرک زیستی و زندگی ایلی متحرک یافته بودند که هم از دسترس شاه اسماعیل که سرکوبی علویان تندرو را با تهاجم به مشعشعیان آغاز کرده و نهاد باطنی خود را آشکار ساخته بود، دور باشند و هم عهد و پیمانی را که با خاندان صفویه بسته‌اند، سلامت به مقصد معنوی برسانند و هم در ترویج اسرار باطنی و تبلیغ پردیوری به آمال نهایی خود دست یابند، بزرگان این حرکت‌های همسو، از علویان تندرو، از سادات گرد نژادی بودند که در این زمان معتقدان فراوان در هند و ماوراءالنهر و آناتولی و ایران مرکزی و قلمرو علویان از خوزستان (اروندرو) تا ماکو و سواحل ارس داشتند و گریختگان از سادات مشعشعی نیز همانطور که گفته شد، به ذی این حرکت آمده و مؤلف شده بودند.

بزرگان خاندان مزبور ضمناً از سوی نیاکان شاه اسماعیل چون، حیدر و جُنید و خود شاه اسماعیل نیز مجاز و معتبر و معزز بودند، در بلاد علویان خلافت بالاستقلال داشتند و به رسم علویان قزلباش این سادات «دَدَه» خوانده می‌شدند، این بزرگان به سبب تردد و ارتباط با جوامع مختلف علوی، در ترکستان (روم)، و عربستان (مصر و...) و نیز کردستان و لرستان که خاستگاه اصلی آنان بود، غالباً به زبان ترکی و عربی و کردی تسلط داشتند و بیشتر پیروان این خاندان در دوره صفویه و بعد از آن؛ روملو (قراقویونلوها) و

تکلوها بودند، تکلوها خود از طوایف اکراد بشمارند که در ذی قزلباش درآمدند؛ چنانکه دکتر مسعود کیهان در جغرافیای سیاسی می‌نویسد: تکلو ← تکله؛ از ایلات کُرد، ترک زبان اطراف اردبیل و مرکب از پانصد خانوار است که ییلاقشان در سبلان و قشلاقشان در مغان است؛ تکلوها سپس در کردستان و دینور و همدان به قدرت روزافزون دست یافتند و حتی طوایفی از آنان در دوره‌های بعد با بروز اختلاف بین صفویان و علویان از مسندنشینان علوی روی گردانیدند و سپرده حکومت صفویان شدند و چنانکه خواهد آمد این رشته از تکلوهای اخیر انشعابی که به شاه اسماعیل دوم پیوستند، در دوره شاه اسماعیل دوم و... مأمور سرکوب قیامگران علوی بودند.

نخستین شخصیت از بزرگان علویان تندرو که در متون و افواه به (شاه ویسقلی) اشتهار دارد و بر اساس منشأروایی زادگاه او کردستان است، جریان تبلیغ و قیام او را تواریخ معتبر صفویه چنین آورده‌اند.

قیام شاه ویسقلی بر علیه خلیفه عثمانی

شرح خروج باباشاه قلی [شاه ویسقلی] تکه ایلی و رسیدن صوفیان روم و غیره ذلک بدرگاه شاهی از وقایع این سال همایون فال، رسیدن صوفیان سلسله صفوت نشانند بدرگاه سلاطین پناه از اروم ایلی و متشا ایلی و تکه ایلی در هنگامی که اردوی کیهان پوی از سفر خراسان معاودت نموده بود، در حوالی ری و شهریار بدرگاه فلک مناص رسیده شرف پایبوس دریافتند به تبیین این مقال برسبیل اجمال آنکه قبل از این در سنه خمس و تسعمائه به تحریر پیوست که بابا شاه قلی [شاه ویسقلی] ولد باباحسن خلیفه تکلو که بعد از فوت در ولایت کرمان که به تکه ایلی اشتهار دارد، بر مسند ارشاد جماعت صوفیه آنحال حسب الوصیت پدر متمکن شد و مکرر از او خارق عادت سر می‌زد و امانت زنگ و ابلق را با دده محمد بدرگاه فلک اشتباه ارسال نموده بود و دده محمد در دارالسلطنه تبریز شرف پایبوس دریافت، چنانچه در طی

قضایای آن سال مذکور گشت، چون صیت جهانگیری خسروکشورگیر و انتشار مذهب علیه امامیه در اطراف و اکناف عالم بلند آوازه گردید، بابا شاه قلی تکلو از ولایت منتشایلی و تکه ایلی با فرقه از صوفیان آن ولایت احرام ملازمت بسته روی بدرگاه شاه سکندر دستگاه نهاد، چون حاکم ولایت مذکوره ملازم سلطان بایزید قیصر روم بود، با هزار سوار جزار به منع صوفیان عالی مقدار شتافت باباشاهقلی از ورود این خبر، صوفیان را به فتح و ظفر امیدوار ساخته و تکیه به اقبال بی‌زوال شهریار بی‌همال کرده باستقبال رومیان شتافتند، چون تلاقی عسکرین روی نمود از طرفین آتش قتال و جدال اشتعال یافته از باب هدایت بر اصحاب ضلالت غالب آمدند و حاکم آن دیار با سران لشکر روم طعمه شمشیر آبدار گشتند و جمعی کثیر از آن گروه امیر و دستگیر شده همگی به اشاره بابا شاهقلی به قتل رسیدند، اموال و اسباب بسیار از اسب و اسلحه، صوفیان غنیمت گرفتند، چون خبر استیلای بابا به مریدان خاندان صفوت و امامت در اطراف و اکناف ولایات مذکوره رسید، جوانان مکمل و مسلح روی به اردوی بابا آوردند و بعد از اجتماع لشکر آن محال از روی استقلال به استقبال صوفیان ظفرمال شتافت و از آنجا نیز بابا شاهقلی با خلفای ایلات مثل؛ صوفیان خلیفه روملو و حسن خلیفه و غیرهما روی به میدان جنگ آوردند، بعد از تقارب فتن، نایره قتال مشتعل گشته صوفیان اخلاص کیش و غازیان وفاندیش مانند؛ شیران گرسنه بجوش و خروش درآمده، داد جلادت و جان فشانی دادند و به نیروی دولت ابد پیوند بر آن قوم فایق شدند، نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم باباشاهقلی وزیده، قراگوزباشا تاب مقاومت نیاورد و قرار بر فرار داده، روی به وادی ادبار نهاد صوفیان از عقب اورام اسب جلادت تاختند و جمعی کثیر را به شمشیر بُران و نیزه جان ستان بر خاکِ هلاک انداختند و اموال بسیار کسب نموده، متوجه سیواس شدند، چون این خبر به سلطان ایلدرم بایزید قیصر رسید؛ خادم علی پاشا را که وزیر اعظم بود با پنجاه هزار سوار به جنگ باباشاهقلی و صوفیان نامدار

ارسال نمود، پاشای مذکور با گروه عثمانی که در شب تیره به نوک نیزه کلف از روی ماه زایل می‌گردانیدند، در حرکت آمدند، بابا شاهقلی چون از توجه اعدا آگاه شد، به ترتیب لشکر مشغول گردید و هزار غلام حبشی که داشت در پیش لشکر بازداشت و از آنجا علی پاشا، چپ و راست لشکر خود را آراسته به میدان آمد و لشکر روم به یکبار بر پیاده‌ها که در پیش لشکر غازیان بودند، حمله کردند و قریب به پانصد نفر به قتل رسیده بقیة السیف به قلب ملحق شدند، بابا شاهقلی از مشاهده آن حال جناحین را در قلب لشکر خود جمع نموده به اتفاق همدیگر به آن لشکر بی‌شمار حمله نمودند.

زدند آن دلیران آهن‌گلاه به یکبار بر قلب‌گاه سپاه نسیم ربانی به وزیدن آمد و خادم علی پاشا را پای قرار سُست شده از بیم حملات دلیرانه صوفیان روی به وادی فرار نهاد.

سواران رومی از آن رستخیز گرفتند در پیش راهی‌گریز تکلویان، ایشان را تعاقب کرده بضرع شمشیر بُران و سنان جان‌ستان، خادم علی پاشا را با جمعی از رومیان به قتل آوردند و بابا شاهقلی در میان جنگ شربت شهادت چشید. و حسب الوصیه بابا شاهقلی صوفیان، خلیفه روملو [دده محمد] را که مردی دلیر و مردانه بود بر خود سردار کردند و از آنجا به ارزنجان روانه گردیدند، در آن حوالی شنیدند، که قریب به پانصد نفر از تجار با متاع وافر از تبریز متوجه رومند، جمعی از جهلاء را که در عقب ایل به جنداولی مُقرّر بودند، قوت طامعه به حرکت آمده چون بلای ناگهان بر سر آن بیچارگان تاختند، همگی را به قتل رسانیدند.

کسی جان، سلامت از ایشان نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد و اموال ایشان را آنچه بود، تالان نموده، روانه درگاه معلی گردیدند، در حینی که خاقان سلیمان شأن صاحبقران از ولایت خراسان معاودت نموده در حوالی ری و شهریار نزول اجلال فرموده بودند، صوفیان تکلو و روملو به موکب معلی ملحق گشتند و به فرّ زمین بوس مشرف شده چون به سمع

اشرف اعلی رسیده بود که جهلای آن قوم جماعت تجار را به قتل آورده، اموال ایشانرا غارت نموده بودند، بنابراین نایره غضب پادشاهی التهاب یافته سردار آن جماعت جنداول را با چند نفر دیگر به یاسا رسانیدند و سایر آنها را به امرا قسمت نموده ملازم ساختند و صوفیان خلیفه روملو را در تربت خراسان و بعضی محال متعلق به تیول او داده با تبعه خود روانه به آن محال شد. ← [جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل) تألیف در ۹۴۸-۹۵۵ هـ ق، مقدمه و پیوستها دکتر الله دتامضطر، صص ۴۰۸-۴۰۵]

بر اساس مستند آنچه که گذشت، شخصیت (شاه و یسقلی) و عاقبت قیام او روشن گردید، توضیح نکاتی چند را ضروری می دانم که اولاً - مورخین صفویه به تمامی ایلات و طوایفی که در ذی قزلباش بودند، و در بقدرت رساندن صفویه نقش مؤثر داشتند، (صوفی) اطلاق می کردند و آن از جهت انتساب مریدان به (شیخ صفی) نیای صفویان بود نه به معنی متداول آن، زیرا سرسپردگان صفویه و علویان در آئین طریقتی «درویش» بودند و نه صوفی.

دوم - ذکر نام دده (سید) محمد یا به اصطلاح علویان آتش بیگی (شاه محمدیگ) که بطور مستند به بیان مرتبه صوری و معنوی او در نظام صفویان خواهیم پرداخت و بر اساس متون شجره ها از سادات مقبول و معتبر به شمار بوده است در این گزارش از وی با عنوان (روملو) یاد شده که طبق تحقیقات انجام شده روملوه ها همان قراقویونلوه ها بوده اند که صاحب تاریخ قزلباش می نویسد: (اقسام روملو؛ این قوم در حوالی بلده توقات و سیواس و اماسیه و فاراوا و مشهد و الی سایر بلاد روم می باشند، بعضی حشمی و بعضی شهری اند، امیر معتبر ایشان؛ جهانشاه بود، بعد از قتل سلطان ابوسعید به درگاه حسین پادشاه آمده مرتبه امارت یافت.

و میری دیگر حاجی حسین بیگ است که قبل از حسنعلی ولد جهانشاه حاکم قزوین بود ← [تاریخ قزلباشان، باهتمام میرهاشم محدث، ص ۱۱] و می دانیم؛ سادات مسندنشین هر سلسله یا ایل یا منطقه را با صفت نسبی آن

سلسله یا ایل یا منطقه می خوانند. هر چند از اجزا نسبی یا سببی و وابسته سیستم اجتماعی آنها نمی باشند.

سوم - خط سیری که مینورسکی برای خاندان آتش بیگی در مقالات خود آورده است، که گروه های متعدد فرقه در همدان، تهران، ورامین، مازندران (کلاردشت) و حتی در خراسان زندگی می کنند، و گفته می شود یکی از برادران خان آتش به خراسان مهاجرت کرده است. - [مقالات مینورسکی، ص ۵۵] روشنگر است و این یادداشت مینورسکی سند ارائه شده از جهانگشای خاقان را مبرهن و متقن می سازد و گزارش مینورسکی را تصحیح می نماید با این توضیح که، علویان (آتش بیگی، مشعشی و نوربخشی، صفوی) که جامع هر چهار سلسله علوی در سیمای اهل حق = آل حق پردیوری بودند، در سرزمین خراسان سابقه گذشته داشته و شاید به همین منظور برادر خان آتش به خراسان مهاجرت کرده است زیرا همانطور که از متن گزارش تاریخ جهانگشای خاقان بر می آید شاه اسماعیل به شاه محمدبیگ؛ تربت خراسان و بعضی محال متعلق به او را به تیول او داده و با تبعه خود روانه آن محال شده است، که مینورسکی؛ در ادامه می نویسد؛ در مناطق ترک زبان آذربایجان، شاخه هایی از فرقه اهل حق در بین تبریز و مراغه (در اطراف کوه سهند) و در ماکو (منطقه قره قویونلو). گروه هایی از فرقه هم حتی در شمال آراکس در قره باغ زندگی می کنند. - [مقالات مینورسکی، ص ۵۵] که حوزه خراسان و افغانستان تا هند که به بررسی آنها خواهیم پرداخت در قلمرو تبلیغ این خاندان بوده اند، این رابطه هم چنان تا چند صدۀ اخیر نیز ادامه داشته است، چنانکه اعتماد السلطنه می نویسد: بنابر تفتیشات، اجداد این اجاق [آتش بیگی] در آتش بیکنندی از دهات هشت رود سکنی داشته، در سلطنت نادرشاه به خراسان رفته بعد از قتل آن سلطان قهرمان به قوچان نزول کرده راه کرمانشاهان را پیش گرفته، دیگر به خیال آذربایجان نیفتادند و... این اجاق [آتش بیگی] سادات خود را (دَدَه) می گویند. - [اعتمادالسلطنه،

مصاحبه‌ای با سید محمد کلاردشتی، نسخه خطی، ص ۱۱۶

چهارم - حاصل این که این دوده هم پیمان و قدرتمند صفوی نیز پس از تحمل مشقات و شهادت و رنجهای پی در پی بدنال سرکوبی مشعشعیان به بهانه تخطی، شمشیربندان تکلو و مریدان آنها که در راه تبلیغ و جهانگیری برای شاه اسماعیل بودند، بدینوسیله توسط او متفرق و نیروهای نظامی آنها در بین امراء تقسیم و سران مذهبی با واگذاری املاک و تبعید محترمانه به خراسان از مرکز قدرت دور نگاهداشته شدند، اگرچه هیچگاه خیال دستیابی بقدرت در سر نمی‌پروراندند اما بهرحال شاه اسماعیل از قدرت سیاسی و مذهبی آنان اندیشناک بود، و بدینصورت عهد شکستن و پا بر پیمان نهادن از سوی شاه اسماعیل ساری و جاری گردید وگرنه، این پیروان همچنان بر سر پیمان بودند، و توانستند استوانه تفکر علویان تندرو اولیه (پردیوری، نوربخشی، مشعشمی، صفوی) را در بطن خود پرورش داده و نگاهدارند. لازم به توضیح است که با توجه به آنچه که در اسناد و مدارک و شجره‌ها درباره شاه محمدیگ (دده محمد) آمده است که از سادات هاشمی بشمار بوده، شخصیت مورد نظر با درویش محمدخان روملو حاکم نیشابور و گیلان که آخرین سمت او سفارت ایران در روم در سال نهم حکومت شاه عباس اول صفوی بوده است، شخصیت واحدی نیستند و از لحاظ سنوات حیات تقدم شاه محمدیگ محرز است، دده محمد مرتبه معنوی و باطنی مقبول داشته و عاقبت در بازگشت به کوه‌پایه‌های زاگرس درگذشته است و در برج قربان همدان مدفون گردید، مزارش مطاف پیروان و مریدان و ارادتمندان خاندان علوی است. در اینجا حکایت مأموریت باطنی شاه محمدیگ را به نقل از جهانگشای خاقان می‌آوریم و تطابق ساختاری آنرا با حکایت سفر مکه شیخ عیسی برزنجی که در دفاتر یاری آمده است، جلب می‌کنیم؛ صاحب جهانگشای خاقان آورده است که:

دده [دده] محمد، یکی از درویشان پاک اعتقاد و از مریدان حسن خلیفه

تکلو - که در میان تکه ایلی و روم ایلی سکنی داشت - بود و حسن خلیفه یکی از مخلصان و مریدان پاک اعتقاد این دودمان ولایت و کرامت [صفویه] بود. یک نوبت به خدمت حضرت سلطان جنید رسیده و دو نوبت به خدمت سلطان حیدر مشرف شد و آن حضرت او را به چله‌خانه با چهل نفر از صوفیان فرستاد و هر یک از ایشان را یک کوزه و قرصی نان همراه کرد تا در مدت چله به آنقدر غذا قناعت کنند، بعد از انقضای مدت از چله‌خانه بیرون آمدند. رفقای حسن خلیفه، توشه خود را به کار برده بودند، الا او که آنچه برده بود به خدمت آن حضرت آورد. مرشد کامل او را رخصت داده روانه ولایت تکه ایلی گردانید و آن حضرت او را وعده در باب ظهور و خروج حضرت خاقان سلیمان شأن صاحبقران [شاه اسماعیل اول] فرمودند و چون به میان ایل مذکور رسید از او کشف و کرامات بسیار مشاهده می‌شد مکرر اصحاب طریقت را از وعده خروج آن حضرت آگاه می‌نمود و در هنگام ارتحال، پسر خود باباشاه قلی را - که او نیز صاحب کشف و کرامات بود - بر مسند طریقت جای داده ابلقی به او سپرد گفت؛ که در سنه سبع و تسعمائه مرشد ما در تبریز بر تخت سلطنت ایران جلوس خواهد نمود. این امانت آن شهریار است با سلام من به او برسان، باباشاه قلی منتظر وقت می‌بود تا در سنه خمس و تسعمائه، ده ده [دده] محمد که مرید خلیفه بود، اراده زیارت مکه معظمه نمود و از باباشاه قلی رخصت دریافت این توفیق طلبید. بابا شاه قلی گفت؛ رخصت است برو اما چون از زیارت مکه فارغ می‌شوی اراده زیارت عتبات خواهی کرد و از آنجا به جانب دارالسلطنه تبریز خواهی رفت، روز اول که داخل تبریز خواهی شد، در آن روز از اولاد طیبین و طاهرین، صاحب خروجی به هم رسیده خواهد بود، پادشاه شده و سکه و خطبه به نام خود زده و خوانده و در میدان تبریز آن شهریار را در چوگان بازی خواهی دید، می‌روی و سلام من به آن سرور می‌رسانی و این ابلق را می‌دهی که بر سر تاج خود بند گرداند [ابلقی: مقصود پر سیاه سفید و همان خطایی معروف است که علامت اهل

حق و نور بخشیده بود و شاه اسماعیل آنرا بر کنار تاج می زد. [پس ده ده [دَدِه] محمد قبول نموده آن امانت را گرفته و به جانب مکه معظمه روان گردید. بعد از طواف مکه معظمه و زیارت مدینه مشرفه متوجه بغداد شد در مابین مدینه باتسکینه (؟) و دارالسلام بغداد از قافله جدا افتاد، خوابش در ربود [در همان موضعی که بروایت دفتره شیخ عیسی به خواب رفته است]. وقتی که دیده گشود، دید که از قافله اثری نمانده بود، مدت سه روز به قوت حال و درویشی در آن صحرا راه می رفت، تا کار بروتنگ گردیده، افتاد و زبان از کام بیرون آمد و از تشنگی دل بر مرگ نهاد، چون آفتاب بر بالای سر راست ایستاد، دید که از برابرش جوان عربی سواره در رسیده و گفت؛ ای درویش برخیز که به آبادانی نزدیک رسیده‌ای. آن درویش اشاره کرد که قوت رفتن به من نمانده است. پس آن جوان دست او را گرفته، چون دست درویش بدست آن جوان رسید، قوت تمام در خود مشاهده کرد، برخاست و در رکاب او متوجه پشته شد. چون به فراز پشته برآمد، نظر کرد، دید که در آن طرف تا چشم کار می کند، سبزه و گل و لاله در آن صحراست و خیمه‌های زربفت و سایبان‌های اطلس بر سر پای کرده‌اند، گفت، ای جوان عرب این قسم جای در صحرای مکه و نجف اشرف هرگز کسی ندیده، و نشان نداده، این چه مکانست و صاحب این خرگاه و بارگاه کیست؟ آن جوان عرب گفت، خواهی دانست و درویش در جلو او می رفت تا به بارگاهی رسید که قبه‌اش با آفتاب و ماه برابری می کرد، چون داخل شد طرفه جایی به نظر درآورد که هرگز چنان جایی ندیده بود، کرسی‌های زرین در پهلوی یکدیگر چیده و شخصی بر بالای کرسیه نشسته بود و نقابی بر روی خود انداخته، ده ده [دَدِه] محمد دست بر سینه نهاد سلام داد و دعا کرد، پس صدای جواب سلام از آن نقاب دار شنید و گفت؛ ای درویش بنشین. پس فرمود تا طعامی جهت او آورند - که در جمیع عمر خود مثل آن اطعمه ندیده، و آبی سرد نیز آوردند و ده ده [دَدِه] محمد نوشید [مشابه غذا و آب جم] - که هرگز آبی به آن گوارائی

نخورده بود. چون از خوردن فارغ شد، دید که جمعی آمدند و پسری را آوردند تخمیناً در سن چهارده سالگی سرخ موی، سفید روی، میش چشم و تاجی سرخ بر سر داشت. چون داخل شد، سلام داده ایستاد. آن جوان نقابدار گفت؛ ای اسمعیل! الحال وقت شده که خروج کنی، گفت: امر از حضرتست؛ آن شهریار فرمودند که پیش بیا؛ او پیش رفت. آن حضرت کمرش را گرفته سه مرتبه او را از جا برداشت و باز بر زمین گذاشت و بدست مبارک خود کمرش را بست و تاج از سرش برداشت و باز بر سرش نهاد؛ و کمر خنجری گردی در کمر آن پسر بود [این سمبل قابل تأکید و تأمل است]، آن حضرت برداشت و در پیش درویش [دده محمد] انداخت و گفت؛ این را نگاه دارد که به کار تو خواهد آمد و شمشیری آن حضرت از ملازمان خود طلبیده به دست مبارک بر کمرش بست و فرمود برود که رخصتست. فاتحه خواندند و او را به آن دو، سه نفر - که او را آورده بودند - سپرد، چون آن جوان را بردند؛ همان عرب را اشاره کرد که درویش را به قافله برسان و او درویش را آورد و گفت آن قافله ایست که از او جدا مانده بودی، چون ده ده [دده] محمد قافله را دید گفت؛ ای جوان به عزت خدا ترا قسم می دهم که آن سرور که بود و آن جوان چه کسی بود. گفت ای درویش هنوز ندانستی که آن شهریار که دیدی حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود. لاعلاج خود را به قافله رسانید و تئمه حکایت دده [دده] محمد روملو... در طی وقایع سنه سبع و تسعمائه قلمی خواهد شد. [تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۴۳ الف الی ۴۴ ب، همین داستان تبلیغی مریدان خاندان صفوی در عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۴۱ الی ۴۲ و نسخه خطی دانشگاه کمبریج به شماره Add 200 صفحات ۴۲ ب و ۴۳ الف آمده است. در یک نسخه خطی - که دنیسون رایس از آن استفاده کرده بود - همین مطالب در صفحات ۳۱۳-۳۰۷ عیناً آمده است.] - [تشکیل دولت صفوی و...، دکتر محمد کریم یوسف جمالی، صص ۱۲۳-۱۲۵] - [جهانگشای خاقان، دکتر الله دتا مضطر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و

پاکستان، ص ۸۵]

و در شرح وقایع سال ۹۰۷ هـ ق زمان جلوس شاه اسماعیل از تبریز آمده است: (در آن حین دهده [دَدِه] محمد که دو سال قبل از این از روم ایلی بزیارت مکه مُعظّمه و مدینه مشرفه عازم شده بود و آن حضرت را در بیابان مکه معظمه دیده بود در میدان صاحب آباد تبریز به خدمت اشرف اعلی رسیده شرف پایبوس دریافت، شرح احوالات را به نحوی که قبل ازین در طیّ وقایع سنه خمس و تسعمائه که خاقان سلیمان‌شان اراده خروج از لاهیجان داشتند مرقوم گردید، دهده [دَدِه] محمد عرض نمود کمر خنجر [کُردی] آن حضرت را که در آن مکان شریف به او سپرده شده بود با امانت باباحسن تکیه ایلی به نظر خجسته اثر نواب کامیاب رسانیده به تاج و خلعت و رقم سرافراز گردید و حسب الاستدعای دهده [محمد] از سفرخانه خاصه ته سفره و یکتای کفش به او مرحمت فرموده، اسب سواری و مبلغی زر نقد نیز به او داده شد و رخصت انصراف یافت...) ← [جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)، ص ۱۵۵ - ۱۵۴]

۱- تطبیق ساختاری حکایت روایی و معنوی دیدار باطنی شاه محمدیگ
 (دهده محمد) با شاه اسماعیل در سفر مکه با حکایت روایی و معنوی دیدار باطنی سید عیسی برزنجی (شیخ عیسی) با سلطان اسحق در سفر مکه و نوید ظهور ذات آنها در زمان مشخص، با توجه به اینکه احوال و آثار تفصیلی از شیخ عیسی برزنجی و شاه محمدیگ هیچکدام در مکتوبات منتشره و دستنویس اهل حق = آل حق همانطور که سایر بزرگان اهل حق = آل حق را ذکر کرده‌اند، نیامده است، اما در تذکره اعلی که به اهتمام شادروان ایوانف در هند به طبع رسیده است فصلی به دوره محمدیگ اختصاص دارد و جریان شیخ عیسی نیز به شیوه مقدمات در آثار چاپ شده در ایران، به اشاره آمده است (!!؟) دیگر از سمبل‌های تطبیقی: الف؛ کمر خنجر کُردی ب؛ همراهان شاه محمد بیگ که سه تن بودند. ج؛ کمر بستن شاه اسماعیل از سوی امام عصر (عج) و سپردن کمر خنجر کُردی او به شاه محمدیگ که بهنگام جلوس

به شاه اسماعیل وامی‌گذارد، همه از وجه تطبیق و نشانه‌های سمبلیک این دو روایت آئینی، اعتقادی حکایت دارد. و بدین ترتیب دودمان آتش‌بیگی، مبشرین ولایت باطنی صفویه و سلطنت صوری شاه اسماعیل بودند، که بسیاری از خاندان‌های علویان تندر و را در تقرب خویش به انحاء از خطر سرکوب و نابودی رهانیدند و نقطه‌اساس ائتلاف مورد نظر شدند (علوی = اهل حق، صفوی، مشعشعی، نوربخشی) که به اقدامات آنها در هند و افغانستان در جای خود اشاره خواهیم کرد. ضمناً در تذکره‌اعلی از شاه اسماعیل بعنوان ذات علی قلندر نام برده شده است. رک - اِتذکره‌اعلی، ص ۱۱۹۵

حال برای اثبات هرچه بیشتر آنچه که گذشت و فعالیت این بزرگان علوی = اهل حق = آل حق که فرستادگان قیامگر صفوی به عثمانی بودند، به بیان گزارش قیام شاه ویسقلی از ثبت و ضبط مورخین ترک می‌پردازیم.

پروفسور اسماعیل حقی در تاریخ عثمانی می‌نویسد: ... در سرزمین آناتولی، یعنی سرزمین عثمانیان، تعداد زیادی از علویان زندگی می‌کردند و از دیرباز میان آنها و صوفیان اردبیل روابط مستحکمی وجود داشت. ... شاه اسماعیل (۹۰۷-۹۳۰ هـ ق) برای جلب کامل علویان آناتولی به سوی خود، افراد خود را برای تبلیغ به آن منطقه فرستاد. بدین ترتیب مخفیانه عصیان گسترده‌ای را علیه عثمانیان تدارک دید. عللی هم وجود داشت که فعالیت‌های شاه اسماعیل را تسهیل می‌کرد. ضعف فرمانروای عثمانی، بی‌فکری و لاقیدی وزرا - و رقابت شاهزادگان برای رسیدن به فرمانروایی از آن جمله بود، بویژه هنگامی که رقابت میان شاهزادگان عثمانی برای فرمانروایی شدت پیدا کرد، شاه اسماعیل، با استفاده از موقعیت، نورعلی خلیفه اهل رومیه (روم = آناتولی) را به آنجا فرستاد. وی هنگامی که وارد منطقه قویلو حصار شد، سه - چهار هزار نفر از علویان آن منطقه در اطراف وی گرد آمدند. او نیروهای سه - چهار هزار نفری عثمانیان به فرماندهی فایق‌بیگ (پاشا) را شکست داده،

توقات را تصرف و به نام شاه اسماعیل خطبه خواند و قوای مهمی از عشایر افشار، وارساق، قرامانلو، تورگوتلو، بوزاوقلو، تکه‌لی و حمیدالی، فراهم آورد و به فعالیت پرداخت. یولار-قسطی احمد پاشا که به فرمان شاهزاده احمد، والی آماسیا به آنها حمله کرد نیز شکست خورد. ولی مدتی بعد، به دنبال فرمانروا شدن یاووز سلطان سلیم، وی به این وضع خطرناک پایان داد. ←
[تاریخ عثمانی، ج ۲، صص ۲۵۸-۲۵۷]

شاه قلی بابا تکه‌لی (اهل تکه)، و یا قزلباشی که قزایق اوغلی و به تعبیر عثمانیان (...قلی) نامیده می‌شد، فرزند شخصی به نام حسن خلیفه از خلفای علوی شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل و از اهالی روستای یالملی وابسته به ناحیه قورقودایلی بود. حسن خلیفه دوبار به خدمت شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل آمد. وی سپس او را بعنوان خلیفه، به سرزمین تکه ایلی (انطالیه و حوالیش) فرستاد و مأمور جلب نظر مردم آنجا، به طرف شیخ حیدر شد. هم حسن خلیفه و هم پسرش شاه قلی، در غاری در حوالی روستای خود واقع در اطراف انطالیه به عبادت مشغول بودند، و شهرت زیادی کسب کردند. حتی شهرت زهد و تقوای آنان به سمع سلطان بایزید نیز رسید. هر سال شش - هفت هزار آقچه برای دعا به سلطان برایش فرستاده می‌شد. بدین ترتیب، پس از اینکه قزایق، با تلاش مداوم برای خود هواداران زیاد دست و پا کرد، شاه اسماعیل توسط وی (شاه قلی) در آناتولی غربی، روم ایلی، در نواحی سرز، سلانیک، زاگرای ینی‌جه، فیلیبه، صوفیه و دیگر نواحی - توسط خلفایش - مردم را برای بیعت با خود دعوت می‌کرد. شاه قلی با استفاده از اختلافات شاهزادگان و بی‌فکری و لاقیدی ارکان دولت، دست به قیام زد. ده هزار نفر تحت فرمان داشت. خزانه شاهزاده قورقود را که در آن زمان از انطالیه به مانیسا باز می‌گشت، غارت کرد و پس از اینکه مقدار معتابهی پول فراچنگش آمد، به نام خلیفه شاه اسماعیل، ... به آن نواحی [حمله] کرد. به انطالیه حمله کرده، قاضی آنجا را به قتل رساند. سپس به

قصبه‌های قزلجه کایا (قایا)، ایستانوس، المالی، بوردور، کچی بورلی حمله برد و قاضی و بخشی از مردم آن نواحی را کشت و به حوالی کوتاهیه آمد. نخستین هدف وی، تصرف حوالی قرامان بود. قراگوزلو احمد پاشا، بیگلربیگی آنانولی مأمور سرکوبی آنها شد. قراگوزلو پاشا که تجربه‌ای نداشت آنها را مورد اعتنا و اهمیت قرار نداد و با نیرویی اندک به حرکت درآمد. با اینکه ابتدا آنها را شکست داد، ولی بعد خود مغلوب شده، اسیر گشت. شاه قلی، کوتاهیه را محاصره کرد، احمد پاشا را در مقابل قلعه به قتل رساند، ولی موفق به تسخیر قلعه نشد (۲۳ محرم ۹۱۷ هـ ق = ۲۲ آوریل ۱۵۲۲ م.)

شاهزاده قورقود، والی مانیسا، این موضوع را به حکومت مرکزی اطلاع داد. وزیر اعظم خادم علی پاشا، شاهزاده احمد، والی آماسیا، عثمان بن شاهزاده احمد و محمد بن شاهزاده شهنشاه، سنجق بیگ بی شهر (بیگ شهر؟ یا «نیده» مأمور سرکوبی آنها شدند، نیروهای شاه قلی پس از کشتن حیدر پاشا، بیگلربیگ قرامان، به طرف شمال پیش رفتند. شاهزادگانی که مأمور جنگ بودند، در موضع آلتوتناش (واقع در کوتاهیه)، به اتفاق احمد پاشا، شورشیان را در کوهی صعب العبور محاصره کردند. شاهزاده احمد، بجای سرکوب شورشیان، اظهار داشت که «سلطنت به من واگذار شده است.» بدین ترتیب احمد پاشا و بنی چریهایی که همراه وی آمده بودند را به بیعت با خود دعوت کرد که پذیرفته نشد. در این میان، شورشیان با یافتن راهی، خود را از محاصره نجات بخشیدند. علی پاشان بی درنگ مأمور تعقیب آنها شد، ولی شاهزاده احمد به سنجق خویش بازگشت. این بی قیدی و بی فکری، موجب تأثر و ناراحتی گاردینی چری شد. خادم علی پاشا (صدراعظم) در چپق آوا به نیروهای شاه قلی رسید، و جنگ بین طرفین در موضع گدیک خانی به وقوع پیوست. سپاه صاحبان تیول به علت اختلاف موجود در میانشان، دست از جنگ کشیده، پراکنده شدند، علی پاشا همت زیادی به خرج داد و سعی کرد،

مانع شکست شود. در این میان شاه قلی بر اثر اصابت تیری به قتل رسید و آشوبی در میان قزلباش‌ها به وجود آمد.

خادم علی پاشا جرأت و جسارتی بی‌جا از خود نشان داده، مهمیز بر اسب کشید و به جلو راند. او که از نیروهای اصلی جدا شده بود، توسط افراد شاه قلی محاصره شد و به ضرب تیری به قتل رسید. (ربیع الاخر ۹۱۷ هـ ق = ۲ جولای ۱۵۱۱) نیروهای عثمانی که غالب آمده بودند، به علت نداشتن فرمانده از پیشروی خودداری کردند، و بقیه نیروهای شاه قلی نیز به طرف ایران عقب نشستند. [حکومت عثمانی، به دنبال مسئله شاه قلی، قزلباش‌هایی را که در حوالی اسپارتابا و انطالیه دستگیر شده بودند به حوالی مودون و کورن واقع در موره کوچ داد.]

[بازماندگان اردوی شاه قلی که به سوی ایران بازگشتند] در حوالی ارزنجان، به کاروانی پانصد نفری از بازرگانان که از تبریز عازم آناتولی بودند، حمله کردند و آنها را کشتند، از این رو شاه اسماعیل که به امر بازرگانی و بازرگانان اهمیت زیادی می‌داد، سران آنها [قیامگران طرفدار خود؟! را به قتل رساند (۹۱۷ هـ ق = ۱۵۱۱ م.) (?!)] - [همان، صص ۲۶۰-۲۵۸]

و در جای دیگر آورده است (... نور خلیفه، از خلفا (مبلفان) شاه اسماعیل توسط مریدانش در آناتولی در فعالیت بود؛ و علویان ساکن سیواس، توقات، آماسیا، چوروم را به نام شاه اسماعیل به اتحاد و یگانگی دعوت می‌کرد. همچنین شاه قلی فرزند حسن خلیفه که از علویان آناتولی و از خلفای شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل بود نیز به نام شاه [اسماعیل] در منطقه انطالیه و حوالی آن فعالیت می‌کرد. وی فعالیتش را توسط افرادش به روم ایلی نیز تسری داده بود (۹۱۵ هـ ق / ۱۵۰۹ م.)

شاه اسماعیل زمانی بطور پنهانی در فعالیت بود. فعالیت خلیفه شاه قلی نیز از سال ۱۵۰۹ در منطقه سنجق انطالیه در آناتولی غربی، فزونی یافته بود. شاه اسماعیل عوامل نفوذی خود را وارد گروههای طرفدار برخی از شاهزادگانی

که در ایالات بودند کرده و به مکاتبه با شاهزادگان نیز پرداخته بود. بسر حسن خلیفه که در تواریخ از او به نام شاه قلی نام برده می شود (معلوم نیست نامش چه بوده است)، از اهالی روستای یالین لی، وابسته به ناحیه قورقودالی بود. وی در غاری نزدیک روستای خود بسر می برد و مشغول عبادت بود و از طرف کسانی که به زیارتش می آمدند، بعنوان «ولی» شهرت یافت. حتی سلطان بایزید دوم نیز برایش پول فرستاده بود.

شاه قلی، که بدین ترتیب شهرتش فزونی می یافت. برای به اجرا درآوردن نیات نهانی خود منتظر فرصت مناسبی بود. واگذاری اداره امور دولت به وزرا از طرف سلطان بایزید و کناره گیری از کار و آزمندی پسرانش برای رسیدن به فرمانروایی به (شاه قلی) جرأت بخشید. شاهزاده قورقود، سنجق بیگ انطالیه به نیت وی پی برد و با اینکه نیرویی تحت فرماندهی یکی از افرادش به نام سُباشی حسن آغا، دستجات شاه قلی را پراکنده ساخت، اما خود وی موفق به فرار شد. اهداف و نیات شاه قلی توسط افرادش که دستگیر شده بود، آشکار گردید.

شاه قلی، پس از فرار به گذرگاه (ینی جه) آمده و با چهارصد، پانصد نفر از یارانش دست به عصیان زد. قاضی و والیانی را که فراجنگ می آورد، به قتل رسانده، کاروان مرکب از افراد شاهزاده قورقود را که عازم مانیسا بود، تاراج کرد. به دنبال الحاق سپاهیان صاحب تیول به شاه قلی که برای مقابله با وی اعزام شده بودند، نیروهای دولتی شکست خورده و شاه قلی رو به سوی انطالیه نهاده، آنجا را محاصره کرد.

این حادثه که حکومت مرکزی آن را عصیانی محلی تلقی کرده، بدان اهمیت نداد، گسترش پیدا کرد و بسر جرأت شاه قلی افزوده شد حوالی بسوردور، کیجی بُورلی، ایستانوس (قورقودالی)، اسپارتا، گول حصار و صندوق لی مورد چپاول و قتل عام آنان قرار گرفت، با اینکه قراگوز احمد پاشا، والی آناتولی، برای مقابله با آنها اعزام شد، ولی در نزدیکی کوتاهیه، شکست

خورده، به قتل رسید و توسط شاه قلی به میخ کشیده شد (۲۳ محرم ۹۱۷ = ۲۲ آوریل ۱۵۱۱)

شاه قلی پس از آن به پیشروی به سوی بورسه پرداخت. چون حسن آغا که برای مقابله با وی اعزام شده بود، شکست خورد و به قتل رسید، نگرانی در بورسه افزایش یافت و شاهزاده قورقود به قلعه مانیسا پناه برد. در پی نامه قاضی بورسه به استانبول، مبنی بر اینکه در صورتی که تا دو روز دیگر نیروی امدادی به بورسه نرسد، اوضاع وخیم تر خواهد شد، دولت مرکزی به خود آمده و خادم علی پاشا، وزیر اعظم، مأمور سرکوبی عصیان شد.

شاه قلی که از آمدن خادم علی پاشا به اتفاق نیروهای ینی چری اطلاع پیدا کرد، مجبور به عقب نشینی شد، ولی مورد تعقیب وزیراعظم قرار گرفت. در جنگلی که در محل چبق چایی و یا گوگ چای در نزدیکی سیواس روی داد. خادم علی پاشا (وزیراعظم) به قتل رسید و از شاه قلی هم که شکست خورده بود، خبری بدست نیامد (ربیع الاول ۹۱۷ / جولای ۱۵۱۱)

شاهزاده سلیم، والی طربوزان، ضمن اینکه فعالیت شاه اسماعیل در آناتولی، ماجرای شاه قلی و نهضت گاه بگاه علویان را به دقت دنبال کرده و زیر نظر داشت، از وخامت اوضاع و روابط برخی از شاهزادگان با شاه اسماعیل؛ و تاجگذاری برادرزاده اش مراد بن شاهزاده احمد به دست خلیفه شاه اسماعیل اطلاع یافت و مواظب سرانجام این اوضاع بود، جلوس سلیم بر تخت سلطنت موجب شد که سلطان [شاهزاده] احمد و پسرش مُراد، در رأس قیام علویان قرار گرفته، و در نتیجه فجایع حوالی توقات، چوروم و سیواس فزونی یابد.

یاووز سلطان سلیم، پس از اینکه در طی دو سال، غائله شاهزادگان را برطرف کرد، خود را آماده جنگ با ایران نمود. علویان (قزلباش‌های) تحت فرمان و اداره عثمانیان، بر اثر تحریکات پنهانی شاه اسماعیل در آناتولی، به سوی وی گرایش پیدا کردند که ماجرای شاه قلی نشان دهنده آن بود.

بدین سبب، قیامهای گاه به گاه علویان در داخل مملکت، هنگام جنگ با شاه اسماعیل، می توانست خطر و غائله بزرگی برای دولت عثمانی ا به وجود آورد. بدین ترتیب به دنبال فرمانهایی که برای سنجق بیگها و بیگلربیگهای آناتولی فرستاده شد، آنها به تحقیق و بررسی پرداخته، اسامی هواداران شاه اسماعیل و کسانی که احتمال قیامشان می رفت در دفتری ثبت شد. چهل هزار نفر را که زیانبخش و خطرناک تشخیص دادند، یا به قتل رساندند و یا زندانی کردند. پس از آن، سلطان سلیم، امموری ا را که از طرف شاه اسماعیل به آناتولی فرستاده شده و به نام خلیفه وی هم به امر اگردآوری اطلاعات ا می پرداخت و هم مردم را به بیعت با شاه اسماعیل دعوت می کرد، از زندان آزاد و نامه ای به زبان فارسی تحت عنوان «بیا و بگو آنچه را که دیده ای» توسط وی برای شاه اسماعیل فرستاد. - [تاریخ عثمانی، پروفیسور اسماعیل حقی، اوزون چارشلی، ترجمه وهاب ولی، صص ۲۹۴-۲۹۲]

در گزارش مورخین تُرک نیز تناقضات درباره قیام و احوال شاه ویسقلی آشکار است، چنانکه ابتداء او و پدرش را داعیان اعزامی از سوی شاه اسماعیل معرفی می نمایند و از سوی دیگر او را از اهالی محل شمرده اند، در بحث نخستین مرگ او را اظهار داشته و در مورد دوم می نویسد: (از شاه قلی هم که شکست خورده بود خبری بدست نیامد) و با این که او را به نام و نام پدر معرفی کرده اما باز می نویسد: (معلوم نیست نامش چه بوده است)!!!

قیام علویان در منطقه آناتولی منحصر به زمان ظهور صفویه نیست، بلکه همزمان با ظهور سیدمحمد زاهد پیر خضر شاهی به همراه سیدبابا علی همدانی و ورود از خراسان به منطقه غرب و کوهپایه های زاگرس، در زمان سلجوقیان آناتولی و در دوره غیاث الدین کیخسرو دوم قیام علویان، آناتولی مرکزی حوالی سیواس، آماسیا، توقات، چوروم و ملطیه تحت رهبری اسحاق بابا که او نیز از خراسان به آناتولی رفته بود ا شروع شد؛ و نیز بعدها، حوادثی خونین، نظیر قیام علویان که بدرالدین محمود پسر قاضی سماونا در بالکان،

روم ایلی و آناتولی غربی ترتیب داد، اتفاق افتاد. - [تاریخ عثمانی، ص ۲۹۱] این وقایع مستند تاریخی از ظهور و قیام شاه ویسقلی و شهادت او و وعده به ظهور شاه محمدیگ در روایات و حکایات سمبلیک عرفانی تذکره اعلی بدینصورت آمده است که: (و محمدیگ به یاران دیده دارها وعده داد که در سرخیر خدمت خودتان مشغول باشید که بعد از چند وقت دیگر خواهم آمد و بعد از آن [آن] تشریف را به روم [عثمانی] بُرد که به قاپی مشهور است که در دون قرمزی [شاه قلی = شاه ویسقلی] وعده داده بود، که بر سر وعده خود رفت و در روم صاحب کار به خودش حاجی بکتش ولی [ولی] اسم نهاد و مدت هفت سال در آنجا تشریف داشت و بعد از هفت سال به یاران دیده دارها و خدمت کارها وعده داد که در سر خدمت خودتان باشید... - [تذکره اعلی، ص ۱۲۴]

و مجدداً در بیان جامه هفتم؛ آمدن پادشاه عالم در دون آتشی جای پای حسن خلیفه و فرزندش به گونه ای تمثیلی و عرفانی در تذکره اعلی بدینصورت آمده است: (... و چند مدت گذشت که وعده به اهل روم [عثمانی] داده بود، آنها چند کسان بودند، جستجوی پادشاه عالم می کردند و در آجری - اوردیست که از جنوب کوه سبلان سرچشمه گرفته، پس از گذشتن از شهر تبریز وارد دریاچه ارومیه می شود و امروز آنرا تلخه رود می گویند.) - شاه عالم را دیدند، در زیر خاک پایش افتادند و مراجعت نمودند و رفتند، به ولایت خودشان و مژده بردند به اهل روم، هم مژده دادند و در میان آنها کسی بود؛ حسن اسم که یک پسر داشت و غیر از آن دیگر ذکور و اناث فرزند نداشت، چند یومی بود که وفات کرده بود، پدر و مادر و خویشان آن پسر رفتند سر قبر آن پسر را شکافتند و نعش پسر را بیرون آوردند، برداشته بردند در محل آجری بخاک پای شاه عالم مشرف شد و زیارت نمودند و عرض کردند که یا شاه مرده خود را از تو زنده می خواهیم و قربانی چند آورده بودند و پادشاه عالم در بالای سنگی نشسته بود و... - [تذکره اعلی، ص ۱۳۲]

و دیگر فرموده‌ها و اصطلاحات ترکی در تذکرهٔ اعلیٰ از همین زمان رواج پیدا کرده و نفوذ کرده و تأثیر گذاشته و پایگاه نهضت به آذربایجان و سپس به خراسان و مجدداً به آذربایجان و کرمانشاهان، انتقال می‌یابد چنانکه محمدبیگ در وعده ظهور آتش بیگ که خودش از مأموریت روم به خراسان رفت و سپس به لرستان آمد فرمود:

... آتشی به جهان می‌آید و در قریهٔ قاسم قلی مسکن می‌کند و آتش جهان می‌باشد:

آقا چه (دورُو)

شهووار از لن آما چه دورُو [دورُو: مقصود دورو فرامان مرکز دوده خاندان در

چراغ جهن تارو مکزُو نزدیکی کرمانشاه است.]

هرکس شکبار است ولکش مبرُو

میو چه هرده

نخجیر دانم میو چه هرده

چه دست اوند زنده و مرده

چه دون آتش مخیز و چه پرده

وعده به یاران فرمود؛ به آنجا [قریهٔ قاسم قلی] بی‌آید و تشریف به آجیر برد و ناطق شد، یکروز دوازده نفر خلیفه از لرستان بخدمت محمد بیگ می‌آمدند، تا که به کنار رودخانه آجری رسیدند... چهار جسد عرض کردند یا دین ایمانم که دون ظهور را به ما نشان دهد که اخبار خود را دانسته باشیم و شاه عالم فرمود بعد از ما خان آتش می‌آید و بعد از آن امامقلی می‌آید و بعد از آن سرخوش و بعد از آن سلطان محمود و بعد از آن میرزا عباس بیگ و بعد از آن میرزا نظام و بعد از آن آقا میرزا می‌آیند که ما آنهائیم و آنها مائیم. [که مرکز این سلسله یاد شده اخیر همان درود فرامان سابق الذکر است.] و جوزی شکرانه نهاد و سرجوز فرمود اقرار باشد که در آن وقت پیش از همه ملتها آشکار شدن صاحبکار را اول شما بدانید، و اگر کسی به این کلام سر مگور

اعتقاد نداشته باشد از شرط بنیامین خارج است. ← [تذکره اعلی، ص ۵۳] ماحصل اینکه دوران تاریخی شاه ویسقلی و محمدیگ با ظهور خان آتش که شاه مهمان بود به اوج رسید و مرحله نوینی در ائتلاف (اهل حق - نوربخشی - صفوی - مشعشعی) بر اساس یاسای پردیوری بوجود آمد، ضروری است بدانیم که در تذکره اعلی منحصراً سیر و کرامات و حکایات و روایات شاه ویسقلی در محدوده سیروان و اورامان و شاهو، آورده شده است. چون هدف این پژوهش و کندوکاو بررسی تطبیقی و تاریخی است و در پی شرح احوال رجالی و شخصیت‌ها نیست از معرفی مسندنشینان یاد شده می‌گذریم و آنرا به مقوله‌ای دیگر وا می‌گذاریم:

دوره شاه طهماسب و نفوذ نهضت علویان در هند (۹۳۰ - ۹۸۴ ه ق)

شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷ - ۹۳۰ ه ق) پس از وصول به مقام سلطنت و دست‌یابی به امارت ظاهری و در اعتقاد پیروان خاندان خویش، جلوس در مسند ولایت باطنی یافت، تلاش خود را به استحلال نهضت علویان تندرو در ذی قزلباش و پیوستگی علی‌الابد به سلسله صفویان داشت که بار دیگر نهضت علویان تندرو = اهل حق = آل حق در شهرزور و موصل و گوران و پلنگان و دالاهو و دلفان و آذربایجان و... بصورت سازمان‌های مخفی درآمدند، هرچندگاه در کسوت سلاسل متفاوت برای تبلیغ آئین خویش چهره می‌نمودند، همانطوریکه پس از سرکوبی، مشعشعیان در پیمان علویان آتش‌بیگی چهره نمودند و چون شاه اسماعیل به تفرقه مصلحتی پیروان شاه محمدیگ (آتش‌بیگی‌های بعدی) دست زد، اگرچه خطر تجمع و قدرت نظامی آنان برای حکومت نوپای صفویه رفع شده بود، اما پناهگاهی برای گریختگان علوی از جنگال مأموران آدمخوار به قدرت رسیده صفوی در خراسان و آذربایجان گردیدند و بدنبال تبلیغ خود آئین علویان را در خاستگاه اصلی آن؛ ماوراءالنهر احیا کردند و توسط نوربخشیانی که به آنان پیوسته

بودند به شبه قاره هند نفوذ کردند.

شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴ هـ ق) در دوران حکومت پنجاه و چهار ساله خود بمنظور سرکوب حرکت‌های قیامگران و ممانعت از نهضت‌های مستمر مشابه، هم خود را صرف از بین بردن حرکت‌های توانمند نهضت علویان کرد و به بهانه احترام به آراء علما و مجتهدین به تسویه آراء فکری و فلسفی و مکتبی قیامگران پرداخت، او از سویی مرشد کامل و مسندنشین سلسله صفویه بود و خود را نایب نایب امام و دست‌نشانده ولی فقیه می‌شمرد و حالتی شبیه وسواس داشت چنانکه بسیاری از روزها صبح تا شام را در حمام به شستشو می‌گذراند و بیشتر چیزها را نجس می‌شمرد و عاقبت هم جان بر سر این بیماری مزمن خود نهاد، علل روی گردانی علویان از صفویه و بویژه شاه طهماسب آنکه در طول پنجاه و اند سال سلطنتش علاوه بر مساعد نمودن رسوخ و حضور و نفوذ نمایندگان دول غربی که سیاست‌های استعماری گرانی را برای ایران و ایرانیان بدنبال داشت و مغایر اندیشه وطن‌پرستانه علویان تندرو = اهل حق = آل حق بود، و بنا به نوشته مورخین «هیچ کس از اکابر و اعیان ممالک محروسه خصوصاً خراسان نبود که در آن اوان در درگاه ایشاه طهماسب] به وسیله‌ای از وسایل (به عنوان گروگان) جمع نشده باشد، تمامی آن جماعت غریب و دور از خانمان و عیال و فرزندان در قزوین به صد حسرت و ناتوان به جوار رحمت ایزدی پیوستند.» بدستور شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴ هـ ق) برادرش سام میرزا را طناب انداخته، کشتند و پسر او را در خواب خفه کردند و فرزند دیگرش را هم که بیدار شد، به قتل رساندند و فرزندان برادر دیگرش القاص میرزا را نیز در خواب کشتند و این همه نمونه‌های اکمل و اعلائی خورشاوندنوازی و (صله) رحم به فاصله چند دقیقه ارائه گردید که با جلوس شاه طهماسب نسبت به خاندان صفویه و بستگان و پیوستگان آنها انجام شد.

از جمله شیوه‌هایی که این شاه برای کشتن و شکنجه دادن افراد انسان به

کار می‌گرفت: در قفس آهنین حبس کردن و از مناره آویختن و آتش زدن و سوزانیدن، در خُم حبس کردن و بر مناره بالا بردن و از آنجا سرنگون ساختن، فرو کردن جوال دوزبر زبان، بر سر بازار زنده زنده پوست کندن و پوست را پر از گاه کردن و بر سر چوب تعبیه کردن، شعله آتش زیر ریش و چانه گرفتن، آویختن از مناره - آن هم از خصیه! و... که این شیوه‌ها حتی برای اعدام علما و دانشمندان نیز متداول بود، چنانکه وقتی ملارکن الدین حکیم کازرونی پزشک دانشمند شاه طهماسب، به درخواست یکی از امراء دختر شاه را برای او خواستگاری کرد، در شب تاسوعا فرمان صادر شد تا وی را زنده زنده سوختند.

این تبه‌کاری‌ها و درنده‌خوئی‌ها هرچند به بهانه نشر و ترویج مذهب اهل بیت!!! انجام می‌گرفت و علویان نیز در سراسر ایران با هدف نیل به این مقصود، تبلیغ صفویان را گردن نهاده بودند، اما تضاد بنیادی آن با قوانین و ارزش‌های مورد قبول در مکتب تشیع و تصریح وزیر شاه به این که هر جا تسخیر شد همه را قتل عام باید کرد و تفاوتی میان شیعه و سنی و غیر سید و خرد و بزرگ و گنهکار و بی‌گناه نباید نهاد و... بیانگر این واقعیت بود که صفویان نیز همانند خاندان‌هایی که با توسل به اعتقاد و آراء قیامگران شمشیرزن و تظاهر به فلسفه فکری مکتبهای پیشرو به قدرت رسیدند، هدفی جز جمع تمامی نیروها به پشتیبانی یک خط ارثی و پدر نسبی که فکری جز اندوختن سرمایه‌های هنگفت در قلمرو قدرت و مطیع و وسیله اعمال نظر کردن سایر گروه‌های مبارز برای اهداف خود نداشتند.

مخدر و تنباکو در این عهد به پشتیبانی دربار صفویه با توجه به اینکه کثیری از فقیهان معاصر ایشان حتی استعمال توتون و تنباکو را حرام می‌دانستند و بسیاری آثار و رساله‌های مستقل در این باب تألیف کردند و اکثریت قریب به اتفاق فقهای اسلام در حرمت مواد مخدر تردیدی نداشتند و چه حدیث‌ها در این باره روایت می‌کردند و... رواج تمام پیدا کرد و دولت

روسیه که چشم طمع به خاک ایران داشت و زخمهایی عمیق از علویان که در رکاب جنید و حیدر و شاه اسماعیل غزای مسیحیان نموده بودند، بر دل و جان داشتند، در عهد شاه طهماسب حملات خود را به نواحی شمال قفقاز و شرق گرجستان آغاز کرد و حتی آندسته از علمای بزرگ شیعی که برخلاف خواسته او [شاه طهماسب] حرکت شرع انور و حفاظت زهد و خداترسی خویش می نمودند، مورد غضب واقع می شدند؛ از جمله «قطیفی» اخذ جوایز و انعامات از حکام جائز را ناخوش می داشت. شاه طهماسب وی را به جایزتی شایان یاد کرد و او هدیه‌ها و عطایای شاه را پذیرفت و گفت؛ من از این‌ها بی‌نیازم و به قبول این احتیاج ندارم و وسایط ایصال به ناچار مال بازپس بردند و بعضی او را از این باب مورد اعتراض قرار دادند و او به پاسخ آن پرداخت و به گفتار شهید اول استشهد کرد؛ که ردّ هدیه ستمگر افضل است. رفتار کسانی از علماء را نیز که هدایای شاهان را می گرفتند، تخطئه و نکوهش می نمود. برخی دیگر از فقها نیز (از جمله محدث بحرینی) جانب وی را گرفتند و گفتند که در موضوع اخذ جوایز سلطان جائز، در کلام مخالفان وی آثار مغالطه آشکار است. - [مقدمه جهانگشای خاقان، صص پنجم تا هشتم] همزمان با سلطنت شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴ هـ ق) نوریخشیان در ایران مرکزی، نواحی؛ ری و تهران، شمیرانات، ورامین، قزوین و ساوه و دماوند و... در اوج قدرت و در ترویج آئین نوریخشیان از علویان تندرو جد بلیغ داشتند و شاه قوام‌الدین نوریخشی نقیب علویان نوریخش شکوه و اقتداری تمام داشت، وی که نواده قاسم فیض بخش بود در زمان ورود لشکریان و کوبه شاه طهماسب صفوی به ری در ۹۲۵ هـ ق، دستگاه و شوکتش شاه طهماسب را اندیشناک گردانید و به بهانه قتل امیدی تهرانی شاعر، که تهمت آن را به مریدان نوریخشیه بستند، دستور داد تا بر صورت شاه قوام‌الدین نوریخش آتش گرفته، محاسن او را سوزاندند و او را نفی بلد کرده، مریدان او را متفرق ساخت (۹۴۳ هـ ق) - [تاریخ نظم و نثر فارسی، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴،

ج ۱، ص ۴۴۱ - تحفه سامی، تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۰۱] به ناچار نوریخشیان نیز همانند مشعشعیان به ذی علویان تندرو پناه بردند و برای پیوستن به آنان از طرق پنهان، راه آذربایجان و به ویژه خراسان پیش گرفتند و تحت حمایت مسندنشینانی که در سرکوبی یاران شاه و سقلی توسط شاه اسماعیل به خراسان فرستاده شده بودند، درآمدند، و از این راه پس از نفوذ و حضور مهاجران علوی در دستگاه تیموریان هند که در پی خواهد آمد، به نشر و تبلیغ آئین نوریخشی علویان تندرو در هند پرداختند، از جمله وقایعی که موجب فرصت و خروج و مهاجرت مبلغین و پیوستگان علویان تندرو = اهل حق = آل حق به خطه هند گردید، این که پس از موفقیت تام در اکثر نقاط خراسان بزرگ که قلمرو افغانستان کنونی را نیز در بر می‌گیرد، علویان تندرو که هنوز بسیاری از شاخه نظامی صفویه یعنی (قزلباش) را تشکیل می‌دادند مأمور تثبیت موقعیت همایون پادشاه در هند گردیدند و ماقع امر چنان بود که؛ همایون پادشاه فرمانروای تیموری هند که بعد از پدرش ظهیرالدین بابر هم پیمان سابق شاه اسماعیل در جنگ ازبکان، در هند به سلطنت نشست، به سبب شورش سردار افغانی خود، شیرخان لودی که بر همایون پادشاه شورید و بارها وی را شکست داد به درگاه شاه طهماسب پناه آورد (۹۵۱ هـ ق) هرچند در آغاز چندان به گرمی پذیرفته نشد، سرانجام بعد از یکسال اقامت در ایران به دستور شاه و با کمک یکدسته از سپاه قزلباش به هند بازگشت و موفق به غلبه بر مدعی و اعاده قدرت گشت، در پی این ماجرا قندهار به ایران تعلق گرفت و رابطه دوستی بین صفویه و تیموریان هند که از عهد شاه اسماعیل آغاز شده بود، استحکام بیشتر یافت و حتی نتایج هنری و ادبی قابل ملاحظه هم به بار آورد. - [روزگاران، صص ۴۴-۴۵]

علویان تندرو که با سرزمین هند پیوند دیرینه داشتند و از لحاظ آداب و سنن و فرهنگ و آزادی و ابراز عقاید، هندوستان سرزمین مطلوب آنان بود، در دو فرقه از علویان تندرو در هند چهره نمودند و در آنجا ساکن گردیدند،

نخست؛ نوربخشیان علوی که سرسپردگان خاندان آتش بیگی شدند و هم چون مشعشعیان با آنان بیعت مجدد کردند و به آنها پیوستند و سپس در هند دستخوش تطور و تأثیراتی گردیدند و دیگر نقطویان که اغلب رجال درباری تیموریان هند در محدودهٔ زمانی خاص، از اندیشمندان نقطوی بودند که پناهگاهی برای نقطویان گریخته و سرکوب شده در دوره‌های بعد نیز گردیدند.

از جمله علویان تندرو بیرام‌خان قراقویونلو؛ نوادهٔ جهانشاه که از رجال دربار همایون شاه و اکبر شاه تیموری در هند بشمار بود و از شاعران برجسته محسوب می‌شد از جمله اشعارش، قصیده‌ای دارد که در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است:

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست، خاک بر سر او
و در همین قصیده می‌گوید:

محبت شه مردان مجوی از پدری که دست غیره گرفته است پای مادر او
- [تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۲۵۴]

و بدینصورت در این خط سیر از دامنه‌های زاگرس کردستان و آذربایجان و بین‌النهرین و سرزمین عثمانی، مسیر تبلیغ و تبعید علویان تندرو به تهران و خراسان و افغانستان و هندوستان کشیده شد.

مبارزات علویان تندرو = اهل حق = آل حق در دورهٔ شاه اسماعیل دوم
عاقبت شاه طهماسب در ۹۸۴ هـ ق، در پی مرض وسواس و بواسطه سم ترکیب شده با نوره که از راه پوست در حمام دچار او گردانیدند، جان سپرد، و پس از پنجاه و اند سال حکومت و حشت و اضطراب جامعهٔ خسته از تلون مزاجی‌ها خود را به دامن فرزندش شاه اسماعیل دوم انداخت. در ایام سلطنت شاه اسماعیل که یکسال و اندی بیشتر نکشید، حرکت‌های قیامگراانهٔ علویان تندرو در ظهور و سقوط او واقع گردید، آنچه را که در حیطةٔ جغرافیایی

کردستان بوقوع پیوست در بررسی احوال و پیشینه نیاکان ولایة اردلان که فصلی مستقل بدان اختصاص داده‌ایم؛ بدنبال همین مقال خواهد آمد، و اما آنچه در سایر کوه‌پایه‌های زاگرس در طلوع و غروب شاه اسماعیل گذشت، چنین بوده است، همانطوریکه استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد: ...اما سلطنت او [محمد میرزا فرزند شاه طهماسب در ۹۸۴ هـ ق] و اعمال نفوذ طایفه استاجلو [که او را بقدرت رسانده بودند] بلافاصله در دولتخانه با عکس‌العمل مخالفان مواجه شد و با زدوبند پریخان خانم دختر زیرک و توطئه پرداز شاه، اسماعیل میرزای زندانی از محبس رهایی یافت و بلافاصله بعد از ورود به قزوین به سلطنت برداشته شد. برای رفع هرگونه منازع در جلوس او حیدر میرزا در همان دولت خانه به قتل رسید و سلطنت صفوی به اسماعیل میرزا رسید، که سومین و به حسابی چهارمین پادشاه سلسله صفوی بود و شاه اسماعیل دوم خوانده شد.

نزدیک بیست سال (۹۶۴ تا ۹۸۴) حبس مجرد و طولانی در قلعه خاموش دسترس‌ناپذیر قهقهه - در ستیغ کوه سبلان بین تبریز و اردبیل - این شاهزاده شجاع شادخوار و بی‌اندوه را به یک یاغی بدبین انتقام جوی و بیرحم تبدیل کرده بود که از همه چیز دربار و حتی مذهب و آئین و خویشان بیزار و بدبین شده بود. وی، به محض وصول به سلطنت، هم نسبت به مذهب پدران خویش عکس‌العمل نشان داد، هم قطع نسل تمام خویشان را که شاه عموها، عموزادگان، برادران و برادرزادگان خودش می‌شد با بیرحمی تمام مایه تشفی خاطر خویش یافت.

سلطنت او کوتاه، خونین و آکنده از خشونت و بی‌ثباتی بود - و قسمتی از اوقات آن در قهوه‌خانه‌ها، کوکنارخانه‌ها و در کوی بدنامی می‌گذشت، عیاش، بیرحم و نسبت به امور ملک‌داری غالباً بیگانه یا بی‌علاقه بود. شبهایش را با درویش پسر حلویایی که محبوب او بود در هرزه‌گردی می‌گذراند و روزهایش در خواب و خمار یا در صادر کردن و اجراء احکام

سفیهانه، ظالمانه و بی ملاحظه می‌گذشت، محنت بیست سال زندان او را تقریباً دیوانه و به هر حال دچار نوعی مالیخولیای عاری از اعتدال کرده بود. [پس از آنکه تمامی مدعیان سلطنت از خاندان صفوی که برادر و بنی اعمام او بودند و سپس حامیان آنان از قزلباش را از بین برد] محمد میرزا حاکم فارس و پسرانش عباس میرزا [شاه عباس اول] و حمزه میرزا که ازین کشتار در امان ماندند به علت دوریشان از پایتخت بود - و تصمیم وی به قتل آنها وقتی از طرف وی به جد دنبال شد که خود او در همان اوقات و قبل از اجرای حکم به وضع مشکوکی ناگهان هلاک شد - و مرگش آنها را از مرگ قطعی نجات داد.

شاه اسماعیل چون در سالهای کودکی به وسیله یک معلم سنی مذهب تربیت شده بود، به تشیع علاقه‌ی نداشت و آن را منشاء اختلاف رعیت و موجب جنگ داخلی در بین مسلمین می‌یافت و محکوم می‌کرد. درباریان و نزدیکانش هم، گرایش سنی داشتند و او را به ترک تشیع و برانداختن قدرت قزلباش تشویق می‌کردند. چون بعضی طرفدارانش نیز خود را مورد سوءظن و هدف نقشه‌های خونین او یافتند به همدستی خواهرش پریخان خانم که در روی کار آوردنش نقشی مؤثر داشت، درصدد برکنار کردنش برآمدند. اما اعتیاد به استعمال افیون و افراط در آن گونه داروها، ظاهراً زودتر از اقدام مخالفان موجب خاتمه دادن به قدرتش شد. صبحگاهان یک شب مستی و بیخودی او را در خانه‌اش مرده یافتند (رمضان ۹۸۵) - [روزگاران، صص ۲۶۰-۲۶۱]

در شرح و توضیح و تحلیل اوضاع اجتماعی و سیاسی و مذهبی سلطنت شاه اسماعیل دوم که موجب قیام تشکیلات مذهبی علویان تندرو در کردستان همزمان با جلوس او گردید، این که؛ هنوز چند ماهی از جلوس اسماعیل بر تخت سلطنت نگذشته بود که بین مردم شایع شد، شاه اگر مطابق با طرز رفتار و گفته‌هایش در محافل خصوصی مورد قضاوت قرار گیرد،

نمی‌تواند پیرو صادق مذهب تشیع باشد. علت پیدا شدن این طرز فکر در مردم این بود که... [در بارهٔ موارد اختلاف بین مذاهب اسلام به بحث و جدل می‌پرداخت و علمای شیعی را مورد خطاب قرار می‌داد] مع هذا علمای شیعه بلافاصله به پاسخگویی نمی‌پرداختند ولی در خفا با یکدیگر در آن باره بحث می‌کردند، میرزا مخدوم شریفی؛ که در روزگار شاه طهماسب به داشتن طرز فکر سنی مشهور بود، بدون هیچ حد و مرزی گفته‌های شاه را تأیید می‌کرد، بدان گونه که هر روز بیش از پیش مورد توجه خاص او قرار می‌گرفت و سرانجام به بالاترین مناصب روحانی نیز دست یافت.

اندکی بعد شاه اسماعیل هرگونه ملاحظه را به کناری نهاد و علناً از [مبانی اعتقادی] اهل تسنن جانبداری می‌کرد و می‌خواست که مردم از سب سه خلیفه اول دست بردارند. وی با علمای شیعه جدل می‌کرد که اغلب آنها اغماض می‌کردند و تن به مذاکرهٔ با او نمی‌دادند.

... [هنگامی که در] یکی از اجتماعات درباری بلغار خلیفه [خلیفه‌الخلفا صفویه] با خواجه افضل [میرمخدوم شریفی] برخورد شدیدی پیدا کرد و از اعتقادات شیعی خویش هیچ پا پس نگذاشت، شاه به صوفی‌های حاضر در جلسه رو کرد و گفت: خلیفه‌ای که به مرشد کامل خود دروغ بگوید، مستحق عقوبت است. در آن هنگام صوفیها به خلیفه بلغار حمله ور شدند و چنان او را زدند که او را مرده پنداشته بیرون بردند، ولی بعد وی به خود آمد و پس از چند ماه حالش بهبود یافت که توانست حرکتی به خود بدهد. شغل او را شاه اسماعیل به دده خلفاء استاجلو داد و در عین حال روحانیون شیعه را به باد ناسزا گرفت و به آنها سخنان درشت گفت.

بدون توجه به مخالفت مردم، شاه رسم تیرا جستن از [خلفای ثلاثه] را در شوارع و میدانهای شهر، ممنوع کرد. بعضی از شیعیان متعصب و سختگیر همچون مجتهد میرسیدحسین و میرسیدعلی واعظ و دیگران از دربار طرد شدند، کتابهایشان ضبط و مهر و خانه‌هایشان ویران گردید. از طرف دیگر

تعدادی از علما که به داشتن عقاید اهل سنت شهره بودند، همچون میرزا مخدوم شریفی، مولانا میرزا جان شیرازی و میرمخدوم لاله از طرف شاه به انحاء گوناگون مورد عنایت خاص قرار گرفته، مباحی و سرفراز شدند.

برای اینکه بین مردم طرفدارانی فراهم شود، مبالغ زیادی از وجوه بیت المال بین مسلمانانی که در سراسر زندگی ده (نفر) یار و همراه پیغمبر را که بهشت به آنان وعده شد. [عشره مبشره] لعن نکرده بودند، تقسیم شد.

میرزا مخدوم شریفی مأمور کشف چنین افرادی شد. بسیاری از زراندوزان و حریصان، حال ناگهان پی بردند که اصلاً سنی بوده‌اند؛ بسیاری از آسمان جُلها خود را به ثبت رساندند و مدعی شدند که هرگز با تشیع سروکاری نداشته‌اند، چون تعداد کثیری از اهالی قزوین در ادوار گذشته از اهل سنت و طرفدار مکتب فقهی شافعی بوده‌اند، پس چنین فرض شد که هنوز بعضی از آنان در پایتخت زندگی می‌کنند. میرزا مخدوم کلیه ادعاها را مورد تحقیق قرار داد و آنگاه پولی به مبلغ دوست تومان (چهل هزار دوکات) بین آن افراد تقسیم شد. برای اینکه مردم معتقد شیعی مذهب کاملاً ناراحت شوند، دو واقعه زیر کفایت می‌کرد.

روزی میرزا مخدوم شریفی به شاه اسماعیل شکایت بُرد که دشمنان تسنن در آخرین موعظه وی در مسجد حیدریه حضور داشته‌اند و او را نجواکنان ریشخند کرده‌اند. شاه بلافاصله ده تن از قورچیان را برگزید و به آنان دستور داد در موعظه بعدی هرکس را که سه خلیفه نخستین را لعن کند، به نحوی شایسته کیفر دهند.

هنگامی که شب جمعه فرا رسید مقارن پایان وعظ، درویشی به نام قنبر تبرائی چنین گفت:

علی و آل علی را ز جان و دل صلوات

که دشمنان علی را مدام لعنت باد

میرزا مخدوم وی را متهم به گستاخی کرد، کار به جدال کشید و قورچیها با

چماق سر درویش را از چند جا شکستند. حال اگر تاکنون بودند، بعضیها می‌پنداشتند درباره شایعات مربوط به سنی بودن شاه تردید باید کرد، دیگر هنگامی که ناگهان داروغه قزوین نامهای دوازده امام را در مساجد پایتخت پاک و حذف کرد، تردیدشان تبدیل به یقین شد.

مطلب از این قرار بود: در یکی از مجالس درباری کسی اظهار عقیده کرد که نقل اشعار در مساجد و یا تفریح در آنجا کاری درست نیست؛ از آن گذشته دیوارهای مساجد پوشیده است از اشعار عاشقانه‌ای که مردم نوشته‌اند. پس از آن میرزین‌العابدین کاشی، داروغه شهر که علی‌رغم شیعی بودن همواره مطابق میل شاه سخن می‌گفت، از طرف شاه مأموریت یافت به مساجد برود و تمام اشعار و کلمات شاعرانه مزبور را از در و دیوار بزدايد، این کار عملی شد. اما داروغه از فرط خوش خدمتی نسبت به شاه، کلیه مدایح مربوط به ائمه و حتی نام آنها را بکلی محو کرد.

همینکه مطلب علنی شد، کار بدگویی مردم بالا گرفت. بسیاری از قزلباشها دل از مهر شاه برداشتند و هنگامی که شاه اسماعیل، شیعیان را مورد تعقیب و آزار قرار داد از اطاعت وی سرپیچیدند، بسیاری از علمای برجسته که در دوران شاه طهماسب بر اثر تعصب و شدت علاقه به تشیع از دیگران ممتاز بودند (از آن جمله علاء‌الملک مرعشی، که در گذشته از هواداران حیدر میرزا بود) و حال نمی‌خواستند از اعتقادات خود دست بردارند از زمره ملازمان شاه کنار گذاشته شدند و فقط به دعوت شخص شاه حق داشتند که به حضور او برسند. بسیاری تقیه کردند، دیگران چون می‌پنداشتند که شاه اسماعیل به علل سیاسی (مثلا برای بهبود روابط ایران و عثمانی چنین می‌کند و نمی‌خواستند بین مردم بلوا و ناراحتی ایجاد شود، خاموشی گریزند).

منتهی اینکه در این مورد با برقرار کردن سکوت مرگ کار به جایی نمی‌رسد؛ شایعات و خبرکشتن درویش و اسائه ادب به ساحت مساجد همانطور که طوفان دریا را بحرکت در می‌آورد عواطف مردم دیندار و معتقد

را به غلیان و هیجان انداخت.

تحت تأثیر این حال و هوای تهدیدکننده و خطرناک بسیاری از امیران و برجستگان در نزدیکی قصر در باغ سعادت آباد دور هم جمع شدند و به گفت و گو پرداختند. آنها هیچ نمی دانستند اگر رهبر و پیشوای امت علناً قصد و نیت ترک اعتقاد و دین آباء و اجدادی خود را داشته باشد آنها طبق رسم مألوف و موجود بین شیخ و صوفی یا مراد و مرید چه رفتاری باید اتخاذ کنند. بعضی پیشنهاد کردند که از خود اسماعیل [دوم] در این مورد استفسار شود؛ اما بسیاری از «ریش سفیدان» با آن به مخالفت برخاستند؛ چه: چنین اقدامی مغایر با رسوم و مقررات اعتقادی قزلباش است و به معنی مخالفت با فرمانرواست. در شأن ملازمین و اتباع شاه است که خاموشی اختیار کنند و گوش به فرمان باشند، نه اینکه به عناد و قیام روی آورند.

سرانجام پیشوای تکلوها، آی دوغدی خلیفه، صوفی و مورد اعتماد اسماعیل [دوم] ملتزم شد که همراه رهبر ترکمانان، امیرخان، به حضور شاه برسد و راه حل این تردید و دودلی را از خود او بخواهد. تنی چند از حاضران و من جمله (چنانکه بدیهی است) زندانیان سابق اسماعیل [دوم]، خلیفه انصار قراداغلو وقتی مطلب را شنیدند، آهسته خود را کنار کشیدند و به شتاب خدمت شاه رسیده و به عرض رساندند که، طوایف تکلو و ترکمان در فکرند که او را از سلطنت برکنار کنند، زیرا وی از دین حنیف دست کشیده و می خواهند به جای او حسن میرزا، بزرگترین پسر محمد خدابنده ولیعهد را که در تهران اقامت دارد بر تخت بنشانند، شرف بدلیسی در اثر خود به نام شرفنامه می نالد؛ از اینکه او نیز به شرکت در چنین توطئه خیالی متهم شده و به همین علت بوده که او را از دربار طرد کرده اند.

اپس از طی ماجراهایی که موضوع مورد نظر ما را در بر نمی گیرد [آی دوغدی خلیفه تکلو توقیف شد و در صندوق زندانی گردید، داروغه دفترخانه همایون، علی خان بیگ ترکمان فقط و فقط به صرف تهمت بلافاصله

به زندان افتاد و مسیب خان تكلو، حاكم قزوین مأموریت یافت حسن میرزا [پادشاه پیشنهادی مخالفان] را به قتل برساند.

اما سوء ظن شاه اسماعیل نسبت به قبایل تكلو و ترکمان با این تمهیدات پایان نیافت و به همین دلیل طایفه استاجلو باز دارای نفوذ و قدرت بیشتری گردید. وی دریافته بود که روحیات مردم تا چه اندازه جنبه مخالفت و تهدید کننده به خود گرفته است و برای آنکه در تسکین آن کاری کرده باشد، دستور به احضار میرزا مخدوم شریفی داد و او را در حضور عموم به باد ملامت و سرزنش گرفت و امر کرد ولی سلطان، حاکم شیراز او را در خانه شخصی خود تحت نظر بگیرد... - [زندگانی شاه اسماعیل دوم، والتر هیتس، ترجمه کیکاوس جهانداری، صص ۱۱۵-۱۲۲]

گرچه مخالفان در پی مرگ او بودند، اما افراط در مخدرات و مسکرات کار و کام دشمنان برجای آورد، بسیاری بر این تصورند که شاهزاده پری خان خانم، با امیران همدست شده تا شاه را هم به علل شخصی و هم از نظر تدابیر و اقدامات مذهبی [تمایل به تسنن] که اسماعیل ظاهراً می خواست انجام دهد از میان بردارند، - [همان، ص ۱۴۳]

اما، شنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ = ۲۴ نوامبر ۱۵۷۷ شاه اسماعیل در رختخواب حسن بیگ حلواچی اُغلی بچه بیریش خود درگذشت. - [همان، ص ۱۴۰]

میرزا مخدوم شریفی [که چندی قبل به سبب سوء ظن قزلباش‌ها و تغییر اوضاع بدستور شاه اسماعیل تحت نظر بود] را هم آزاد کردند و این کار علیرغم آن انجام گرفت که وی با جانبداری خود از تسنن باعث ایجاد دردسرهای فراوانی شده بود. او چون می دانست که توقف در ایران بیش از این برایش میسر نیست، عازم بغداد شد تا از آنجا به زیارت برود. سلطان عثمانی وی را در کنف حمایت خود گرفت و او چندین سال در مکه سمت حاکم عالی شرع مذهب حنفی را در عهده داشت، تا سرانجام در همانجا دیده

از جهان پوشید. - [همان، ص ۱۴۹]

تحریفات تاریخی در ظهور ذوات علویان تندرو بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم (۹۸۵ ه ق)

الف - خراسان و افغانستان

ب - دینور و همدان

ج - چهارمحال و خوزستان

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم در ۹۸۵ ه ق بمناسبت موضع گیریهای وی در قبال ایده‌ها و مسائل اعتقادی عموم به ویژه علویان تندرو که قرن‌ها در پی دستیابی به آمال نسبی خود بودند، اگرچه در دوران صفویه نیز، انحصاری طلبی و تلون افکار و اندیشه شاهان صفویه پس از مدتی آنها را ناکام گردانید و از نیل به خواسته نهایی بازداشت اما بهر طریق با تمام سرکوب‌ها و تبعیدها و تفرقه‌ها با وضع موجود انس حاصل کرده بودند اما در دوره شاه اسماعیل دوم به یکباره تمامی آنچه راکه بدان دست یافته بودند، در خطر اضمحلال و احتمال نابودی یافتند، بنابراین هرچند گاه دست به قیام‌های خونین بر علیه حکومت وقت می‌زدند و به اعتراض با روش برخورد شاه با مسائل عقیدتی علویان می‌پرداختند.

اولین قیام علویان همزمان با جلوس شاه اسماعیل دوم (۹۸۴ ه ق) در قلعه پلنگان مرکز اصلی گوران‌های علوی در کوه‌پایه‌های زاگرس در جوار اورامان، به وقوع پیوست که شرح آن در فصل آتی خواهد آمد و اما بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم (۹۸۵ ه ق) نیز قیام‌های پی در پی علویان آغاز گردید. شکی نیست که ایام چند ظهور از ذوات صاحب خاندان چون؛ ذوالنور قلندر و سیدرضا از خاندان ذوالنور، و دیگر خان آتش فرزند شاه محمدیگ که شرح آن گذشت معاصر با همین ایام بوده است. ظهور خاندان خان آتش، در کردستان و آذربایجان و لرستان با اصطکاک‌هایی که با سران ایلات بلباس

و ولایة اردلان داشت، همراه بوده است و در فصل مورد نظر به شرح آن خواهیم پرداخت، اما در این جا سخن درباره تنی چند از بزرگان صاحب ذات و باطن است که حرکت نظامی و عقیده تنی آنها در تواریخ عصر صفویه به تحریف و تغییر کشیده و به انواع تهمت‌های رایج مورخین عصر منسوب گشته است و در شیوه تطبیقی و منطقی پژوهش حاضر نیز از روایات مکتوب اهل حق بعنوان طرحی کم رنگ و سایه روشن نمی توان بیشتر کمک گرفت، صاحبان و سردمداران این حرکت‌ها را در متن تواریخ مستند تا اواخر قاجاریه چنانکه مرسوم بوده است با عنوان قلندر؛ می خوانده‌اند و حتی در بعضی موارد از ثبت نام واقعی آن‌ها سرباز می زده، و آنها را به انواع اتهامات، متهم می ساخته‌اند، پیرایه‌هایی به موضوع می بستند که موجب تغلیظ بحث شده است، اما آنچه که واقعیت امر را نمایان می سازد و حقیقت حرکت قیامگرا نه علویان را مبرهن می نماید از سیر تطور و تدوین و اوج گیری و نحوه گسترش و فراگیری این قیام‌ها روشن است که با توجه استنباطی که از شیوه مبارزه و ظهور و اعتقادگروندگان به آنها مبرهن است، نظر به موارد زیر و پیوستگی‌های قیام با مراکز علویان تندرو، به احتمال قریب به یقین قیام‌های مزبور مربوط به قیامگران علویان تندرو = اهل حق = آل حق بوده است.

۱- مطابقت قریب به اتفاق قیام از جمیع جهات با احوال ذوات صاحب

باطن اهل حق چنانکه مطالب در احوال روایی آنان مضبوط است.

۲- مطابقت جغرافیایی با زیستگاه و مناطق قلمرو تبلیغی اهل حق = آل حق

۳- اعتقاد و اعتناء مردم به سردمداران قیام بطوری که در اندک مدتی تأثیر

مستقیم بر احوال حکومت گذاشته و آنرا مجبور به مقابله می نموده است.

۴- تطبیق اسامی

۵- ساختار اجتماعی و اعتقادی قیام که رهبری را، صاحب کسوتی باطنی

(قلندر) به عهده داشته و نیروهای نظامی را پیروان معتقد تشکیل

می داده‌اند.

۶- نستوهی و پافشاری فدائیان پیرو که جز با اعتقاد به حقانیت رهبری حرکت و شالوده مذهبی و دینی آن اینگونه جانثاری و فداکاری میسر نیست.

ابتدا به نقل اولین ظهور بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم که از منطقه علوی نشین خراسان بزرگ در حوالی قندهار به وقوع پیوسته است از متن نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار نظری می‌پردازیم.

قیام در خراسان و افغانستان (قندهار)

در آن مدت که تخت سلطنت از زیور وجود شاه اسمعیل بنابر مشیت ملک جلیل عاری و عاطل ماند و سریر پادشاهی، بذات میمنت صفات نواب کامیاب مؤید، شاه سلطان محمد، سر رفعت از اوج سپهر گذراند و بعضی از مردم [...] یکی [...] را پیدا کرده و رقم استیلا بروکشیده لوای تسلط برافراشتند وضیت این فسانه به گوش مردم هر کرانه می‌رسانید که شاه اسمعیل فوت نشده و بنابر مصلحتی شخصی شبیه خود را به جای خود خوابانیده و از میان غائب شده [!!] و عنقریب از بلاد روم یا هند ظهور خواهد کرد و جمعی کثیر از جهال عوام...، این خیال محال را اعتقاد کرده از هر طرف [داعی] سر برداشت و جماعتی از مردم بی‌سامان پریشان بر ایشان جمع شده، باعث تشویش خاطر اهالی هر بلاد و دیار می‌گردید و حکام آن حدود بدفع و رفع آن گروه کوشیده، لوازم کشش بظهور می‌رسید.

تصریح این مقال آنکه در آن اوان، اول مرتبه در ولایت سبزار و زمین داور که از گرمسیرات ولایت قندهار و آن حدود است، شخصی در کسوت قلندری خود را بر مردم آنجا ظاهر ساخت که من شاه اسماعیلیم و اراده من آنست که ممالک هندوستان را سیر کنم و خصوصیات آن ملک برای العین مشاهده نمایم و با اسباب سلطنت و پادشاهی شاید این مطلوب، و رای حجاب آرزو صورت نمی‌نمود، بنابراین درین لباس متوجه حصول این غرض گشته‌ام و این

فسانه در ضمیر بعضی از مردم آن محال جایگیر شده، طایفه‌ای از الوس هزاره و نکودری، بخیال حکومت و سروری بروگرد آمده، دست به اعمال ناشایست دراز کردند و یکی از حکام آن سرحد به اعانت و مدد اولاد امجاد شاهزاده نامدار بهرام میرزا که حاکم قندهار و آن ولایت بودند، لشکر بدفع آن قلندر کشید و بعد از اندک ترددی قلندر کشته گشته، کدو و کجکول سرش را [...]، بدرگاه معلی فرستادند. - [نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار در تاریخ صفویه، تألیف محمود بن هدایت الله نوشته‌ای نظنزی، باهتمام دکتر احسان اشراقی، صص ۱۱۴-۱۱۳]

همانطور که می‌دانیم طوایف یاد شده هزاره و نکودری به علویگری در افغانستان و خراسان بزرگ اشتها دارند. رهبری قلندر و اندیشه سیاحت هند و روم و اعتنا و اعتقاد مردم به او همه نشانه کیفیت و ماهیت قیام مزبور است. علویان تندرو در افغانستان اکنون بیشتر در شمال آن کشور تحت قیادت سید منصور نادری هستند.

قیام دوم مربوط به ناحیه چهارمحال و خوزستان است که اصفهان و فارس را نیز با توجه به سوابق و پیشینه علویان تندرو در آن نواحی در بر گرفته است، این حرکت در تاریخ صفویان با تمام مشابهت با قیام پیشین در قندهار به ظهور شاه اسماعیل مجعول (!!!؟) شهرت یافته است، نظری به ساختار و تشکل اصلی این قیام و محدوده فراگیری و عنوان رهبری آن برای آنکس که اندک آگاهی با حرکت و رویه و شیوه علویان داشته باشد، کاملاً روشن می‌سازد که این حرکت مربوط به علویان تندرو = اهل حق = آل حق است و وسیله ترغیب مردم و سرسپردگان و فدائیان به این قیامگران مسئله شاه اسماعیل دوم نبوده است؛ زیرا با توجه به شناختیکه از سلوک شاه اسماعیل دوم با اهالی مملکت بدست دادیم و برداشت علویان و سایرین از اهداف او، بر اساس آنچه مورخین صفویه ذکر کرده‌اند با هیچ منطقی این مقوله مطابقت ندارد که، فردی بدون هیچ سلطه و تدارک و پشتوانه و موقعیت مقتضی به

محض ظهور خود را شاه اسماعیل بنامد و از هر نقطه به یاری او بشتابند و تا پای جان او را حمایت نمایند اما منظور مورخین صفویه آنچه عیان است و نمی‌تواند جز آن باشد، این که می‌خواهند جاذبه صفویه در بین مردم و اعتقاد اهالی را نسبت به خونخوارترین و سفاک‌ترین آنان نیز بدینگونه با استحاله و وارونه جلوه دادن موضوع بنمایانند، در صورتی که علائم موجود و از جمله ارتباط این حرکت با سایر سران علویان تندرو، ماهیت این قیام را مشخص می‌سازد، زیرا احمد کسروی در مورد ارتباط رهبر قیام با مشعشعیان خوزستان می‌نویسد: (در نتیجه این فیروزیها آواز [قلندر] به همه جا رسیده از هر سوی مردم بجستن رضای او بر می‌خیزند و او در دهدشت کرسی کوهکیلویه که از دست افشاران درآورده بود، استوار نشسته به فرمانروایی بر می‌خیزد. به گفته اسکندریگ مورخ؛ میانه او [شاه قلندر] با سید سجاد و مردم شوشتر و دزفول [مشعشعیان خوزستان] نیز سازشهایی بوده و این است که چون زمانی از لران کم‌اعتنایی می‌بیند؛ به خوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن می‌گیرد و از سید سجاد یاور می‌خواهد، لیکن در این میان حادثه دیگری روی می‌دهد که او را بی‌نیاز از سجاد و دیگران می‌سازد. بدین سان که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران بدربار صفوی رسیده بوده، خلیل خان با شتاب روانه کوه کیلویه می‌شود، که خویشتن چاره کار نماید. ولی بیش از آنکه به کوه کیلویه برسد بدست لران نابود می‌شود، از اینجا بار دیگر کار [شاه قلندر] رونق گرفته، لران به هواخواهی او جنبش می‌کنند و او از یاور سیدسجاد بی‌نیاز گردیده، به دهدشت آمده استوار می‌نشیند.) - [تاریخ پانصدساله خوزستان، ص ۱۵۴] - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۷۳] و اینک کیفیت حرکت و قیام او را از قول مورخ پیشین؛ صاحب نقاوة الآثار، پی می‌گیریم.

قیام شاه قلندر لُر در چهارمحال و خوزستان و...

(... در تاریخ ۹۸۶ هـ ق در حدود ولایت کوه کیلویه، قلندری پیدا شده، همان دعوی [که من شاه اسماعیل هستم] را پیش گرفت و حرفی چند به گوش مردم آنجا رسانید که بعضی را چنان اعتقاد شد که جزم و تحقیق این شاه اسماعیل است و خلقی بسیار از قوم خلیج و لُر و صحرانشینان با تهور به او گرویده، طریق اطاعت و متابعتش مرعی داشتند و از روی اعتقاد و یکجتهی، خاطر بر تقویت و تمشیت مهمات او گماشتند و در قریه‌ای از قرای آن ولایت که آنجا را آرند گویند و در دره کوهی واقعست و کوه‌های بلند البرز مانند پیرامن آن موضع سر بر فلک کشیده و آن قریه دو راه دارد که سوار در غایت صعوبت به آنجا می‌تواند رفت و در هر یک از آن دو راه که سه کماندار و تفنگچی نشینند از چهار جهت، مرغ‌گذار نمی‌تواند کرد.

آن قلندر در آن نوع جایی رحل اقامت انداخت و لوای استیلا برافراخت و پنج شش نوبت حکام آن حدود با لشکر نامعدود به جنگ او رفتند و به حکم آنکه ملاذی مطیع و معاذی رفیع بدست آورده بود، کسی را برو دستی نبود و چون به وساطت منہیان صاحب سعادت کیفیت این قضیه مسموع نواب آسمان جناب گردید، فرمان قضا جریان شرف صدور یافت که امارت پناه اصلان سلطان با قوم ارشلو و حکومت دستگاه علی بیگ صوفی روملو از اصفهان و ایالت شعار خلیل خان افشار با سپاه کوه کیلویه باتفاق یکدیگر دفع و رفع قلندر را پیش نهاد همت سازند و لشکر بآن حدود کشیده، لوای جدال و قتال برافرازند و آن سپاه به هیأت اجتماعی بر سر او رفته چون این مردم زیاده از اتباع او بودند، لُران در آن کوه متفرق گشتند و خلیل خان با مردم خود بر آن کوه صعود نموده، هر کدام که از پس سنگی سر بدر کردند، لُران بضر تیر و تفنگ ایشان را انداختند و در آن کوه، در اندک زمانی کشش بسیار کرده از کشته‌ها پشته‌ها ساختند.

شعر

شد از بس که افتاد از آن کشته‌ها در آن کوه از کشته‌ها، پشته‌ها
 هر آنکس که بر کرد [از] آن کوه سر بزخم خدنگی فتاد از کمر
 آخر الامر صورت فتح و ظفر در آینه مراد قلندر جلوه گر گشته، خلیل خان
 با سرداران لشکر کشته شده، اصلان سلطان و علی بیگ صوفی به هزیمت
 رفته حیات را غنیمت شمردند و از پایان آن کوه عنان بصوب اصفهان انعطاف
 داده جان از آن ورطه مهلکه بدر بردند.

قلندر با سپاه و لشکر، اردوی خلیل را غارت کرده، تمامی جهات و یراق و
 طبل و علم و خیل و حشم خان عالیشان را به تحت تصرف درآورده اسباب
 بی نهایت بدست لران و خلجان درآمده و قلندر بعد ازین واقعه قوت و شوکت
 تمام یافته به استظهار آن جماعت، رایت استقلال برافراخته کوس سلطنت
 فروگفت و آن قوم اسم شاهی برو اطلاق نموده، بین الجمهور به (شاه قلندر)
 معروف گشت. اما مردم آن ولایات را اعتقاد آن بود که شاه اسمعیل است و او
 را شاه اسمعیل قاتل می‌گفتند. (?!)

پس ازین روز بروز بر معارج استعلا صعود نموده او را نهایت ترقی دست
 داد و بسیاری از مردم عراق و فارس و ترک و تازیک از دور و نزدیک و ارباب
 تیغ و قلم و اصحاب خیل و حشم، بدرگاه او رفته صاحب مناصب مناسب
 شدند، و از آن موضع به ده دشت که دارالملک آن ولایت است، آمد و در آن
 موضع بر سریر سلطنت تکیه زده، احکام و پروانجات بکل مواضع آن ولایات
 فرستاد و عنوان نشان او هو الله العادل و طغرای احکام، ابوالمظفر شاه اسمعیل
 قاتل (?!)، و خاتمه این که از فرموده درنگذرند و رستم بیگ و محمود بیگ
 پسران خلیل خان با لشکر فراوان بر سر او آمده، بعد از لوازم کشش و کوشش،
 رستم بیگ کشته شد و محمود بیگ به جهد تمام خود را از آن گرداب ممات به
 ساحل نجات کشید، اما از غایت غصه و اعراض، مرضی از مهالک امراض
 برو مستولی گردیده، امانش نداد و هم چنان زره دربر و خود بر سر پای به

میدان فنا نهاد و شاه قلندر از نواحی فارس تا حدود ششتر و دزفول، به حیزِ تسخیر درآورده، ابواب سروری و رعیت پروری برگشاد و در کمال استیلا و استقلال بر مسند حکومت متمکن گشته به تمهید بساط عیش و عشرت و انعقاد مجلس فراغت و صحبت پرداخته و اسباب شادمانی و موجبات کامرانی آماده و مهیا ساخت. اوقات بکام خاطر می‌گذرانید و مدتی مدید کسی متوجه دفع و منع او نگردید و به هیچ‌گونه مزاحمتی به حال خسارت مآل او نرسانید و او نیز به آن ولایت قانع گردیده قریب به شش، هفت سال، در آن حدود کمال فراغت و کامرانی کرد.

عاقبت الامر، نواب شاهزاده شجاعت انما سلطان حمزه میرزا، اسکندر بیگ افشار که از اعظام اقرباء خلیل خان بود و جوانی بهادر و سرداری با تهور، او را به پایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و منظور نظر تربیت اثر گذراننده به تفقدات شاهانه پایه قدر و منزلتش به اوج رفعت برافراشت و به لقب خانی از ماعدای خودش ممتاز ساخته اسباب امارت و مقدمات اساس ایالتش بوجه مرغوب پرداخته، نشان حکومت و سلطنت کوه کیلویه و سرداری الوسات و احشام آن سرحد، از قوم افشار و غیره بالتمام به نام او مرقوم رقم منشیان عطارد قلم گشته او را مستمال و امیدوار به حرب شاه قلندر با لشکر قیامت اثر نامزد فرمود.

معهدا حکمی به اسم حکام ممالک فارس و توابع به امداد و اعانت اسکندر خان شرف نفاذ یافت و خان اسکندر مقام به استظهار تمام، با سپاه نصرت انجام لئوی توجه به مقابله مقاتله شاه قلندر بر افراخت و بعد از وصول عساکر جلادت مآثر به نواحی ده دشت و آن حدود، شاه قلندر با جنود نامعدود به استقبال شتافت و جزم مرکب از جای برانگیخته و با تیغ‌های کشیده برهم ریخته خاک میدان را از خون کشتگان گل ساختند.

جهان شد زخون همچو دریای آب برو کاسه سر به شکل حباب
دلیبران جنگی در آن بحر خون همه گشته چون عکس خود سرنگون

ز بس کشته افتاد بر یکدیگر بسر آورد کوهی از آن بحر سر
 آخر الامر به یمن دولت و اقبال شاهزاده داراهمال، نسیم فتح و ظفر بر
 پرچم علم خان اسکندر شیم وزیده شکست بر لشکریان شاه قلندر افتاد،
 روی به وادی هزیمت نهادند و سلک جمعیتش از هم گسسته، مفرداتش هر
 یک در لنگر عدم بر پوست تخته نیستی تکیه زدند و قلندر با دو پسر و اکثر
 مقربان نامور، در قید اسارت افتاده تمام دستگیر شدند و جمیع جهات و
 اموال و اهل و عیال او بدست لشکریان ظفرمآل درآمد و اسکندر خان، قلندر
 را با گروه اسیران مقید کرده با سلاسل و اغلال بدرگاه اقبال پناه فرستادند و
 حسب الحکم جهان مطاع، سرهای ایشان از بدن جدا کرده و از دار عبرت
 آویخته، خرمن حیات ایشان به باد فنا بر دادند و الحمد لله تعالی وحده. ←
 [نقاوة الآثار...، صص ۱۲۰-۱۱۷]

آنچه از بررسی گزارش صاحب نقاوة الآثار بر می آید، اینکه پس از تسلط
 و استقلال رهبر قیام به شاه قلندر اشتها می یابد، و مشخص است که عنوان
 شاه اسماعیل قاتل پیرایه دشمنان اوست و هیچ عقل سلیمی نمی پذیرد که
 قیامگری هر چند بی اطلاع و کج سلیقه و عامی بوده باشد، که هرگز نیز چنین
 نبوده است؛ احکام خود را در وصول بقدرت با صفت (قاتل) طغرا کنند (!!!)
 که این نسبتها و تهمتهای ناروا انتساب غیر واقعی عناوین را آشکار می سازد.
 نظر به آنچه که گذشت به احتمال قریب به یقین شاه قلندر از ذوات علویان
 تندرو = اهل حق بوده است، اما قیامگر منطقۀ دینور و همدان که شرح
 اقدامات او در پی خواهد آمد، گزارش حضرت ذوالنور قلندر است.

قیام و ظهور در دینور و همدان

(... و بعد از چند گاه در نواحی همدان و آن ولایت [دیگری پیدا شده،
 همان سخنان] بر زبان می راند که من شاه اسماعیل و از جانب روم می آیم و
 درین صورت رفته بودم که خصوصیات و متعلقات آن ممالک را بدانم و طریق

تسخیر و قاعده داروگیر آن کشور از روی تدبیر معلوم کنم [!!!] و بعضی از مردم آن نواحی، این [سخنان] را باور کرده، به اعتقاد تمام مطیع و منقاد او گردیدند و در عرض یکدوماه جمعی کثیر بر [او] اجتماع نموده، فی الجمله قوتی گرفت و اکثر امراء و حکام آن سرحد متردد گشته، بعضی بنا بر مصلحت و بعضی از روی محبت طریق متابعتش اختیار کردند و چون این خیر بگوش سولاق حسین تکلو که حاکم ولایت چمچمال و ضابط آن محال بود رسید، اندیشه بسیار بر ضمیرش مستولی شده یکی از نزدیکان خود را که نواب شاه اسمعیل را بخصوصه می شناخت، جهت تحقیق و تفتیش این قضیه بحوالی فرستاد، و آن شخص در صورت مریدان و معتقدان خود را به قرب مجلس او رسانید، ملاحظه تمام نمود و تفتیش حاصل شد که شاه اسماعیل نیست [!...]

آن شخص از آن مقام مراجعت نموده، سولاق حسین را از حقیقت کار آگاهی داد و سولاق در بحر تفکر و تدبر افتاده، دانست که به لشکرکشی و جنگ بر او دست نمی توان یافت. لاجرم به مقتضای وقت عمل نموده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و یکی از معتمدان خود را با پیشکشی لایق و عریضه که مضمونش اظهار غلامی و اخلاص و عرض ملازمت و اختصاص بود، پیش فرستاد و خود با لشکر و قشون آراسته در عقب روان گردید و چون در آن اوقات، اردوی معظمه در قراباغ و آن حدود بود، بر سولاق حسین، ارتکاب این حيله نمودن لازم بود.

القصة آن مدعی [] از متابعت سولاق حسین و اصحاب بهجت و سرور و [!...] بهم رسانید و قرار سلطنت و استقلال بخود داده، کوس استیلا فرو کوفت و سولاق حسین بعد از کشیدن پیشکش، التماس منصب ایشیک آقاسی گری نمود و مسئولش مبذول گردیده، چوبی بر زیر بغل زده، در برابر ایستاد و آنچنان ضبطی و نسقی بجای آورد که کسی را قدر آن نبود که از یکسر تیر بیشتر رود و به طریقی در تعظیم و احترام او کوشید که جمیع آن مردم، بلکه

آن [مرد] خود هم باور کرد که شاه اسماعیل است و بواسطه تابع شدن سولاق حسین جمیع حکام و اکابر آن حدود آمده سر بر خط فرمان برداری نهادند و آنقدر استیلا و سپاه بهم رسانید که اگر اراده تسخیر قزوین می‌کرد به آسانی میسر می‌شد و خبر استیلای او در اطراف بلاد منتشر شده بواسطه و وسایط به اردوی معلی رسید و چون نواب همایون و ارکان دولت روزافزون را خاطر از مهمات آن حدود مطمئن گشته بود، موکب نصرت ورود به جانب دارالسلطنه توجه فرمودند.

در این اوقات که سولاق حسین در خدمت بود با مقربان آن [مرد] بنیاد خصوصیت کرده، هر یک را به نحوی و هر کدام را به نهجی نسبت به او بد اعتقاد کرده با خود همزبان ساخت و سخن گرفتن او را با این جماعت در میان انداخت و در آن حین که موکب ظفر قرین قریب بدارالسلطنه قزوین رسید، سولاق حسین فرصت یافته به اتفاق آن جماعت، آن مدعی [] را گرفته و دست و گردنش به کمند سیاست محکم بسته با خاصان و مقربانش به استقبال موکب جلال ارسال داشتند و چون قریب به دارالسلطنه رسیدند، حسب الحکم همایون خلعتی جهت آنجناب تعیین کردند که... بطانه از بوریا و حصیر و حشوش از باروت بود و با جمع... سازهای مناسب و خوانندگی و سرود، پیشباز کردند و او را [] سوار کرده این جماعت در جلو افتاده، فریاد و غوغا و سورن و هایها به این تعظیم و تکریم به قزوین رسانیدند، پس از آن بر سر میدان به دار اعتبار کشیده، آتش فنا در شجره وجودش زدند و خلعت‌های فاخره و تشریفات نادره جهت امارت دستگاه سولاق حسین فرستاده، فرق افتخار و رتبه اعتبارش از اوج فلک دوار گذرانیدند.

جهان سربرفته است و فساد	بر اوضاع او نیست هیچ اعتماد
بهر گوشه زین دار ناپایدار	یکی گشته سر [کرده] روزگار
سرافراخته از پی سروری	بود در سرش آرزوی سری...
شود دیگری را همین آرزو	که خود را بزودی رساند براو

← [نقاوة الآثار... صص ۱۱۷-۱۱۴]

گزارشی را که گذشت با آنچه که در احوال حضرت ذوالنور قلندر آمده است تطبیق نمایید که:

... چو ذوالنور گردید آنوقت شاه	به یاران بشد آن زمان قبله گاه
همی ایل لر تابع او شدند	میرید همان یار نیکو شدند
مجرد بُدی در جهان شه ذوالنور	به دین حقیقت نمودی ظهور
دگر سید رضا شد ورا جانشین	به آن خاندان گشت او قطب دین
به آیین حق عهد تجدید شد	که ذوالنور آن قطب توحید شد
زمانی ذوالنور بود در جمع حق	که ناگاه یک مهتری زان ورق
ابا چند سواره به قهر شدید	بیامد که ذوالنور سازد شهید
بفرمود ذوالنور با مردمان	بباشید در جمع دل شادمان
نجنبید از جا نباشید تنگ	خدا هست با ما به توفیق و هنگ
چو سردار آید در این انجمن	ببینید آنوقت کرامات من
چو وارد بشد آن رئیس از غرور	بفرید گفتا که ای شه ذوالنور
چنانی تو مغرور از کبر و زور	نداری زمن باک اندر حضور
کنون خواهم از تو در این جشن و سور	اگر تو غلامی به ذات غفور
بباید که معجز نمایی به من	که ببینم عیان اندرین انجمن...
چو آن مرد مهتر ز ذالنور شاه	کرامات و اعجاز دیدی بگاه
هماندم به پیش آمده سجده کرد	به دین حقیقت دگر سر سپرد
همه ایل و قومش به صدق تمام	شدند حق پرست جمله در آن ایام
دگر شاه ذوالنور در آن زمان	حقیقت روا کرد اندر جهان
پس آنکه چو خورشید گشتی نهان	بشد سیدرضا جانشینش به خان

← [شاهنامه حقیقت، حاج نعمت الله جیحون آبادی، ص، ۲۹۹]

با حذف زوائد و اتهامات و پیرایه های منشیانه و تصحیح تحریف بالا جبار مورخین از این گزارش های واقعی در تاریخ اگر با بینشی آگاهانه انجام گیرد، و

لب لباب مطلب و واقعیت امر چهره بنماید اکثر بزرگان اهل حق = آل حق که حتی بروایت نوشت‌های موجود، نشانی از احوال و آثار آنان بر جای نیست، موقعیت و شخصیت و کیفیت قیام و حرکت آنان در این سیر تاریخی روشن و آشکار می‌گردد.

با سرکوبی این قیام‌ها در عهد سلطان محمد خداپسند (۹۸۶-۹۸۵ هـ ق) پدر شاه عباس اول، حرکت علویان تندرو که در درون قلعه‌های کوهستانی و قُلل زاگرس و نواحی مرزی خراسان و افغانستان و آذربایجان و کردستان چون قرن‌ها پیش آتش زیر خاکستر شد، و در عهد شاه‌عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ ق) در سیمای نقطویان که فرقه انشعابی از حروفیان بودند چهره نمود، نقطویان پیروان محمود پسیخانی گیلانی بودند که در دوره شاه طهماسب نیز فعالیت گسترده داشتند ولی به مقتضی اوضاع اجتماعی با آنان مسامحه شد؛ [محمود] با انشعاب از طرفداران فضل حروفی استرآبادی که خود ابتداء از پیروان او بود، فرقه نقطویان را بوجود آورد که از لحاظ اصول مکتبی همان اندیشه آئینی و اعتقادی علویان تندرو (اهل حق = حروفیه) را با کسر و اضافاتی دنبال می‌کرد، بدین جهت از دایره حروفیان طرد گردید و در سال ۸۳۱ هـ ق درگذشت، حرکت محمود تأثیر فرهنگی پرباری به همراه داشت، از احوال او اطلاعی در منابع تاریخی در دست نیست، اگرچه در آثار روایی و منظوم اهل حق = آل حق بعد از ذکر شاه سیدجلال الدین از دوده خاکسار، در چند مورد از محمود نام برده شده است، و نظر به پیوستگی دوده خاکسار و نقطویان بویژه در هندوستان بعید نمی‌نماید که مقصود محمود نقطوی گیلانی باشد [خاکسارها آنرا محمود پاتلی و نام طریقتی سلمان فارسی (!!!) می‌دانند] و شاید فقط در یک مورد مقصود اخیر باشد (؟) ولی در سلسله قطارکشان خاکسار نام محمود مکرر آمده است.

مطلب دیگر حکایت محمود غزنوی و ایاز است، در مکتوبات منظوم و روایی اهل حق = آل حق و در شطحات بزرگان یارسان = اهل حق = آل حق

اسامی محمود غزنوی و بویژه شهر غزنین آمده است و از ایام او بعنوان دوره ظهور یاد شده است، اما سلطان محمود غزنوی با هیچ استدلال و معادله‌ای؛ تاریخی، عقیده‌تی، سیاسی، منطقی، فکری نمی‌تواند، از بزرگان علوی (۱۹) اهل حق = آل حق محسوب شود، هرچند در آثار منظوم، فرشتگان و دون هفت‌تانه او را هم ذکر کرده‌اند، اگرچه این انتخاب مسلکی بعنوان یک اعتقاد محترم و پابرجاست، اما تصور چنان است که چون از احوال محمود پسیخانی گیلانی اطلاعی در دست نبوده است، راویان اخبار در آثار مکتوب شخصیت او را همانند سایر تحریفات و اشتباهات سهوی با سلطان محمود غزنوی خلط کرده باشند، زیرا قرائن تنظیم حکایت مطابق با احوال محمود پسیخانی گیلانی است و نه سلطان محمود غزنوی اول؛ آنکه دوره محمود پس از دوره شاه فضل ثبت گردیده است و این نزدیکی و توالی مربوط به فضل حروفی و محمود پسیخانی است نه فضل و سلطان محمود.

دوم - چنانکه گذشت سلطان محمود با هیچ معادله‌ای نمی‌تواند مربوط به نهضت علویان باشد.

سوم - ارتباط محمود پسیخانی گیلانی و مریدان او با سرزمین هندوستان اظهر من الشمس است و این روشنگری نکته‌ای دیگر از مسائل تاریخی علویان تندرو = اهل حق = آل حق است که در صورت کندوکاوی مستند به حقایق آن پی خواهیم بُرد.

نهضت تقطویان در دوره شاه عباس صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ ق)

در مکتوبات روایی شاه عباس صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ ق) را دون بابا یادگار و ذات شمرده‌اند و اکثری دوده عجم را از دراویش خاکسار به او منسوب می‌نمایند، در امر سلطنت صوری و باطنی و مبارزات و رقابت‌های او در عموم طرائق حکایت‌ها ساری و جاری است که در اینجا فرصت بیان و توضیح و تحلیل آن نیست.

در بیان نهضت نقطویان در عصر شاه عباس صفوی، صاحب نقاوة الآثار، شرح مفصلی را از پیشینه اینگونه قیام‌ها و حرکت‌های اجتماعی آورده و از مقدمه بحث چنان می‌نماید که در دوره صفویه نیز همانند آنچه که در آغاز مجلد اول کتاب حاضر ذکر شد، ریشه آئین علویان را قبل از اسلام به آخرم دینان و مزدکیان و... منسوب می‌داشته‌اند و سیر تطور و همبستگی آن با نهضت‌های مشابه جالب توجه و قابل اعتناء و انطباق است، چنانکه می‌نویسد:

(... از مبتدای فطرت تا منتهی خلقت، فیما بین شیطان و اتباع و فرزندان آدم و اشیاع، طریق عداوت و شیوة خصومت ثابت و قایمست و آثار این صفت، تا قیام قیامت، مستمر و دایم و پیوسته به موجب «لاغونهم اجمعین»، شیطان با متابعان، در هر زمان و مکان، شخص [] طینتی را تربیت و تقویت کنند و به اضلال و اغوای جماعتی از عوام [...] پرداخته بازار فسق و فجور و سلسله فتنه و فتور گرم سازند و مردم را از طریق دین مبین و سبیل شرع و ملت مستیین، در وادی ضلالت و گمراهی اندازند، چنانچه در سؤالف قرون و دهور و خوالف اعوام و شهرور، در هر عصر از اعصار، یکی از [...] در بعضی بلاد و دیار خود را در لباس شعبده و فریب به مردم نمایند، ابواب [...], بر روی خلاق گشوده، به افسانه و افسون [...] و فنون با خلاق از راه دعوی بی معنی درآیند. چنانکه در قرون ماضیه در ولایت چین، مانی نقاش، که در فن نقاشی و تصویر سرآمد اهالی آن سرزمین بود و این صفت را به سرحدی رسانیده که ارباب این فن را از ایقان با مثال تمثال او، اعتراب به عجز کردند و آن [] دقایق آن فنون را معجزه خود ساخته دعوی نبوت کرد و از جمله معجزات و کارنامه او یکی این بود که بر زمین مسطح دایره‌ای به انگشت رسم می‌نمود که قطر آن دایره ده زرع بود و در هنگام اسب تاختن نوک نیزه بر مرکز دایره فرو می‌برد و دیگر حوضخانه‌ای ساخته صورت آب روان درونمود چنانکه تاکسی دست درو نمی‌نهاد، نمی‌دانست که آب نیست و بسیار سبویی

ن

و کوزه‌ای در آن شکست که مردم بی ملاحظه سبو و کوزه درو می‌زدند که آب بردارند، می‌شکست و بعد از آن صورت سگی مرده بر سطح آب تصویر کرد، چنانکه، بعضی به قصد آب برداشتن می‌رفتند و چون این صورت مشاهده‌شان می‌شد، احتراز کرده باز می‌گشتند و می‌گفتند که سگی در آن آب افتاده و مرده و بعد از آن که بسیاری از مردم [...]، را به کیش [...] و روش مذموم خود دلالت نمود و خلائق اکثر بدو گرویدند، با بعضی از مخصوصان گفت، که من به آسمان می‌روم و بعد از یکسال می‌آیم، مرا در پایان فلان کوه طلب کنید تا کتاب جهت شما بیاورم و شعبی در آن کوه پیدا کرده قوت یکساله بتدریج به آنجا کشید و رفت و درین یکسال صورت کاینات را آنچه در آسمان و زمین بود، از اصناف آدمیان و حیوانات مجرد و بزی، بر طوماری تصویر کرده، بعد از سال از آن شعب بیرون آمده، خود را برمرد نمود.

و آن طومار را به خلائق نموده گفت، خداوند تعالی در عوض کتاب به من داد و صورت موجودات بمن نمود و حقیقت و کیفیت جمیع آنچه در این طومارست، مرا محقق شد و علم به ما سوی مرا تعلیم کرد و به این وسیله اکثر بلاد ترکستان به تحت تصرف در آورده، در آن مملکت کارش رونق تمام پیدا کرد و روز بروز قوت و قدرتش می‌افزود، تا آنکه جمیع اکابر و اهالی آن ممالک را به حیرت تسخیر درآورد.

پس از آن متوجه ممالک ایران گردید و در آن ایام پادشاه نیکو سرانجام فیروزبن بهرام اشکانی که از طبقه‌ی ثلثه ملوک عجم‌اند، به شهریاری ممالک عجم منسوب بود و بعضی گفته‌اند، خروج مانی در عهد پادشاه جمیل الاوصاف شاپور ذوالاکتاف بود. بعد از آنکه مانی در تمامی ایران شهرت تمام یافت و خیلی از اهالی آن حوالی به او گرویده نزدیک به آن شد که مهم منجر به فساد ملک گردد، شهریار فیروز، به احضار او فرمان داد و موبدان و حکیمان زمان را جمع کرده، مجلسی ساختند و آن جماعت با مانی طرح مباحثه انداخته لوای مناظره و مجادله افراختند و بعد از قال و قیل و اقامت

حجّت و دلیل موبدان عجم و حکمای حکمت شیم، آن [...] ثانی یعنی مانی را ملزم فرموده و در وادی سکوت و سکونش انداختند و بعد از ظهور عجز و بهرنادانی مانی، پادشاه فریدون کلاه اشارت فرمود تا [او] را به سیاست و زجر تمام کشتند و پوستش کنده پرگناه کرده در تمام مملکتش گردانیدند. و عاقبت الامر جسد [او] را به آتش قهر سوختند و همچنین در عهد ساسانیان؛ که طبقه چهارمند از سلاطین عجم، در دارالملک قباد شهریار که او والد انوشیروان عادلست، مردکی مزدک نام پیدا شد و بسیاری از خلائق را گمراه ساخته در وادی [...] گمراهی] انداخت و مدتی مدید مردم نمی دانستند [...] کسی که مُرد، مخلفات و متروکاتش متعلق به کیست. و در این ایام زندگانی صاحب و مالک چیست و... [و پس از تفصیلی مشروح دربارهٔ مزدک کیفیت تطور حرکت سیاسی مذهبی او را به عصر سلجوقیان و حسن صباح اسماعیلی می‌رساند و سپس اینگونه به داستان نقطویان و چگونگی ظهور و آشکاری آنان در دورهٔ شاه طهماسب صفوی و سپس در عصر شاه عباس صفوی می‌پردازد] ارقامان وقایع ایام و ناظمان سوانح شهور و اعوام، وجوه اوراق زمان را به رقم این حکایت، برین وجه تسوید نموده‌اند که در ایام سعادت فرجام جهانداری و دین پروری شاه دین پناه شاه طهماسب انارالله برهانه بعضی ازین [نقطویان] در نواحی ساوه و قزوین و حوالی کاشان و اصفهان و کوه پایه و ناین ظاهر شده به جدّ تمام، روی به [تبلیغ اهالی] نهادند و به دست [...]، رخنه و در سد شرع اقدس [...] کرده، ابواب عذاب [...] بر روی روزگار [...] ایشان برگشادند و اخبار [آنان]، به سمع اشرف نواب شاه دین پناه رسید و بعضی از رؤسا و مقدم این طایفه مثل؛ محمدی قاضی بیدگلی و مولانا قاسم کوپالی و غیرهما، حسب الحکم مؤاخذه و مقید گردیده بعد از چندگاه بعضی را چشم کند و برخی را به سیاست بلیغ و زجر عنیف کشته، ساحت جهان را از لوث وجود اصحاب خذلان و احرق قهّم اللّه بالنیران، پاک گردانید و بقیه... از آنها مدت‌ها بعد از آن، در کنج انزوا و زاویهٔ اختفاء، بکام اعداء ساکن بوده، کَشْف و وار سرخوف

و خشیت به گریبان خواری و مذلت کشیده داشتند و کسی ازین زمره فجره که باعث اجتماع و سبب اتصال سلسله انقطاع این فریق [...] بوده باشد، از هیچ طرف سری بر نکرد و قدم [...] در میدان [...] نهاد تا در زمان خجسته اوان پادشاه سکندر اساس شاه عباس شیدالله اساس خلافت و عدالتش الی یوم المقیام، خسرو، نامی در کسوت درویشان در دارالسلطنه قزوین، گوشه‌ای اختیار کرده و بازار [...] را گرم ساخته، به [تبلیغ] پرداخت و در اندک روزگاری شهرت [پیدا کرده] و مردم بسیار، از دور و نزدیک و ترک و تازی که تکیه... او آمد و شد می نمودند. با هر طبقه فراخور حال و مناسب احوال، مجلس می ساخت و در لباس فقر و درویشی خود را به مردم نموده، به درویش خسرو اشتها یافت و با هر یک از آن مردم، به زبانی صحبت داشته، طرح درویشی و گوشه نشینی انداخت و در اوایل حال ظاهر امری که خلاف شرع اقدس باشد، به ارتکاب آن جرأت نمی نمود، تا چندان که اتباع و اشیاعش، بسرحد کثرت و جمعیت رسید، به حکم «ان النفس لامّاره بالسوء» نفوس ناقصه عوام را [به روش] خلاف و نفاق و امور خارج از آداب شریعت و اخلاق مأمور و محکوم می گردانید و روزبروز صیت شهرت و آوازه کثرت مریدان و معتقدان صاحب شقوت او بگوش ادانی و اقصای رسید و بواسطه و وسایط، صورت احوال غوایت مآلش به سمع شریف نواب سکندر خصال رسیده، به حسب اتفاق روزی شهریار آفاق را بر حوالی تکیه او عبور افتاد و خسرو خبردار شده از منزل بیرون دویده و دعا و ثنایی که مناسب تشریف قدوم کرامت لزوم پادشاه ولایت دستگاه درویش بود، به تقدیم رسانید و به مداهنه و چرب زبانی التماس نزول نواب فلک رکاب نمود و بنا بر کرم جبلی و خلق فطری که لازمه ذات ملایک صفاتش بود، کلیه او را به شرف نزول رشک فردوس برین ساخت و الطاف و اعطاف پادشاهانه نسبت به او به ظهور رسانیده، فرق اعتبار او را به کسوت عزت برافراخت.

پس از آن، گاه گاه به جهت تحقیق حال و کیفیت احوال، به تکیه او آمد

و شد نموده، هر نوبت تکلفات فراوان بظهور رسانیده از نقود و اجناس به او می بخشید و از این جهت اکثر امراء و ارکان دولت به دیدن او رفته و او به طلاق لسان و فصاحت بیان، آن جماعت را صید کرده، مرید و معتقد خود ساخت و ایشان صدقات و نذورات، از اشیاء نفیسه مثل کمر خنجرهای مرصع و تشریفات مقطع نزد او می بردند و در اندک روزگاری جمعیت بسیار در سلسله آن... دست بهم داده، کثرت مریدان و جمعیت [مرتدان] بحدی رسید که اکثر اوقات موازی دویست کس در تکیه و حوالی او حاضر بودند و چندکس از این جماعت را در صحبت درویش خسرو مرتبه عالی دست داده به مقام نیابت و امانت رسیدند. از آن جمله یوسفی نام خراسانی، که در صفت ترکش دوزی بی بدل و استاد بی قرینه و [...] بود و نواب کامیاب به جهت رعایت این صفت، با او تلطفات زبانی و تکلیفات نهانی می کرد و هر نوبت که ترکش جهت سرکار پادشاهی تمام کرده به خدمت می بُرد، نواب همایون انواع رعایت و عاطفت نسبت به او بظهور می رسانید و احياناً او را طلبیده با او طرح همزبانی افکنده و سخنها از او می کشید و [وی] اعتمادی بر لطف و مرحمت نواب کرده، جمیع مقدمات روش [تفکرشان] را بر طبق اعتقاد [...] خود بر طبق عرض نهاد و این یوسفی [...] را، اعتقاد این بود که پادشاه را مطیع و معتقد خود ساخته اند بنابراین، بی محابا نکات و دقایق [اعتقادی خود] را، از نواب مخفی و مستور نمی داشتند و بعد از آن نواب سپهر جناب بر کلیه روش و طریق آن زمره [...] اطلاع یافت و در [کیفیت اندیشه آنان] در نهادش شکی و شبهه ای نماند، عنان جواد فکر به وادی اندیشه تافت و عزم جزم نمود که به قلع و قمع شجره [...] آن گروه [...] که مورد کریمه [...] بودند، فرمان دهد که در خلال این احوال، یساق لرستان اتفاق افتاد و دو سه روز دیگر وقوع این امر لازم، در عقده تأخیر و تعویق ماند و نواب در حین توجه، بنابر مصلحت وقت، به تکیه آن [...] آمده، بطریق معهود استمداد همت نمود و چون آن پیشوا [...] با یوسفی به اتفاق در آن مدت سخنها را آشنا در عرض غرض و

اظهار مدعا، به عرض رسانیده بودند و اعتقاد غلط ایشان این بود که نواب در آن شیوه با ایشان یکدل و یکزبان است، اعتماد بر اعتقاد خود کرده بر زبان آورد که اگر البته عزیمت لرستان تصمیم یافته و فسخ آن مصلحت امور سلطنت نیست، نواب فلک رکاب جهد فرماید که دو سه روز قبل از حلول ماه محرم سنه اثنی و الف، البته به دارالسلطنه قزوین معاودت فرموده باشد که دخول این سال، محل وصول یکی از ارباب حالست به مقام پادشاهی و استقلال؛ یعنی یکی از درویشان ما را صاحب امر می باید شد و زمام مهام حل و عقد و قبض و بسط امور سلطنت را در قبضه اقتدار و پنجه اختیار او نهاده اند، و این محرم اول دور ماست و چون ذات ملک صفات نواب را استعداد این امر زیاده از این جماعتست که استحقاق این کار دارند، مع هذا رشته امر سلطنت در دست قدرت نوابست، پس اولی و انساب آنست که به غیرى انتقال نیابد. البته به تعجیل هرچه تمامتر خود را بسر دور رسانند و فرصت را دریابند.

شعر

کنی کارها را چو در وقت خویش مهیا کن اسباب آنرا زپیش
 که در وقت خود چون کنی کار را کنی سهل آن کار دشوار را
 پس آسان توان کرد در وقت کار نکسردی، پشیمانی آرد به بار
 و نواب سکندر صفات را از استماع این مزخرفات، کمال اعراض عارض
 نفس اشرف گردید و به حکم؛ و اصبر و ماصبرک الایالله، صبر و تحمل
 ورزیده، شیوه حلم و سکون پیشنهاد طبیعت قدسی طینت ساخت و چون
 وقت گنجایش انهدام اساس وجود [او] و انعدام هستی که فرقه [] نداشت او
 را به زبانی تسلی نموده عذر خواست و از آنجا پای عزیمت، بر رکاب
 سعادت ارتکاب نهاده لوای نهضت به جانب النگ خرقان برافراخت، اما فکر
 و اندیشه آن [] دست از فتراک خیال شهریار سکندر خصال نمی داشت و
 نزدیک به آن شد که تخریب بنای [اندیشه] آن [درویش] را بر عزیمت لرستان

ترجیح داده ساحت زمانه را از آرایش هستی آن گروه [...] و آن طایفه [] پردازد و به آب تیغ آتشبار و برق شمشیر صاعقه کردار از صفحه روزگار حرف وجود این زمره [] محو سازد، اما به مقتضای وقت، وقوع این امر لازم را حواله بوقت دیگر کرده، روی توجه به تمشیت مهم، شاهرودی لر، که اهم امور سلطنت بود آورد و آن قضیه را در عقده تعویق و تأخیر گذاشت لیکن به موجب کریمه؛ ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر، آن [درویش] خود محرک سلسله عذاب خویش و عقاب اصحاب [خود] گردید.

بیان این مبهم آنکه، بعد از نزول موبک ظفر قران به ساحت النگ خرقان، قاصدی از نزد درویش خسرو آمد و عرضه‌ای آورد، مضمون آنکه نواب سپهر رکاب باید که در شدن و آمدن، کمال مسارعت لازم دارد و غایب جد و جهد بعمل آورده و وقوع امر معهود را سهل شمارد و اگر در مجادله و مقاتله شاهرودی، احتیاج به لشکر شود، قاصدی جلد صبا سرعت فرستاده اعلام گردانند تا هر قدر از لشکر که باید مکمل و مسلح به خدمت فرستاده شود. و از ورود این رقعۀ فسادآمیز، دیگر تمکن تاب و طاقت در حوصله صبر و تحمل شهریار قضا قدرت نماید و بموجب، (من تحری القصد خفت علیه الامور) دفع آن [...]، و رفع آن [...] در دین و دولت محل را از ضروریات دین مبین دانسته، دیگر مصلحت در تأخیر و تسویف ندید و چون [درویش خسرو] اظهار فرستادن لشکر کرده بود، احتمال بعیدی داشت که اگر غیبت نواب اندک طولی پیدا کند و وعده‌ای که قرار داده بواسطه عروض مانعی به وفا نینجامد، ناگاه فتنه‌ای حادث گردد، پس بموجب «الطمأنینه قبل الخیره صدالحزم» لوازم احتیاط و پیش بینی را مرعی داشته، علی الفور، جارچی باشی را حاضر ساخته در خلوت قرار گرفتن آن ملاعین داد و مقرر فرمود که با صد نفر از پیاده و سوار چنانکه کسی را بر آن اطلاع نباشد، منزل او را مرکز دایره محنت و بلاگردانند و نگذارند که یکی از آن میان بکنار افتد و نهایت تأکید و مبالغه در حراست و حفظ سر حلقه اهل شقاوت فرموده مکرر

بر زبان آورد که مبادا مساهله کنی و هجوم عام و ازدحام مریدان [...]، او را بتو نگذارند و آشوبی عظیم بهم رسد. و از جمله یاران و مخصوصان درویش خسرو کشیش، یوسفی ترکش دوز و کوچک بهله دوز، که بزرگ آن طبقه شقاوت اندوزست، از همه بیشتر و بهتر محافظت نمایی که به ایشان کار دارم، بلکه ایشان را مصحوب جمعی از مردم کارآگاه با اکتیاب به حضور فرستی و آن [] را با سایر [ین] مضبوط و محفوظ داری و در آن شب، جارچی باشی با آن جماعت که مقرر شده بود از آنجا ایلغار کرد و چنان آمد که هنوز صبح صادق طلوع نکرده بود که تکیه [آنان] را احاطه کردند و آنقدر صبر نمودند که روشن شده در تکیه را گشودند و هنوز کسی از بیرون به آنجا نیامده بود که جارچی باشی چون قضای مبرم و ازدهای آتش دم به اندرون درآمده سلام کرد و آن متمکن [...] همچنان بر روی بستر جهالت افتاده جواب گفت؛ پس بخچه آنجا نهاده گفت؛ پادشاه جهت شما خلعتی فرستاده و آن [درویش] کسان خود را که در صفت دیگر گرم صحبت بودند، آواز داد و حاضر شدند بعد از آن قبایی بیرون آورده به عقب او رفت که قبا بر دوش او افکند و او برخاست تا خلعت بپوشد که مشت پر کرده آنچنان برگردنش زد، معلق زنان درافتاد و تا بر خود جنبیدن، بر سرش دوید و دست و گردنش را بست و آن [ها] به یکبار فریاد و فغان برآوردند و مانع بستن آن [] گشتند و چند کس دیگر به اندرون آمده اصحاب را به شلاق گرفتند و ایشان نیز دست آورده، بعضی به تیغ و بعضی به چوب بنیاد جدل کردند و از [آنان] چند کس کشته گشته، باقی خسته و مجروح مقید گردیدند و جارچی باشی، این جماعت را با آن [درویش خسرو] به خانه خود برده مضبوط ساخت و متوجه منزل یوسفی شد او را هم دریافت و تا انتشار این خبر، در قزوین همه را به یمن دولت شاهی به قید تصرف در آورد.

بعد از آن شروع در ضبط اسباب و جهات او که... بی حد و پایان بود، کرده بدست درآوردند. پس از آن یوسفی را با رفیق، مصحوب جمعی از معتمدان

به خدمت نواب سپهر جناب فرستادند و کوچک در راه، چیزی از اشیاء مسمومه خورده، عاصی [به آن جهان] شتافت و یوسفی را چون بحضور نواب بردند، به قاعده‌ای که همیشه با او گفت و گوی می‌کرد، بنیان سؤال و جواب کرد، به حیثیتی که آن [...]، از کوفت بیرون آمده، آن نیز بدستور سابق جواب گفته، اصلاً دهشتی و وحشتی بخاطرش راه نیافت.

اتفاقاً در آن ایام، از کواکب ذوات الاذئاب، کوکبی در مابین شرق و شمال ظاهر شده نواب از یوسفی کیفیت این هیأت سؤال نمود و آن خسرالندیا و الاخره، در جواب گفت، که وقوع این صورت دلالت بر آن دارد که درین ایام تغییری به اسلوب اساس سلطنت راه یابد، یعنی پادشاه گردشی بظهور آید و ظاهر اینست که یکی از درویشان سلسله ما از رتبه علیه پادشاهی معنوی به مقام لازم الاکرام سلطنت صوری فایز و بهره‌مند گردد و عنقریب شاهد این مراد، از ورای حجاب روی می‌نماید. نواب فرمود که در سلسله شما کسی به از تو نیست که استعداد این امر، بیش از تو داشته باشد، مصلحت اینست که ترا پادشاه کنیم تا اثر این ستاره مطابق حکم وقوع یابد.

پس از آن نواب اشاره فرمود تا چارقبی با تاج و کمر مرصع و سایر تشریفات پادشاهی آورده درو پوشانیدند و جیغه پادشاهانه بر سرش زده بر مسند سلطنتش نشانیدند و آن سلطان صفت مردود را بطریق پادشاهان سجده کردند.

مناسب این مقام و ملایم این مرام، عالیجناب حکمت پناه، ارسطوی زمان و جالینوس دوران، حکیم رکن‌الدوله مسعود ولد حکیم نظام‌الدین احمد کاشی که از انیس خاص و جلسان مجلس جنت نشان پادشاهی بود، این قطعه به سلک نظم کشید.

شعر

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد

فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش

دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد

جهانیان همه رفتند، پیش او بسجود

دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد

نکرد سجدهٔ آدم به حکم حق شیطان

ولی به حکم تو آدم سجود شیطان کرد

و نواب همایون، به نفس شریف عصای مرصعی بدست گرفته برسم
ایشیک آقاسی در برابر ایستاد و ارکان دولت و اعیان حضرت هر کدام در مقام
و مرتبهٔ خود قرار گرفته، جمیع امرای عظام و وزرای کرام ذوی الاحترام
علی حسب مراتبهم، مراسم تهنیت به جای آوردند و مترصد حکم و فرمان
بوده سه روز با او به این عنوان سلوک کردند و، درین سه روز حکمی نکرد الا
آنکه گفت، پسران صاحب حُسن همه پیش من حاضر باشند و هر کدام را
خدمتی فرموده با ایشان مؤانستی داشت (!!!). روز چهارم نواب والاجناب
خواست که مرتبهٔ او را از مقام سلطنت بلندتر گرداند، فرمود که داری بلند
ترتیب دادند و به اشارت «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم» او را گرفته بردار
عبرت و ملامت کشیدند و لشکریان او را تیرباران کرده، جسد [ش] برفراز دار
گذاشتند و موکب همایون از آن منزل کوچ کرده متوجه لرستان شد.^۱

اما در آن روز که درویش خسرو مؤاخذ گردید، حکمی به کاشان و اصفهان
فرستادند که حکام پیروی نموده از این طبقه [...] هر کرا بدست آورند، مقید
ساخته نگاه دارند. در کاشان تفحص و تجسس نموده چند کس که اشهر و
اعرف این قوم بودند و مقدم و خلیفهٔ ایشان پیری، میراحمد نام بود، گرفته مقید
و محبوس ساختند و در اصفهان نیز ملاحظایت نامی را گرفته نگاه داشتند، اما

۱. یوسفی به تصریح شاهنامهٔ حقیقت یکی از هفت تن در دورهٔ شاه عباس بشمار است:

... دگر میرسماعیل و خرّم بچین
... بدی یوسف هم پیر محمد بگاه
آبا شیخ علی، یوسف نازنین...
بدند جمله دایم در آن بارگاه...

(شاهنامه حقیقت، صص ۲۹۷-۲۹۸)

در آخر بخشیده شد. و چون موکب ظفر قران از بلاد لرستان معاودت نمود، روزی در دارالسلطنه قزوین مجلسی بوجود علمای فضیلت قرین و فضیلتی افادت آیین ترتیب یافته، آن [] درویش خسرو را حاضر کردند و بعضی از علماء سؤالی چند از او کرده، بعضی را جواب گفته اکثر نامقابل در مقابل گفت و نواب اعراض فرموده نهیب داد که بیرونش کنید و ریش دراز او را بکنند و آن [] او را بر خر نشانیده گرد بازار و محلات قزوین بر آوردند و زن و مرد و خانگی و کوچه گرد، همه کس بیرون آمده سنگ و چوب برو می زدند و خاک و خاکستر بر سر و برش می ریختند. روز دیگر، ریسمانی بر پای او بسته، یکسر بر پای دیگری بستند و میان آن ریسمان بر شتر انداخته به این هیأتش بار دیگر گرد شهر گردانیدند و در هر گذری سیاستی غیر مکرر بعمل آورده به این عزت و احترامش (!؟) به پای دار بردند و رجاله هجوم آورده آن مقدار سنگ برو ریختند که در زیر سنگ گم شده روح [ش] [امتارکه کرد] پس از آن جسد [ش] را بردار سیاست کشیدند و عبرة للملحدین حکم شد که [...] یک هفته بردار باشد تا سایر ملاحظه بر پایه رفیع و رتبه منبع او اطلاع یابند....

شعر

طریقی نورزد بجز کافری	ز شرع نبی آنکه گردد ببری
عذاب ابد را شود مستحق	کسی کو بود منکر دین حق
در آخر شود خوار و بی اعتبار...	دو روزی اگر بگذرانند مدار
[تنی] چند سوی وی آرند رو	کند گرم بازار الحاد او
کند کید شیطان [یکی] را سوار	بهر چند گه، در یکی روزگار
که آخر کند دعوی خسروی	کند کار او را به نوعی قوی
که بر خاک مشکل فتد سایه اش	ز رفعت بجایی برد پایه اش
که گشت است شیطان از آن سربلند	به ناگه ازین پایه ارجمند
که گرداندش عبرت دیگران	کند سرنگون دست شرعش چنان
همان خود به ته بُرد و ناکام مُرد	[کسی] را که شیطان برین بام بُرد

در خلال این احوال، خیال سیر بلده فردوس اشتمال دارالسلطنه اصفهان از خاطر بیضاء اثر نواب سکندر شأن سر برآورده فروغ ماهجه لویا فیروزی نمای بر ساحت جنت راحت بلده مذکور افتاد و در حین معاودت، مقارن وصول موکب نصرت قران به بلده المؤمنین کاشان، ناگاه خیال [نقطویان] که در آن بلده محبوس بودند، از ضمیر پادشاه سلیمان ناموس سر بر زد و حسب الاشاره علیه، آن جماعت را با مقدم ایشان میراحمد بدرگاه جهان پناه رسانیدند و نواب کامیاب دو کلمه از روی تهدید به آن کهنه ملحد [گفت که شاید در این پیرانه سر توبه کند و از لوث کفر و زندقه پاک گردد، و او در جواب بر زبان آورد که ما را از کشتن بیمی و از مردن باکی نیست، چه ما را یقین حاصلست که بعد از مرگ، در اندک زمانی بصورت بهتر می آئیم و در هر آمد و رفتی کمال دیگر حاصل می کنیم و من چند نوبت به این دنیا آمده و رفته ام؛ از جمله سیصد و بیست سال قبل ازین تاریخ به هیأت جوانی خوش صورت و جبه آمده بودم و بسیار خوش می نوشتم چنانچه خط مرا برسم تبرک دست بدست می بردند. اتفاقاً درین ایام قطعه ای بخط خود دیدم و شناختم. چون سخن را به اینجا رسانید، نواب مالک رقاب شمشیری بر دهنش زد که کاسه سرش پرید و از چابک دستی پیش از آنکه از پا درافتد، دیگری بر کمرش زد که بدو نیمه شد.

پس از آن متوجه دیگران گردیده، در میان آن جماعت جوانی بود، ملا باقر نام، ظاهرش در کمال همواری و ملایمت، بسیار خوش طبع و ظریف و در خوش نویسی میر موعز، شعرش در غایت عذوبت و سلاست و کمال عشق و محبت از ادای کلام منظومش ظاهر. نواب به جانب او توجه فرموده از او سؤال کرد که ترا چه برین داشت که دامن اعتبار خود را به لوث این تهمت و بدنامی آلوده ساختی و سر بی قیدی و بی غیرتی از گریبان این وقاحت برآورده و خامت عاقبت و سوء خاتمت این قباحت نشناختی؟

ملا باقر، جبین خضوع بر زمین عجز نهاده بر زبان آورد که تا جهانست

سایه عاطفت پادشاه بر سر بندگان پاینده و باقی باد، بنده به اختیار درین ورطه نیفتادم و از روی رغبت و میل خاطر مرتکب این امر [...] نگردیدم دیگر آنکه از روش نامعقول ایشان خبری نداشتم بنابراین که ظاهراً حرفی نمی گفتند که مُخَلّ شریعت باشد و درین مهلکه بزور جاذبه عشق افتادم، باقی امر از نوابست و ملا باقر به یمن عشق از کشتن جان بُرد، نواب کامیاب او را توبه داده به نواب رکن السلطنه فرهادخان سپرد که کاتب سرکار خاصه باشد. [-نقاوة الآثار...، صص ۵۲۷-۵۱۰]

با این حرکات بر نص آثار روایی اهل حق = آل حق، ذات از صفویان گرفته شد و دیگر صاحب باطنی، از بطن آنان ظهور نکرد، ضربه‌ای که شاه عباس بر پیکر نقطویان وارد ساخت، موجب مهاجرت کلی آنها به سرزمین هند گردید، که پیوند و تجدید آنان با خاکساریه و ایجاد دوده عجم در ایران از نتایج این حذف و طرد و جایگزینی‌ها گردید و اگر اندکی به دقت و ظرافت نگاه کنیم، آیین پردیوری که بسیاری از اندیشه‌های ادیان هند باستان را در قبل از اسلام در درون خود داشت، در دوران بعد از اسلام نیز از لحاظ قلمرو جغرافیایی، از هند به خراسان و از خراسان به کوهپایه زاگرس و از آذربایجان تا دهانه اروندرود رسیده در پردیور اوج گرفت و روم و آناتولی را در بر گرفت و سپس از همین مسیر آمده، به هند بازگشت و مجدداً به یاری ایرانیان مهاجر در چهرهای گوناگون رخ نمود، و این فرهنگ دینی سیال و پویا و متحرک در پایگاه علویان زاگرس در طول قرن‌ها حراست و صیانت و نگهداری گردید.

قیام درویش رضا علوی در عصر شاه صفی (۱۰۵۲ - ۱۰۳۸ هـ ق)

بعد از وقایع دوره شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ هـ ق) از استمرار قیام علویان تندرو در جلوس شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ هـ ق) ظهور درویش رضا علوی است که گزارش قیام و حرکت او نیز با مقدمه‌هایی آنچنانی توسط محمد معصوم ابن خواجگی اصفهانی در خلاصه السیر آمده است، پشتوانه این

قیام سران زنگنه گرد بودند که ریشه در آئین علویان تندرو داشتند، و موقعیت جغرافیایی این قیام قزوین؛ خاستگاه قیام‌های پی در پی علویان بود، چنانکه شرح تفصیلی آنها گذشت، به همین مناسبت (قزوین) در بینش علویان تندرو و در دفاتر یاری جایگاهی خاص دارد، چنانکه از متقدمین خان الماس فرموده است که:

هر نه هندستان تاو فرنگی آراسته مبو چند توپ جنگی
یوم محشر بونه چاله قزوین چند هزار عاله مگیلو وزین
و از متأخرین تیمور اول فرموده است:

ایران لودما امن و امان بو جمهوری مطلق و جخت عیان بو
لودما و پا جنگ دین مبو اینجنگ دینه له قزوین مبو
از درویش رضا؛ در آثار روایی مکتوب علویان تندرو، به کرات نام برده شده و به شاه رضا مشهور است، از جمله:

...زیس هم به محمود مهمان شدم به جام رضا پس نمایان شدم
(شاهنامه حقیقت، ص ۲۸۱)

...زهندوستان در زمان رضا بُدم جانی حقانی در آن سرا
(همان، ص ۲۸۵)

زهندوستان گشت ظاهر چو خور بُدی شاه رضا نام در آن بشر
...چو بگذشت آن دوره هم شه رضا بجای دگر گشت ظاهر چو ماه
(همان، ص ۲۷۳)

جالب توجه است که سیدرضا نیای مادری و از یاران حضرت ذوالنور قلندر بوده است و از بُعد تاریخی این عنوان نزدیکتر می‌نماید، ضروری است. ابتدا برای اثبات سخن پیوستگی تاریخی و نهادی علویان تندرو و زنگنه‌ها نتیجه پژوهش (آکویف) را بیاوریم که می‌نویسد: (... زنگنه‌ها چنین می‌شمارند که اصل و نسب آنان، به تازیان بنی اسد حجاز می‌رسد [آ. آرف، مطالبی... ۲، ص ۱۴۱] این شجره، از آنجا شایسته نگرش است که

علی اللهیان [اهل حق = آل حق] نیز، پیدایش خود را به تازیان بنی اسد می‌رسانند. [اقتباس از متن فارسی - V. Vahow. P. 186] در این نکته، اشاره‌ای به اشتراک پیدایش کردان زنگنه و گورانها می‌بینیم، افزوده اینکه، بخش باقیمانده، آنان در فارس، تا همین چندی پیش، همچنان خود را «کورونی» که می‌نماید شکل تحریف شده «گورانی» باشد، می‌نامیدند. [ر.ک؛ cl. Rich. I. P. 271]

نتیجه‌گیری درباره تعلق گورانی زنگنه [V. Ivahow. P. 291] فراگیرنده همه شاخه‌های آنهاست. چنانچه، آ. ارلف یادآور می‌شود که زنگنه‌های ترکیه و دیقتر بگوئیم، زنگنه‌های امروزی ایران، به پنج گروه تقسیم می‌شوند: زنگوله‌هایی که در بخش کيفری می‌زیند و کردان طالبانی و سیاه منصور که باشندگان ولایت کرکوک هستند، چگنی که در کنار آنان و نیز در لرستان، می‌زیند و کمی توانها که در بخش ساری تبه زندگی می‌کنند. سپس، گواهی می‌شود که توده اساسی زنگنه در ایران و بخشی از آنها در سوریه هستند و به زبان کشوری که در آنجا می‌زیند، سخن می‌گویند. و.ف. مینورسکی، به هنگام تفسیر این برنهاد، ضروری دیده آن را دیقتر سازد و بگوید که می‌نماید، باید آن را در زمینه دو زبانی بودن آنان دریافت، زیرا زنگنه، بی‌چون و چرا قبیله‌ای گرد است» [مطالبی پیرامون بررسیهای خاوری، ۲، ص ۱۴۱-۱۴۲] یادآور می‌شویم که توده اساسی این گردان، پیرو مذهب علی اللهی [اهل حق] است.

[اهل حق] هستند. - [کردان گوران، آکوف، سیروس ایزدی، ص ۸۴]

حال گزارش آغاز و انجام قیام درویش رضا را به یاری سران زنگنه از صاحب خلاصه السیر نقل می‌کنیم که می‌نویسد: (ذکر واقعه‌ای که در دارالسلطنه قزوین به سبب خروج درویش رضا روی نمود و استیصال او - چون به حکم سابقه عنایت الهی نوعی که سبق ذکر یافت، دارالسلطنه اصفهان مقرر سرادق جلال گردید، درویشان توانگر طبیعت و رعایای پادشاه خلیقت آن ملک در سایه معدلت شاملش آرام گرفته، امداد امن و سلامت شایع و

مستفیض شد و عواید رفاهیت و استقامت عموم یافته چنانچه فتنه جز در چشم خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز از زلف بتان ظاهر نمی‌گشت. در آن زمان که قامت خمیده فلک پر تزویر از بارگران آشوب روزگار راست بود در روز سه شنبه نهم ذی حجه اربعین و الف [۱۰۴۰ هـ ق] عریضه‌ای که مضمون آن شعر بر حالات درویش رضا بود، از جانب شاهویردی بیک ترکمان که درین سال داروغگی دارالسلطنه قزوین به او شفقت شده بود به پایه سریر اعلی رسید و قضیه‌ای که سانح شده در طی عریضه به عرض رسانید.

چون این کمیته بی‌بضاعت از جمعی که به قول ایشان اعتمادی و به سخن آن طایفه و ثوقی داشت تحقیق احوال آن [درویش رضا] را نموده بر آن محملی بر طبق عرض می‌نگارد که درویش مذکور خود را بجهت اعتبار به جماعت افشار منسوب می‌ساخته [افشارها در همدان و اسدآباد و دینور مستقرند] و در او ان نشوونما [] به خدمت رکابداری قراحسن استاجلو پیگلربیگی قلمرو علیشکر [همدان- اسدآباد- کرمانشاه و...] اشتغال می‌نمود... در یکی از اسفار آذربایجان در محل عبور غریق رود ارس گشته... چون در... اجلش تأخیری شده بود از آن بحر مواج بعد از سه روز به ساحل نجات می‌افتد و به رفاقت جمعی از درویشان که نام قید و صلاح در پیش ایشان عیب و عاری بود به سیاحت مشغول می‌گردد. به حسب اتفاق سفر از بلاد روم و مصر به مراکش و انطاکیه که اقصی بلاد مغرب است، افتاده بعد از سلوک و خلوت به قانون اباحتیان کسب علوم غریبه می‌نماید و جمعی که به صحبت او رسیده بودند، خصوصاً میرزا محمدتقی وزیر مازندران و دارالمرز نقل غریبی از او می‌نمودند که عقل از قبول آن امتناع می‌کرد و می‌فرمودند؛ که چون به منزل و خلوت او وارد شدیم، زینت مقام و مکان و اثاث البیت به نوعی به نظر جلوه‌گر شد که قدرت و مکنت هیچ یک از امرای عالیشان بر آن نهج و قانون نبود، و هر لحظه ادای غریبی از او به ظهور می‌رسید.

القصة؛ درویش مذکور چون از سیاحت دلتنگ گشته به دارالسلطنه قزوین

می‌رسد. در قریه کافرآباد بلوک قافزان رحل اقامت انداخته به تسخیر قلوب می‌پردازد و با قراخان بیک قوشچی که در سلک قوشچیان خاصه شریفه منتظم بود، لاف خویشاوندی زده به مصاهرت همشیره او سر بی سامان خود را به سامان می‌آرد.

... در اندک فرصتی جمعی از ترکان صادق که به فسانه و فسون [...] از راه روند رقبه خود را به ربقه اطاعت او درآورده خدمتش را «مهدی عصر» می‌خواندند و از هجوم عوام الناس و مردم [...] باد غرور و پندار در دماغ آن [...] راه یافته، خیالات [...] شهربند وجود او را از تصرف [...] بازگرفته اراده جهانگیری در خاطر مصمم نمود و با مذویان [...] خود به امر مشاورت پرداخته، قرار می‌دهند که در روز موعود که خروج واقع می‌شود:

اولاً دارالسلطنه قزوین را که پایتخت اعلیحضرت شاه جنت مکانی رضوان آشیانی شاه طهماسب انارالله برهانه است به تصرف در می‌باید آورد و چون از مهام تسخیر آن ولایت فارغ شویم ساکنان ربع مسکون به تقبیل انامل و نلیم استان ما روی خواهند کرد و مریدان صاحب اعتقاد سمعنا و اطعنا گویان در شانزدهم ذی حجه از محل خود با سلاح و سلب تمام متوجه می‌گردند. جمعی به دستور قراولان با علم و بیرق و گروهی در رکاب [] او به تلاوت قرآن و آداب تکبیر و صلوات پرداخته روی به مقصد می‌نهند.

در اوّل وهله به خانه شاه‌بردی بیگ داروغه فرستاده او را تکلیف ملازمت می‌نمایند که اگر به طوع و ارادت به بخدمت آید فیها و الا به سیاستش اقدام نمایند و داروغه مذکور چون بر کماهی احوال مطلع می‌گردند، میرزا ابوتراب ولد میرزا جمال را که به امر کلانتری دارالسلطنه مذکور اشتغال داشت و از قدیم الایام اباعن جد از زمره دولتخواهان این سلسله عالیه را خبردار ساخته در مقام مدافعه و مجادله در می‌آیند و اباش و رنود دارالسلطنه مذکور بی‌محابا روی به آن بخت برگشتگان گذاشته داد دلآوری می‌دهند [آنان]... را در آستانه منوره متبرکه شاهزاده حسین علیه

التحیة و الثناء محاصره نموده کار بر ایشان تنگ می سازند.

درویش مذکور که خود را (مهدی موعود) وا می نمود، نتایج... روزگار خویش دید از دستی که در دامن نزاع زده بود، بند بر پای خود دید... [که] رساننده نیش، لذت نوش نیند... تدبیر جز اعتراف به تقصیر نمی دانست و چاره جز اظهار بی چارگی نمی یافت، هر چند زبان به عذر گناه بگشاد کام و دهان را پر از خاک دید... آخر الامر دل از حیات مستعار برداشته، تن خاکی از بحر خلاص شده خود را [بپی] سپر بلا نموده پناه به حجره ای که در آن حوالی بود برده، عوام الناس بعد از هجوم به اشتغال آتش خرمن حیات او را به باد فنا دادند و مریدان و معتقدان جمعی که تاب مفارقت و قدرت مهاجرت او نداشتند در جان سپاری رفیق او گشتند، مثل دورمش خان بیگ ولد علی خان زنگنه حاکم سابق خوف و شاهقلی بیگ زنگنه که در سلک غلامان خاصه شریفه منتظم بود و ولی سلطان شاهسیون و برخی چند که نام ایشان اگر اظهار شود باعث [] دودمانشان می گردد.

به هر حال در طرفه العینی شکست بر آن [ها] می رسد و گروهی که ارادت [] داشتند به محض این فتح سر در گریبان خود کشیده و پای از حد خود بیرون نهادند.

چون این خبر به مسامع جلال رسید، طبع همایون را ابتهاجی و سروری روی داده به کسات راح روحانی اقدام نموده فرمودند:

آسمان داند که از سرو و... خود کدامین سر سزای سروری است
الحمد لله که دولت بیدار ما به لطف عاطفت ایزدی از بیهوشی خواب غفلت مصون است و عنایت سبحانی در جمیع مواد و همه جا و همه وقت رهنمون. در هنگام این گفتگو لحظه به لحظه سجدهات شکر به تقدیم می رسانیدند و قطرات عبرات از آنجا که رقت قلب سلیم است از دیده می باریدند.

و چون این قضیه سانح شد، میرزا تقی وزیر مازندران و دارالمرز چنانچه

سبق ذکر یافت که به ملاقات درویش مذکور فایق شده بود، به عرض رسانید که اسباب مجلس و اموال درویش قابل ضبط است، چرا که آنچه به نظر امعان ملاحظه رفت، ظروف و اوانی همگی نقره و طلا و فروش آشکار و نهانی او همگی حسب المدعاست. اگرچه حضرت ظل‌اللهی آن مقدمه را وقتی ننهاد و دانستند که اصلی ندارد، اما اشعاری به کلاتر و داروغه قزوین شد که در تفحص آنها سعی بلیغ به تقدیم رسانند. ایشان حسب فرمان به منزل و مکان آن [] رفته در عوض ظرف نقره و طلا، کاسه چوبین و بدل قالیهای ابریشمین بجز کهنه حصیری و گلیم پشمی نیافتند. مشخص شد که آن مقدمات به علوم غریبه و نیز نجات مغایره به نظرها در می آمده، دست از آن باز داشتند: (!!؟)

زمانه چون بساطش در نوردید فلک بر کار و بار او بخندید

← [خلاصه السیر...، صص ۱۲۲-۱۱۷]

و بدین ترتیب بخشی از تلاش و پرخاش علویان تندرو = اهل حق = آل حق همراه با خط سیر و قلمرو تبلیغ و تبعید علویان اهل حق بطور مستند و منطبق بر آثار مکتوب روایی و اسناد معتبر تاریخی از آغاز صفویه تا دوره شاه صفی (۹۰۷ = ۱۰۵۲ هـ ق) ارائه گردید و حال بررسی شاخه‌ای دیگر را در موازات زمانی همین بُرهه بمنظور تصحیح منابع و رفع تحریفات جهت دار این مقال از سر می‌گیریم.

**پیوند نهادی و آئینی علویان تندرو = اهل حق = آل حق در کردستان
از دیرباز تا عصر صفویه**

تصحیح تحریفات تاریخ کردستان

سیر تطور سیاسی و مذهبی در قلمرو علویان تندرو = اهل حق = آل حق خاستگاه آئینی علویان اهل حق، همانطور که در جلد اول کتاب حاضر اشاره شد و با شواهد متقن ارائه گردید، سرزمین رازها و رمزها و نیازهاست که هر نقطه از آن اگر با حوصله و تعمق و ژرف بینی اصولی و پژوهشی عمیق

مورد بررسی قرار گیرد از دهانه اروندرود تا سواحل ارس هزاران حرف ناگفته و سر نهفته در درون خود دارد که کیفیت تاریخ و آئین و آداب و اجتماع و... پیشینیان ما را از ابعاد مختلف بازگو خواهد کرد، در این خط سیر و به ویژه در کردستان، چهار تبار اصیل جاوان، گوران، اردلان و زنگنه که تمامی طوایف کُرد را در قلمرو گسترده و وسیعی زیر مجموعه خود قرار می دهند، با پشتوانه‌ای گرانسنگ از فرهنگ و تمدن کهن این سرزمین حرکت علویان تندرو را به انحاء مختلف و مقتضی با جاذبه و دافعه‌های مقطعی در دامن خود پرورش داده‌اند. پس از تأمین تمامیت ارضی ایران، استقلال سیاسی منطقه به تبعیت اصولی از حکومت مرکزی ایران در سیمای (ولایه اردلان) چهره نمود و زنگنه‌ها اگرچه قرن‌ها سردمداران سیاسی بودند و دولتمردان قدر در امورات نظامی و اجرایی داشتند، اما در دفاع از اقصی نقاط مرزی ایران در شمال و جنوب و شرق و غرب متفرق شدند و با تمام قوا از استهلاک خود در هر جا که بودند ممانعت کردند به همین سبب نیز چون سلسله حکومت مستمر و مرکز مستقری نداشتند، در اندیشه تدوین تاریخی منحصر و مدون نبوده و به این امر دست نیازیدند.

سخن ما در اینجا بر مدار پیشینه و سیر تطور تاریخی اردلان است که در کندوکاوی هوشمندانه و پژوهشی در می‌یابیم، که اردلان‌ها با حرکت علویان تندرو = اهل حق = آل حق همراه و همسو بوده و بمناسبت پیوستگی بنیادی با گوران‌ها، پیوندی تنگاتنگ در آغاز با این حرکت داشته‌اند.

آنانکه در تاریخ و پیشینه این مرز و بوم تأملی دارند، مستحضرند که دو خاندان سیاسی و مذهبی؛ اردلان و مردوخ در ایران و به ویژه در کردستان از اصالت و امارت و اقتدار و همچنین فضیلت و اعتبار مذهبی خاصی برخوردار بوده‌اند، و قرن‌ها در مقام ملاذ و ملجاء سیاسی و مذهبی ساکنان کردستان قرار داشته‌اند، و به همین سابقه حکام دورانیش از سلسله اردلان در چند قرن اخیر به تألیف کتب تواریخ متعدد در ثبت و ضبط و درج احوال و

آثار و اخبار گذشتگان از ولایه مزبور، دستور داده و ادبا و دانشمندی را در این امر تشویق و حمایت کرده‌اند، و کتابهای متعددی در این زمینه برشته تحریر درآوردند، از جمله اثر ارزشمند زبده التواریخ سندجی، که تاکنون منتشر نشده است، دوم تاریخ مستوره اردلان، سوم تاریخ اردلان مصنف اردلان، چهارم تاریخ مردوخ که اکمل و آخر این کاروان فرهنگی است، در ضمن حواشی و تکمله‌های فراوان از سوی صاحب نظران کُرد از قُدماء و متأخرین بر این آثار نوشته شده است که اکثراً در مورد چهارم یاد شده (تاریخ مردوخ) استفاده گردیده است، و نیز در منابع و مأخذ معتبر و متعددی به تفاریق در باب حکام اردلان و اقدامات و اخبار آنها سخن رفته است.

وجود این گنجینه‌های فرهنگی که تألیف آنها از زمان حکومت امان‌الله خان اردلان (۱۲۴۰-۱۲۱۴ هـ ق) آغاز شده است، و تواتر و توالی و تکرار مطالب آن موجب گردید تا پژوهشگران تلاش مؤلفان پیشین را برای نیل به مقصود کافی بدانند و نیز از تکاپو برای تنقیح و نقد و بررسی آن باز ایستاده چون سایر موارد متواتر سیاسی و مذهبی کردستان آنرا بی‌شک پندارند، و برای ارائه سیمای پر فراز و نشیب تاریخ کردستان به همان منابع بسنده نمایند. غافل از اینکه این گنجینه‌های متعدد بر ویرانه گسترده قرن‌ها فرهنگ و آداب و آئین اصیل که دستخوش سختگیری و تعصب مورخین اولیه گردیده است بنا شدند و بر نابودی اسناد و رسالات و کتبی فراوان فراهم آمده و پشت دیوارهای تحریف و تغییر آن، که بی‌اشاره حکام آمر و رغبت مؤلف مأمور صورت نگرفته است؛ هزاران راز سر به مهر نهفته است. در انجام این مسائل دو امر مهم برتری خاندان از سوی آمر و سختگیری اعتقادی از سوی مأمور دخیل بوده که بر هیچیک نمی‌توان خُرده گرفت که این دو مسئله اموری هستند، غریزی و در ذات تمامی موجودات به ویژه، انسان‌ها، ساری و جاری است. اما نکته متوجه پژوهندگان حاضر و گذشته است که از کنار آن گذشتند و تا تدوین اثر حاضر جز یکی دو مورد اشاره‌ای نکردند، از جمله اشارات

یکی شادروان آیت الله شیخ محمد مردوخ که با ظرافت و دقت تمام در طی بیان مسائل اشاراتی به واقعیت امر دارند و خواستار جويا را به حقیقت امر با خوف و رجاء خاص خود رهنمون آمده که حاکی از شجاعت علمی اوست و دیگر تعلیقات دکتر حشمت الله طیبی بر تحفه ناصری است که برای نخستین بار موارد مشکوک را مورد بررسی قرار داده‌اند.

برای روشن شدن امر، ابتدا به بیان پیشینه و اقتدار و آثار و قلمرو گوران‌ها که خاستگاه اردلان‌ها بودند از دوران اوج‌گیری نهضت علویان تندرو یعنی عصر آل بویه می‌پردازیم و سپس ریشه‌یابی لغوی اردلان و گوران را از گذشته‌های دور مورد بررسی قرار می‌دهیم در مورد اوّل آمده است؛ (تیره گُردان «گورانی»، که در متون کهن عربی آنان را «جورقان» یاد کرده‌اند،... به سال ۴۱۷ هـ ق جنگی سخت میان آن تیره با فرمانروایی کاکویی در گرفت. سبب آن بود که علاء الدوله محمد بن رستم دشمن‌زیار کاکویی (م. ۴۳۳، ق) پسر عم خود - ابوجعفر بن فلان بن مرزبان کاکویی را بر شاپور خواست (= خرم آباد) و نواحی آن حکومت داد و همراه با او گردان گورانی را به سرکردگی ابوالفرج بابونی (- «بابون» [بیویانی] شاخه‌ی از گوران) در پیوست. مشاجراتی میان آن دو - ابوجعفر کاکویی و ابوفرّج بابونی در گرفت، که علاء الدوله در رفع آن‌ها کوشید. لیکن دیری نپایید که منازعت ایشان بالا گرفت، چندان که ابوجعفر، ابوفرّج را با دست خود کشت، پس تمام گورانیان شوریدند و دست به غارت گشودند. علاء الدوله، ناچار لشکری به همراهی پسر عم دیگر خود «ابومنصور» (- برادر ابوجعفر) و «فرهاد بن مرداویج» بدانجا روانه کرد و سردار دیلمی علی بن عمران را حکومت داد (۴۱۸. ق) پس چون گورانیان چنین دیدند، از علی بن عمران در خواستند که میانه‌ی ایشان را با علاء الدوله اصلاح کند. آنگاه، گروهی از آنان به نزد وی رفتند و آغاز مصالحه نمودند. اما ابوجعفر کاکویی و فرهاد مرداویج خواهان تسلیم آن گروه شدند و خود بدین کار قیام به قهر نمودند. میان ایشان و گورانان

جنگ هایی درگرفت که برد با علی بن عمران و گورانیان بود، فرهاد شکست یافت و ابو منصور و ابو جعفر پسر عموهای علاءالدوله گرفتار شدند. ابو جعفر؛ به کین خواهی ابوالفرج بابونی کردی گورانی کشته آمد، اما ابو منصور زندانی گردید. پس علی بن عمران چون دریافت که میانه اش با علاءالدوله دیگر بکلی تیره شده است، از آن پس با احتیاط رفتار کرد. - [الکامل، ج ۹، ص ۳۵۱-۳۵۲] - [فرمانروایان گمنام؛ ص ۱۵۳]

و در باباطاهرنامه، آمده است (... گورانیان از یاران وفادار امیر «بدر بن حسنویه» برزکانی (۳۶۹-۴۰۵ ق) بشمار آمده اند، که اتفاقاً وی هم بدست آنان کشته شد. تیره دیگر «شاذیگان» ظاهراً در ناحیت لرستان حلّ و ترحال داشته اند. وجه نسبت یکی از امیران وفادار به «بدر حسنویه» یعنی ابو عیسی شادی بن مُحَمَّد کُردی اسدآبادی (کشته ۴۰۰ ق) با تیره مزبور دانسته نیست، ولی چنین نماید که ابن شادی اسدآبادی همدانی - مؤلف کتاب ارزشمند و گران سنگ |مجمّل التواریخ و القصص، از خاندان ابو عیسی مذکور بوده است. این قبایل کُرد در شهر همدان و پیرامون آنجا ماندگاه‌ها داشته اند و همواره شاهان دیلمی جبال را در قبال رقیبان و مخالفان ایشان یاری می کرده اند، با مردم آنجا کمابیش در آمیخته بودند و پیوندهای گوناگون با ایشان می داشتند. مثلاً در سال (۳۸۱ ق) امیر فخرالدوله دیلمی در همدان به توسط امیر ابو عیسی شادی اسدآبادی مذکور، دختر بدر بن حسنویه برزکانی را برای فرزندش مجدالدوله ابوطالب رستم خواستگاری کرد. هم چنین، ابو عیسی شادی همان امیر اسدآبادی است که نخستین علاءالدوله علوی همدان یعنی امیر سید مرتضی ابوهاشم زید حسنی مشهور (سده ۵) دخترزاده او بود. پیوندهای استوار خاندان ریاست پیشه علویان همدان با کُردان گوران یا شاذیگان تا به آخر (- اوایل سده هفتم) پایید. - [فرمانروایان گمنام]، اذکایی، صص ۱۳۵-۱۵۳-۱۸۷.]

کُردان گورانی در تاریخ سیاسی و فرهنگی مغرب ایران سهمی قابل

ملاحظه اما ناشناخته ایفاء کرده‌اند. اختلاف یا درگیری ایشان، تنها راجع به شاخه «بابونی» [بیویانی] گورانان با کاکویان جبال (جانشینان بویان دپلمی) یاد گردیده است [چنانکه قبلاً به آن اشاره شد]. - [الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۱-۳۵۲] باری، در سال ۴۰۵. ق/ ۱۰۱۴. م بدر بن حسنویه برزکانی، امیر جبال در تلاشی برای استیلا بر ناحیت فرمانروایی حسین بن مسعود گردی (سیروانی) به دست یاران گورانی خود به قتل رسید. به گفته ابن اثیر: «حسین» بن مسعود کردی، پیکر بدر حسنویه را به مرقد امام «علی» در نجف فرستاد تا به خاک سپرده شود (الکامل، ج ۹، ص ۲۴۸). این «حسین» مسعود کردی «گورانی» امیر سیروان، همان «خوشین مسعود» در متن مجمل التواریخ ص ۴۰۱، است... این همان «شاه خوشین» معروف، سومین مظهر «خداوندگار» پس از علی بن ابی طالب (ع) در اعتقاد فرقه گورانی اهل حقه است، که یکی از «یاران چارملک» او همانا «باباطاهر» همدانی است. [که در مجلد اول کتاب حاضر، قیام و نهضت علویان زاگرس شرح آن گذشت -] [باباطاهرنامه، ص ۱۳۹]

درباره گوران و ریشه یابی لغوی آن پژوهش شرق شناسی روسی (گ. ب. آکویف (هاکویان)) که اخیراً به ترجمه، سیروس ایزدی دانشور و مترجم ایراندوست در تهران ارائه شده است، می آورم، بدین منظور که هم از کندوکاو گسترده مزبور استفاده شود و هم اشتباهات متعدد رجالی و روایی آنرا را تصحیح نمائیم و توضیح دهیم، در این کتاب درباره واژه گوران و ریشه آن آمده است:

(... نوشته برهان تبریزی هم درباره واژه «گوران» شایسته نگرش است. او می نویسد: گوران نام آتش پرستانی است که بهدین و از جماعت زرتشت هستند. [برهان قاطع، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۰۱۱] در این نوشته، دو نکته بسیار مهم مورد توجه است: نخست اینکه امکان می دهد، ریشه «گوران» به مفهوم «آتش» - به گردی = (گر) رسانیده شود، زیرا همگونه های گردی نزدیک به آن

کمیاب نیستند. می‌دانیم که (شمسیک) از واژه عربی (شمس) یعنی خورشید است و می‌دانیم^۱ که شرف خان بدلیسی، نام (روژکی) را از واژه (روژ) = (روز) به همان معنی می‌آورد؛ [شرف‌نامه، ج ۱، مسکو، ۱۹۷۶، ص ۴۰۳] و این که برغم روشن ساختن نام «سوران» به مفهوم سرخان؛ [شرف‌نامه، همان چاپ، ص ۳۲۳] از واژه کردی «سور» (= سوخر)، باستانی کردی یعنی، آفتاب است. [و. دیتل روشنگری دیگری بر این نام داده است... کتابخانه برای قرائت، ج ۹۵، ب ۲، ژوئن ۱۸۴۹، ص ۱۹۷] پس، ما شالوده‌ای داریم که «گوران» را از «گور» به معنی آتش بدانیم و آن را بسان «آتش پرست» نمودار سازیم. [و. ف. مینورسکی، جستارهایی برای پی‌کاوی و آموزش فرقه مذهبی ایرانی (اهل حق)، یا علی‌اللهی، ب ۱، ۱۹۱؛ V.Minorsky. Notes Sur [la secte des Ahl-e Haqq-Paris, 1921 چنین روشنگری‌ای از این روگمان پذیرتر است که نخست، بیشتر گورانها بر کیش علی‌اللهی هستند و شیخ عبدالقادر گیلانی...^۲ این کیش را با مذهب اسماعیلیان و حتی قرمطیان یکی دانسته، نوشته است که تنها (کردان [بدوی]) و (بازماندگان زرتشتیان) می‌توانسته‌اند به این کیش بگروند. V. Iranow. The truth-worshpers of [kurdistan. 1953, P.

18.

این نوشته، با همه دشمنی‌اش با (بازماندگان زرتشتیان) دارای یادآوری گرانمایی درباره وابستگی کیش علی‌اللهیان به باورهای باستانی و کهن ایران است. ف. کومن، در ستایش بر کتاب و. ف. مینورسکی درباره علی‌اللهیان، در این باره نوشته است که در این کیش، (آیین بسیار کهن مغان) برجای مانده است. [Suria, 1222, p. 262-263] در این زمینه، بنا به گفته پ. لرخ، مسلمانی

۱. چنانکه می‌دانیم حضرت ابراهیم از سرزمین بابل به شبه جزیره العرب مهاجرت کرده است؛ و در واقع خاندان قریش مستعرب هستند نه اعراب و از نژاد سامی نیستند، بلکه بنیاد اصلی آنها مربوط به سرزمین بابل که نزدیک بغداد و حوالی کوه‌پایه‌های زاگرس و... می‌شود، و نیز منابعی روایی حضرت ابراهیم (ع) و زردشت را یکی دانسته‌اند (۱۴).

۲. مأخذ این سخن از حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی ذکر نشده است.

علی اللهیان، تنها کاری زیرکانه برای پرده پوشی آتش پرستی شان است.^۱ در این میان، اگر در این باره هم سخن نگوییم که علی (ع)، براستی بر این اینان خدا نبوده، یکی از هفت جلوه اوست و نخستینه (علی) در نام علی اللهیان، بگفته و ایوانف، به هیچ رو نام خلیفه چهارم نبوده، نمایانگر واژه «اعلی» = والاست [V.ivanow. P. 55]، خود واقعیت بغانی ساختن علی (ع)، گونه ای بت پرستی در کهن ترین شکل آن است.^۲

با آنکه هدف از این نوشته، درنگ درباره علی اللهیان نیست [یکی از نخستین آنها این است: H.Southgate. Narrative of atour through Armenia,

[kurdistan,, Persia and Mesopotamia V. I, London, 1840, P. 140-142

به این داستان کنجکاوای برانگیز در می نگریم که بروزگار زندگانی علی ابن ایطالب (ع) یکی از تازیان به نام عبدالله بن سعد [مقصود عبدالله بن سبا می باشد] گفت که علی (ع) خداست؛ علی (ع)، در پاسخ به این ادعا، فرمود تا عبدالله و پیروانش را دستگیر کنند و به آتش بیاورند؛ این (علی اللهیان) همین که به آتش انداخته شدند، فریاد برآوردند که اکنون دیگر خدا بودن علی (ع) بر آنها راست شد، زیرا پیامبر (ص) گفته است: کسی به آتش کیفر نمی دهد مگر خدا. ← [E.B. Soane p. 385]^۳

۱. در صورتی که طبق منابع و مأخذ موجود خود زرتشتیان آتش پرستی را رد می کنند و خود را آتش پرست نمی دانند. ر.ک. (آتش در ایران باستان، موبد اردشیر آذرگشسب) اینهم از کجروی های حضرات مستشرقین است.

۲. اعلی؛ مقصود چیست اگر واژه برتر است که لفظ نمی تواند محل حلول باشد، ایوانف اگر چنین چیزی را گفته باشد، مقصودش تناسخ یا به اصطلاح آئینی علویان تندرو = اهل حق ≡ آل حق، دون به دونی بوده است و نویسنده مقاله: (گ. ب. آکوف، هاکویان) نتوانسته است اصل مطلب را برداشت کند و بدین گونه موضوع را تحریف و خلط کرده است.

۳. اگر مذهب اهل حق بروایت هاکویان، علی اللهی نشأت گرفته از کیش (آیین بسیار کهن مغان می باشد، انتساب آن به عبدالله بن سبا، شخصیت موهوم و مبهم و به تعبیری یهودی و به اصطلاح خود نویسنده به نقل از (سون)، تازی عرب چه وجهی می تواند داشته باشد، زیرا یکی از آرمان های آل حق ابقاء و تعالی فرهنگ ایرانی است و ایجاد سد در مقابل آداب و سنن ←

از اینجا این نکته روشن می‌گردد که چرا یکی از مقدسان علی‌اللهیان، گفته است: «علی منم» [V. ivahow. P. 205] نام این مرد مقدس خوان آتش [مقصود خان آتش است مسندنشین دوده آتش بیگی (شاه خورشیدی - مشعشعی] بوده است. پس، همسان دانستن علی‌اللهی‌گری با فرقه‌ارمنی، آره وُردیکها- (فرزندان آفتاب)- شگفت‌انگیز نیست. [همانجا، ص ۳۷، ۷۰] و در این زمینه، سخنان آنان به ابن فقیه و یاگُر (پسر-س.ا.) فقیه، پژواکی ویژه می‌یابد:

فقیها! ما خدا نیستیم، اما از خداییم ریشه ما آتش است و از آتش زاده‌ایم [همانجا، ص ۱۱۳؛ متن فارسی: اهل حق، تهران، ۱۳۳۹، ص ۳۶ (مترجم این بیت را از روسی به فارسی دوباره بازگردانیده است).^۱

این نکته‌ها، پرتوی است بر چرایی بازگشایی «گوران» همچون «آتش پرست» و ما را بر آن می‌دارد که برای یافتن ریشه‌های باورهای گورانها- علی‌اللهیان چنانکه هرولینسن، نیز در آن اندیشه بوده است، در جاهای باستانی به جستجو پردازیم. [H. Rawlinson-IRGS, VIX, pt. 1.1839, P. 36] افزون اینکه موضوع اساسی افسانه‌های آنان به لرستان و به ویژه به جنوب کردستان و از جمله به زهاب، جلگه رودخانه سیروان و جز این‌ها بستگی

عرب و سلطه اعراب و غیرایرانی پس یکنفر عرب دل بسته به فرهنگ قبل از اسلام چگونه می‌شود که بنیانگذار چنین مکتبی باشد و مورد آخر این که، کسی که از عرب است و به سخن و حدیث رسول خدا محمد بن عبدالله (ص) استناد می‌جوید، چگونه علی (ع) را به خدایی می‌ستاید. (!!!)

۱. اصل بیت این است: که در جواب بابا فقیه، شاه خوشین گفته است.

فقیه ما خدا نیستیم بلی با خدائیم

اصلمان خوراست از خورزائیم

اؤل قلندر ما بودیم آخر هم مائیم

بلی راه قلندران به کس نمائیم

کُر فقیه اشتباه است. (ر.ک. تذکره اعلی، ص ۴۴، چاپ بمبئی) این ترجمه در طی کتاب اشتباهات رجالی فراوان دارد.

دارد. [V.Minorsky. The Guran. Bsoas V.XI., pt. 1. 1943] وابسته به این، یادآوری این نکته مهم است که علی اللهیان، همراه با باورهای باستانی، جاهای مقدس کهن روزگاران، چنانچه «آتشگاه» طاق‌گر [مقصود طاق‌گر است] (سیروس ایزدی مترجم ارجمند در پاورقی آورده است که؛ گر با کسره و نیز با فتح گاف در کردی، یعنی شعله آتش) [در صورتیکه با ضم گاف به معنی شعله آتش است] در زهاب [ونیکی‌تین. کردان. مسکو، ۱۹۶۴. صص ۳۴۵-۳۴۶] یادکان داوود را که پیکره‌ای باستانی با نگاره مراسم آتش پرستان است [E.B.S oane, P. 384] همچون مرده ریگی به میراث دارند.^۱

همه این واقعیتهای، این اندیشه ک. بده را برای ما روشن می‌کند که در نیمه سده نوزدهم میلادی گفته است: «کردان گوران از جمله آن اندک شماری هستند که تا اندازه‌ای، نشانه‌های زبان کهن گبران را نگاه داشته‌اند. [ک. بده، یادداشت‌های سفر... «کتابخانه برای قرائت» ج ۱۲۳، ب ۱، ج ۲، ژانویه ۱۸۵۴، ص ۱۸] شگفت آور نیست که؛ و. ف. مینورسکی در پرتو همین اندیشه، [Bode. Travels... V. 1. P. 180] با تکیه به زبان و فرهنگ مردم جنوب کردستان، در ناهمسوی برآمده‌های دیدگاه خود جای گرفت و یادآور شد که این کردان، (مردمی یکسره بومی هستند و شاید هم با زندگی در بخش باختری سرزمین مادها، یکی از وارثان بی‌میانجی آنان باشند. [و. ف. مینورسکی. کردان، پترزبورگ، ۱۹۱۵، ص ۳]

پرسشی پیش می‌آید: آیا بروزگار باستان هم از گورانها یاد کرده‌اند یا نه؟ در جستجوی پاسخ به این پرسش، نمی‌توان از نام گائورانیه در متنهای آشوری-«خطه‌ای میان اورارتو و سرزمین هیمره [ای. م. دیاکنف A.WIU ش، ۵۰] نادیده گذشت، افزون اینکه هیمره همان کیمریه است که در سده

۱. بالاتر از این طاق مدفن جناب داوود کبود سوار خراسانی است، که متواتر است از دخمه سنگی مزبور بعنوان کارگاه ساخت ابزارآلات جنگی استفاده می‌کرده و نظرگاه و جایگاه اوست و به همین جهت مقبول و منظور یاران اهل حق است و ارتباطی به نگاره مراسم آتش پرستان ندارد.

هشتم پیش از گاهشماری عیسویان، در بخشی در جنوب دریاچه ارومیه بوده است. اما، در اینجا به واقعت بر می‌خوریم که سرزمین گائورانیه، در متنهای (اورارتی) در جمله سرزمین‌های بخش دریاچه سیوان آمده که جا پای آن را در نام امروزی گارنی در ارمنستان، جستجو می‌کنند [ر.ک؛ خلعتیان درباره برخی نامهای جغرافیایی ارمنستان باستان، در وابستگی با سنگ نبشته‌های روان. - «باستان‌خاوران» ج ۲، ش ۲، ۱۹۰۱، ص ۱۳۱] - ب.ب، پیترفسکی، این برابر نهی‌ها را نپذیرفته، یادآور می‌شود که در اینجا، هیمره در سرچشمه‌های آشوری رانه کیمریه کنار ارومیه، بلکه کاپادوکیه باید دید. اب.ب، پیترفسکی، پادشاهان وان، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۲۳۲-۲۳۳. لیک، می‌نماید که اگر چنین باشد، گورانیه هیچ ربطی به گورانها ندارد. اما هیچیک از اینها، حقیقت وابستگی گورانها و از جمله، علی‌اللهیان را با روزگار کهن جنوب کردستان وانمی‌زند. کانون ورجاوند و پرآوازه سلطان سهاک، از جمله گواه و نشانه‌های بی‌شمار است [ر.ک؛ و.ف. مینورسکی؛ جستارهایی پیرامون بررسی خاور زمین، ج ۲، پترزبورگ، ۱۹۱۵، ص ۲۰۱]. برغم کوشش و ایوانف که می‌خواهد استوار کند در نام سهاک، شکل ارمنی نام اسحق یعنی زهاک را داریم [V. Ivanov, P. 8.9] دلیلی در دست نیست که برای پیدایش این نام، اینچنین دور برویم، زیرا در میان کردان، نام ضحاک نامی استثنایی نیست. سخن بر سر نام ضحاک شاه است که از داستانهای کهن اوستا و از شاهنامه فردوسی بزرگ بر آن آگاهی داریم و بارها این نام را با نام دهیوک - پادشاه ماد - یکی دانسته‌اند.^۱ [G. Herodotus. London. 1880. P. 395.] Rawlinson. History of Iran با به دیده داشتن این نکته‌ها، فراموش نباید کرد که زیارتگاه سلطان سهاک، از یادگارهای کهن همسنگ دکان داوود است که آن را از پادشاه (آستیگ) می‌دانند [E. Herzfeld Archeological History of Iran. London. 1935. P. 30] و افزون بر آن نگاره یک مادی آتش پرست بر روی آن

۱. مقصود آژی دهاک است، ضمناً روستای دهوک در شمال عراق از مراکز بزیديهاست.

کنده شده است.^۱ [فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران، رساله ۱، تهران، ۱۳۰۳، ص ۳۶] از اینجا چنین بر می آید که در آن، گرامیداشت ضحاک - پادشاه افسانه‌ی - که بیشتر او را با کردانشاه مادی - شخصیت گمانپذیر تاریخی - یکی می‌دانند، همچون مرده ریگی از نیاکان کهن بازمانده باشد.

[Safrastian, Kurds, and Kurdistan, London, 1948]

ناگفته نماند که این، یگانه یادمان وابسته به نام ضحاک نیست. یاقوت با اشاره به دیگران، نوشته است که شهر زور - یکی از کانونهای تاریخی کردستان - بدست این خودکامه خون آشام بنیاد شده است [تاریخ شهر روز، صص ۲۲۲-۲۱۲ سون] بیهوده نیست که نام این شهر را چون شهر ستم زورگویانه معنی می‌کنند.^۲ سخن کوتاه، وابستگی علی‌اللهیان و گورانها به کهن روزگاران آن مرز و بوم در این نکته‌ها باز تاییده است و شگفت آور نیست که و. ف. مینورسکی، در همان اثر پژوهش «گوران» برغم گفته خویش درباره پیدایش گورانها از دیلمیان - گوبرک - یادآور می‌شود که اینان بیش از دو هزار سال است که در جنوب کردستان اند.^۳ [ر.ک؛ و. نیکیتین. کردان. مسکو، ۱۹۶۴، ص ۲۰۰]

بدین سان، پس از بازنگری داده‌ها، در این باره که گورانها از روزگاران بس کهن، در نشیمن کنونی شان می‌زیند به این مشکل می‌پردازیم که گوران به چه معنی است. در آغاز، یادآور می‌شویم که در شرف نامه، «گوران» سه بار

۱. چنین خبری کذب مجض است و واقعیت ندارد، مقبره حضرت سلطان اسحق علوی برزنجی در پردیور اورامان از توابع پاوه در استان کرمانشاه، مربوط به قرن هشتم هجری است و تاکنون بارها توسط معتقدان تعمیر شده است، شرق شناس محترم روسی مقبره سلطان اسحق را با دخمه‌های ده نو اسحق ون هرسین اشتباه کرده است و با مسئله دکان داوود که به نظر بعضی باستان شناسان مقبره آزدی دهاک است، موضوع را درهم آمیخته است.

۲. (زور) نام پسر ضحاک است نه اینکه (زور) اشاره به ستم ضحاک باشد، ر.ک؛ (معجم - البلدان، ج ۳، ص ۳۴۰)

۳. دیالمه نیز با اینکه شیمه زیدی بودند ولی از علویان تندرو به شمار آمده‌اند (ر.ک. تاریخ آل بویه، فقیهی)

چون تیره‌ای ویژه - طایفه گوران - آمده است:

یک بار؛ در این داستان که مردی به نام شاهرودی، دعوی فرمانروایی بر لرستان داشت و به ستیز با شاه عباس، افرادی از طایفه گوران بر گرد خویش آورده بود. [شرف نامه، چاپ قاهره، ص ۸۲]

دومین بار، در این خبر که سر دودمان خاندان فرمانروایان اردلان، در میان طایفه گوران می‌زیست. [شرف نامه، ص ۱۱۸]

سومین بار، در این خبر که فرمانروایان برادوست، از طایفه گوران برخاسته بودند. [شرف نامه، ص ۳۸۲] از این نوشته‌ها چنین بر می‌آید که «گوران» برای شرف خان نام طایفه‌ای مشخص بوده و خود پیداست که آنهم، طایفه، بدان معنی که وی می‌پنداشته است. ← [کردان گوران و...، آکوف، سیروس ایزدی، صص ۶۰-۵۶]

پس از بررسی و تصحیح و توضیح گوران که از نظر گذرانندیم پژوهنده مزبور درباره‌ی واژه اردلان ادامه می‌دهد که؛ (... از اینجا می‌آغازیم که چون هیچگونه رمزگشایی برای نام اردلان نیست، ما آن را چون مشتقی از واژه کردی آزد = زمین و نام قومی آلان روشن می‌سازیم. چنین رمزگشایی، ازین رو نیز در خور نگرش است که در باختر اردلان، جاهای بسیاری است که اساس نام آنها، عنصر «آلان» است، از جمله، دژ کلهری الانی که از آن یاد کردیم، بخش آلان و کوه آلان و جز اینها [رک خلاصه تاریخ الکرد و کردستان، ج ۱، ص ۰۷]. اگر بودن (الان) در نام قومی کردان را هم به این بیفزائیم، آنگاه روشن می‌گردد که پیدایش واحد اردلانها و گروه‌های مردم‌گرد همسایه آنها، دارای ریشه‌های ژرفی است که در سده‌های میانه، هنگامی که همه این سرزمین‌ها در بزرگترین واحد فتودالی کردستان - شاهزاده نشین اردلان - بودند [شرف نامه، ۱، مسکو، ۱۹۶۷، ص ۱۴۶-۱۵۲] محکم شده است. پس، ارتباط نزدیک تاریخی اردلانها با همسایگانشان و از جمله، با اورامانها، شگفت آور نیست. [Cl. Rich. I. P. 202]

با نگاه به مسئله تعلق قومی مردم اردلان، یادآور می‌شویم که شرف خان بدلیسی با جدا نمایانیدن این ولایت از گورانها، بازهم، خاندان فرمانروای آنجا را با گورانها وابسته ساخته و با اینهمه، در همانجا یادآور شده است که دودمان اردلانها دارای پیدایشی کردی به مفهوم کرمانجی است. در این زمینه پندار پژوهشگران سده نوزدهم میلادی، از جمله، کینر و ریچ در خور نگرش است که می‌گویند، درحالی که اردلانها از دودمان کردان هستند، بیشتر باشندگان اردلان، گورانی‌اند. تصادفی نیست که دیرتر هم یادآور شده است؛ که باشندگان این ولایت، شاخه‌ای از گورانها هستند [K.Ritter Erkunde, IX. S.] 622] - [همان، ص ۷۳] وی [سون] گواهی می‌دهد: «اکنون، گمان بر این است و در این مناطق (میان اورامان و کندول-گ. آ.) مردمی اسکان یافته، می‌زیند که گوران نام دارند و به گوشی که در بالا گفتیم، گپ می‌زنند و این همان گوشی است که تاکنون، در میان تیره‌های اسکان یافته اورامان، کندول و ریزو گسترش داشته است. این زبان، امروز هم تا اندازه‌ای زبان کلاسیک عشیره‌های اردلان است و در کامه‌هایی غنی، به کار می‌رود. این زبان آثورمی [اورامی] یا اینکه شهر زوری نامیده می‌شود. [و. نیکیتین، کردان، مسکو ۱۹۶۴، ص ۲۶۲]

در این گواهی، آنچه به دیده می‌خورد این تز است که گورانی، همانا «زبان کلاسیک قبیله‌های اردلان» است. سخن درباره منطقه‌ای است که می‌توان گفت: نیمی از سرزمین جنوب کردستان را فرا می‌گیرد و این منطقه، در سده نوزدهم میلادی، فراگیرنده؛ جوانرود، اورامان و مریوان، حسن آباد، اسفندآباد و بانه هم بوده است. [Cl. Pich, I. P. 217] تصادفی نیست که هنگامی که درباره کردستان ایران سخن می‌رود همانا اردلان را به دیده دارند. [ف. چرنوزوبف، اردلان یا کردستان ایران، اخبار ستاد منطقه نظامی قفقاز، ش ۳۳، سال ۱۹۱۳] - [همان، ص ۷۲]

(... نمایانندن بخش‌های زیست پلنگان دشوارتر است، زیرا این نام، تا

روزگار ما نرسیده است. ناگفته نماند که رودخانه الوند شاخه‌ای به نام پلکانه (Palkana) دارد و اگر جای زیست پلنگانیان را بنمایانیم، روشن می‌گردد که می‌توان گفت؛ همه سرزمین آنان در حوضه همین رودخانه است. شرف خان بدلیسی می‌نویسد: که دژهای دیودز، نودز، دزیمان، گواه‌گز، مور، گلانه، نوشور و مراه‌من، از جمله دژها و بخش‌هایی هستند که از آن این مردم بوده‌اند، جای همه این دژها، در نواری که از شمال پشتکوه لرستان به سوی دژهای، در تنگی، پاوه و روانسر و سپس، به سوی دژ آلانی در بخشی به همین نام، در جنوب کردستان مرکزی کشیده شده است، به آسانی نمایان می‌گردد. [!?!]

از این داده‌ها روشن می‌گردد که کلهران، در جلگه‌ها و دشتهای باختر شهرستان کنونی کرمانشاهان و اگر به گفته ریچ باور داشته باشیم، تا اورامان و سلیمانیه هم‌جوار آن می‌زیسته‌اند. [Cl. Rich Narrative... I. P. 217-281] ← [همان، ص ۶۷]

درباره پلنگان، که اساس خواسته ما را در این مقال در بر می‌گیرد نیز هاکوییان، دچار اشتباه شده است زیرا قلعه پلنگان از قلاع نامدار و عظیم خطه کردستان و مرکز گوران و اردلان بشمار بوده است هم اکنون نیز آثار خرابه‌های آن پابرجا و از شمال به کوه شاهو از جنوب به گاو رود از شرق به اورامان و از غرب به حومه کامیاران محدود است.

پس از روایت این روشنگری و تصحیح اشتباهات آن و توضیح مطالب به بیان کیفیت بقدرت رسیدن اردلانها از بطن علویان تندرو و سرکوبی و عقب نشینی علویان به سوی دالاهو می‌پردازیم.

همزمان با ایجاد حرکت‌های قدرتمند مذهبی در مقابل نهضت علویان زاگرس به ویژه در کردستان هم مرز با کشور عثمانی که از تحرکات علویان دلخوش نبودند و آنها را مانع توسعه و پیشروی نفوذ خود به سوی شبه قاره هند می‌دانستند، خاندان‌هایی بزرگ و دارای پشتوانه ملی و مذهبی و علمی

در دو بُعد فکری عقیدتی و سیاسی نظامی، در منطقه به قدرت رسیدند و یا ظهور کردند و با تمام قوا در محور آثار علویان اقدام نمودند و وابستگان به آنها به تدوین و تصنیف تاریخ منطقه با ثبت و ضبط حکایاتی از سرسختگیری و تعصب به نابودی فرهنگی و پیشینه علویان در این ولایات پرداختند، شگفت آنکه هر دو حرکت نیز از بطن علویان زاگرس (کردستان) بوجود آمد، غیر از خاندان علویان صفوی که شرح آن گذشت دو خاندان اصیل اخیر سلسله‌های سیاسی و مذهبی اردلان و مردوخ بودند، که شادروان آیه‌الله شیخ محمد مردوخ در تاریخ خود با دها و زیرکی تمام در طی ابراز نظریه خود چنانکه اشاره شد، واقعیت امر را اذعان داشته است، اما از بیان صراحت امر به علت‌ها خودداری نموده است، در اینجا لازم می‌نماید که برای روشن شدن مسیر جغرافیایی نهضت علویان زاگرس به بررسی و نقد این بحث پرداخته شود، آیه‌الله شیخ محمد مردوخ و سایرین چون صاحب تحفه ناصری و حدیقه ناصریه و تاریخ اردلان و... دربارهٔ واژه و منشاء اردلان که مجموعه آن نظرات در تاریخ مردوخ فراهم آمده است، می‌نویسد: که (اردلان - جمع (اردل) است. طایفه ولایه کردستان را که از نسل (قباد اول) هستند، اردلان می‌گویند، قباد مذکور را (بابا اردل) نیز گفته‌اند. روایات مورخین راجع به قباد اردل مختلف است.

بعضی نوشته‌اند؛ که قباد اردل نوه خسرو نام آسیابان مرو می‌باشد که یزدگرد شهریار ایران هنگامی که در سال (۳۱ هـ ق) از لشکر اسلام شکست خورده به جانب مرو متواری گشته و با خسرو مذکور آشنا شده خسرو او را در آسیا به قتل رسانیده است و از نقدینه و جواهر آن شهریار اقتدار بهم رسانیده، بهرام پسرش را به شغل بازرگانی واداشته است. پس از فوت خسرو، بهرام پسرش در سال (۶۵ هـ ق) در جنگ مهلب بن ابی صفره والی خراسان با ازارقه کشته می‌گردد. قباد پسرش در سال (۸۶ هـ ق) جزو مستخدمین خاص قتیبه والی خراسان می‌شود. هنگام ظهور ابومسلم

خراسانی در مرو، یعنی زمان سفاح ابوالعباس عبدالله عباسی قباد مذکور در سال (۱۳۲ هـ ق) باکسان خود از مرو خراسان به جانب موصل، مهاجرت کرده است، پس از مدتی در آنجا استیلا پیدا کرده، حکمران موصل و دیار بکر می شود، بالاخره اعقاب او تمام نواحی شهر زور را هم تحت سلطه و اقتدار خود درآورده اند و شهر بازار = (شاربازیر) را هم که حالا سلیمانیه می گویند، به تصرف خود درآورده اند. و عمادیه را هم متصرف شده اند و تا سال (۵۶۴ هـ ق) سلسله اردلان در نواحی شهر زور حکومت داشته اند و قلعه زلم را برای مقر حکمرانی خود ساخته اند. اخیراً «پلنگان» هم که محل طایفه کلهر و گوران بوده به تصرف اردلان درآمده و در آنجا نیز قلعه محکمی برای مرکز حکمرانی خود بنا نموده اند. که آثار آن با یک لنگه دروازه که از یک تخته سنگ بزرگ ساخته شده هنوز باقی است. اردلانها مدت (۴۲) سال نیز در نواحی پلنگان حکومت کرده اند - تا نوبت به کلول بیگ رسیده است.

بعضی دیگر از مورخین راجع به قباد سرسلسله اردلان چنین نوشته اند؛ که در سال (۸۹۵ هـ ق) شاه منصور حکمران (دوشتیگ) بدست ترکمانها کشته شده، از او چهار پسر بجا مانده است، ارشد آنها که فیروز نام داشته پس از قتل پدر اسم خود را تغییر داده به نام (قباد) ساسان پناهنده به سرخاب پسر (بدر) حسنوی می شود که در آنزمان حکمران شهر زور و دینور بوده است، مدت چند سال (قباد) در میان عشیره گوران با کمال احترام بسر برده، پس از انقراض حکومت حسنوی، قباد در سال (۶۳۰ هـ ق) در حوالی گل عنبر و البجه جمعیتی را دور خود جمع نموده، بعنوان تصرف آذربایگان ولی ضمناً به عزم تقاص پدر رهسپار آن دیار می گردد. مظفرالدین حکمران اربیل از حرکت او مستحضر شده لشکری را برای دفع او روانه می نماید. در نزدیکی قلعه (نوی) قباد، لشکر اربیل را شکست می دهد، در نتیجه، این فیروزی، روز بروز بر جمعیت او افزوده می گردد. در نواحی شرقی شهر زور هم چند قلعه را متصرف می شود و اقتدارات کاملی پیدا می کند. بالاخره با ترکمانهای

آذربایگان سازش نموده در سال (۶۳۶ هـ ق) هجری با امیر شرف الدین جلالی حکمران اربیل به جنگ می پردازد و شکست می خورد. ناچار دوباره به میان عشیره گوران فرار می کند، تا این که در سال (۶۵۶ هـ ق) که هلاکو خان وارد عراق می شود، (یشموت) میرزا، پسر هلاکو که از کرمانشاه عازم عراق بوده، قباد به او می پیوندد و اردل مخصوص یشموت میرزا می شود، نظر به این که قباد شخص معمر و مدبر و کارآگاهی بود؛ یشموت او را (بابا) خطاب می کند، بالاخره قباد بعنوان (بابا اردل) اشتهار پیدا می کند و حکومت شهر زور را یشموت به او واگذار می نماید و در سال (۶۷۵ هـ ق) فوت می کند و کلول پسر ارشدش جانشین او می شود. * [تاریخ مردوخ، صص ۹۱-۸۹] از آنچه گذشت موارد زیر در نگرش اول استنباط می شود؛

- ۱- عنوان (بابا) مقام روحانی نیای این سلسله را روشن می سازد و داستان برخورد با هلاکو و... که نوشته اند از آنجا که خبر واحد است و در هیچ مأخذی بدان اشاره نرفته است ضعیف و دیگر این که واژه (بابا) در تلفظ یشموت که فردی مغولی بوده بعیدالاحتمال و پرداخته مورخین اخیر می باشد.
- ۲- مکان استقرار نیای سلسله اردلان محل عشیره (گوران) بوده که ثبت و ضبط شده و به تواتر رسیده است.
- ۳- فاصله زمانی از مرگ سرخاب بن بدر در سال ۵۰۰ هـ ق که بنی عناز بوده نه حسنویه، تا هجوم هلاکو که (۶۵۶ هـ ق) و عزیمت بغداد، ۱۵۶ سال اختلاف دارد و این مورد نیز مردود است.
- ۴- با توجه به موارد بالا حکایت خسرو آسیابان و... نیز خودبخود منتفی است.
- ۵- قضیه فتح پلنگان که مرکز عشیره گوران است و به توضیح آن خواهیم پرداخت به استناد تواریخ اردلان مربوط به سالهای اواخر (۱۰۰۰ هـ ق) است.

۶- صریح روایت دستنوشته‌های کردستان بویژه تاریخ اورامان که (بابا اردل) را جزء نود و نُه پیره ذکر کرده است.

۷- وجود حکومت خاندان‌های مختلف در کردستان به تصریح تاریخ شرفنامه بدلیسی و سایرین که بر اردلانها از لحاظ تاریخی پیشی داشته‌اند و با ظهور و اقتدار خاندان اردلان و پیوند با صفویان در سیطره حکومت اردلانها قرار گرفته و بتدریج از میان رفته‌اند. تسلط فراگیر و سابقه دار آنان را نفی می‌کند. و اینها همه مواردی هستند که نوشته مورخین تاریخ کردستان را در این ریشه‌یابی مورد تردید و بطلان قرار می‌دهد.

در توضیح بیشتر مواد استنباطی فوق باید دانست که، اشارات مکفی و مستدل درباره آئین بنی اردلان و وابستگان آنان در متن تواریخ کردستان طریق این جستجو را بر ما هموار می‌سازد، چنانکه صاحب تحفه ناصری می‌نویسد: (مطالعه و تحقیق درباره فرق دینی موجود در کردستان مانند؛ بهدینان، اهل حق، یزیدی و غیره نشان می‌دهد که مردم کردستان بعد از حمله عرب و قبول اسلام تا قرن‌ها بعد در باطن به کیش و آئین قدیم خود پای‌بند بوده‌اند و ظاهراً از قرن نهم هجری به بعد به ویژه در عصر صفوی و در کشمکش‌های نظامی و عقیدتی بین دو قدرت بزرگ جامعه اسلامی، یعنی صفویه و عثمانی است که طوایف کرد، اکثراً مؤمن به یکی از دو مذهب تسنن و تشیع گردیدند. - [تحفه ناصری، میرزا شکرالله سنندجی، ص ۴۷۰] و در جای دیگر آورده است؛ از ابتدا مذهب و کیش طایفه بنی اردلان، قبل از طلوع آفتاب جهان تاب اسلام صانهاالله عن الحدثان و الاظلام، مختلف و هر عشیره بر یک دین و هر فرقه بر یک عقیده و آئین بوده. جمعی مجوس و قومی عیسوی و فرقه داسنی و شیطان پرست بوده‌اند... - [همان، ص ۸۳]

که مورد اخیر مقصود اهل حق است و صحیح همان قول اول می‌باشد که تا قرن نهم آئین جدید را نپذیرفته بوده‌اند و دیگر آنکه، در توجه به اسامی

نیاکان سلسلهٔ اردلان باید توجه داشت که؛ («بابا» اسم تفضیح است، مانند «شیخ» و «پیر» و «استاد» و مانند این‌ها، که در خصوص اولیاء، زاهدان و عارفان از سوی مردمان به نام اصلی ایشان افزوده می‌گردیده و غالباً به همان اشتها یافته‌اند. فرانتز روزنثال طی مقاله‌ای به عنوان «تنبؤات بابای حرّانی» (ران ملخ / ارمغان نامهٔ تقی زاده) ضمن اشاره به گنوسیسم حرّانی / صائبی / مسیحی، اصطلاح «بابا» را در بین مسیحیان غربی (- به‌گونه «پاپ») و عرفای ایران مشترک دانسته و از جمله گوید؛ که این اسم «بابا» در نویکندهٔ «دورا - اورویوس» (سدهٔ ۲۰۳) به صورت «بب»، و در یونانی به گونهٔ «بابا» آمده که بسا با وجوه «ببی» آرامی (سوری و یهودی) مربوط باشد. این اسم بر «پیغمبر حرّان» اطلاق گردیده، از جمله ابن عدیم در «تاریخ حلب» گفته است که ابن تیمیه «کتاب بابا» ی صائبی را نزد من فرستاد، که در آن آمده است «بابا» در سال ۳۶۷ قبل از هجرت اعلام نبوت کرده است. - [Alocust's Leg: studies in]

[honour of S.H. Taqizad eh: London, Perylund, 1962, PP. 220 - 221

... استاد فقید جلال الدین همایی در شرح قبور بابا، و «باباهای اصفهان»، مانند بابا رکن الدین، بابا علمدار، بابانوش و جز این‌ها یاد کرده و گوید که اکثر آنان در سده‌های هشتم و نهم هجری می‌زیسته‌اند. - [مقالات ادبی، ج ۱، ص ۴۲۶-۴۲۷] - [باباطاهرنامه، ص ۱۲۷-۱۲۸] ضمناً (بابا) از عناوین بزرگان علویان زاگرس چون باباناوس، بابایادگار و... می‌باشد و نیز صراحتاً در بیان پیشینهٔ خاندان مردوخی، که آنان نیز از اولاد نود ونه پیره اورامان و بابازاده هستند، شادروان آیه الله شیخ محمد مردوخ در تأیید آنچه گذشت و رواج نهضت علویان تندرو در اورامان اشاره دارد و می‌نویسد: اهالی اورامان هورمزپرست بوده‌اند و خود را از اولاد اردشیر دراز دست می‌دانند، ملقب به بهمن پسر اسفندیار، تا زمان پیر شهریار اول کاملاً بر عقیدهٔ هورمزپرستی محکم بوده، بواسطهٔ لطماتی که از اعراب بر آنها وارد آمده جداً از اسلام و اسلامیت متنفر و متوحش بوده‌اند.

پیر شهریار ثانی که قلباً دارای عقیده اسلامی بوده بطور واضح نتوانسته عنوان اسلامیت را به آنها گوشزد نماید، ولی باطناً معنی و ماصدق اسلامیت را متدرجاً به آنها تعلیم نموده و کتابی مبنی بر نصایح و رموز و اشارات برای آنها نوشته است، معروف به (معرفت پیر شهریار)، بابا مردوخه هم اگرچه با مرید و منسوبین خود دارای عقیده اسلامی بوده‌اند. و شاید برای تبلیغ اسلام هم به آن نواحی آمده‌اند ولی باز بواسطه سختی و سنگلاخی محل و خشونت و [تعصب] اهالی نتوانسته‌اند واضح و آشکار عنوان اسلامیت را به کسی تبلیغ نمایند. فقط ایشان نیز مانند پیرشهریار به تهیه زمینه و نزدیک کردن قلوب به اصل موضوع قناعت کرده‌اند، تا اینکه مولانا گشایش. در سنه (۸۴۲ هـ ق) موقع بدست آورده صریح و آشکار شروع به تبلیغ اسلام و نشر احکام و اشاعه قرآن نموده است.

عبدالغفار فرزند مولانا گشایش؛ پس از آنکه به رشد و بلوغ رسیده، مایل به زهد و صلاح و پرهیزکاری شده، نزد شیخ شمس الدین شوشی رفته، در آنجا به کسب طریقت پرداخته است و باین جهت شیخ عبدالغفار اشتهار یافته است. پس از طی مراحل طریقت و کسب مراسم حقیقت به اورامان مراجعت کرده به امر و اجازه سلاطین اورامان. اراضی محل دگاشیخان را آباد ساخته و با مریدهای خود در آنجا سکونت گزیده و به امر ارشاد اشتغال یافته و به همین مناسبت آبادی مذکور به (دگاشیخان) اشتهار یافته است، یعنی ده مشایخ، چه (دگا) به معنی (ده) و شیخان، جمع شیخ است. اول کسی که نماز جمعه را در اورامان دائر کرده است، شیخ عبدالغفار بوده، پس از مدتی خداوند پسری به او عطا کرده، به یاد مرشد خود تفؤلاً او را شمس الدین نام نهاده است. - [تاریخ مردوخ، ص ۱۵]

این عصر همزمان با سلطه هلوخان اردلان و خان احمدخان اردلان و آغاز حمله به اورامان و تصرف پلنگان مقر عشیره گوران و قطع رابطه اورامان با لرستان که پیش از این مقطع، در قلمرو و جزء لرستان محسوب می شده

است، همچنین عقب نشینی علویان از کردستان و اورامان به محدوده دالاهو و توابع و تجدید و تشکیل هسته‌های مبارزه در شهر زور و محال می‌باشد.

سلسله حکام اردلان به یاری و تبلیغ و استعانت خاندان علمی مذهبی مردوخ که بنابر آنچه گذشت و مستنداتش که در پی خواهد آمد، خود از بطن علویان تندرو بودند، به توسعه و ترویج مذهب علویان اعتدالی (شافعی) در کردستان فائق آمدند و تا اواخر قاجاریه و اواسط حکومت پهلوی، سردمداران برجسته سیاسی و مذهبی کردستان از این دو خاندان بودند و مدارس و مساجد متعدد بنا نهاده، بنیاد بحث و فحوص و تدریس علوم دینی بر اساس مذهب امام شافعی (رض) در آن سامان گذاشتند و جد بلیغ نمودند.

در اینجا بمنظور روشنگری و اصالت مدعای خویش در بیان پیشینه خاندان علمی و مذهبی و قیادت مردوخیان علوی، از آیه الله شیخ محمد مردوخ شاهد می‌آوریم، ابتدا درباره معنی واژه مردوخ که می‌نویسد: مردوخ = ابن الله = مظهر الله = کلمة الله = آیه الله ← [همان، ص ۱۶] توجه به معانی لغوی، جاری بودن روح و فلسفه علویان تندرو در واژه عنوان، روشن و میرهن است. سپس درباره نقش خاندان خود (مردوخیان) در اورامان و کردستان و نواحی، بصراحت ظهور پیشینیان خاندان را از بطن نود و نه پیره که، در جلد اول کتاب حاضر به مرتبه روحانی و تشکیلاتی آنان در سیستم سیاسی مذهبی علویان اشاره شد، یادآور شده و می‌نویسد: (درویش امیر (محمد مردوخ) شهیر به بابا مردوخه که اعلی جد مشایخ و موالی مردوخ صفا کردستان است. اهل قریه (مردوخ) از توابع شام بوده،... در سنه ۷۳۷ هـ ق) [همزمان با ظهور سلطان اسحاق در اورامان] هنگام استیلاء امیر شیخ حسن جلایری بر آذربایجان و بغداد که دولت آلیخانی در عراق تشکیل شد. بابا مردوخه با جمعی از اقوام و خویشاوندان خود، از شام به خاک اورامان هجرت نموده، مدتی در دشت (شامیان) که بهمین مناسبت به این اسم مسمی گشته سیاه چادر زده و سکونت کرده‌اند، اهالی اورامان و اطراف آن

مراتب زهد و ریاضت و پرهیزگاری بابا مردوخه را مشاهده نموده‌اند. اعتقاد کامل نسبت به او پیدا کرده، عموماً مرید او شده‌اند و از صمیم قلب او را پرستش کرده‌اند و در معنی مقام قطیبت و غوثیت را در آن محال پیدا کرده است و او را (بابا مردوخه) خطاب نموده‌اند و پس از فوتش مردمان اطراف و نواحی او را پیر محمد اورامی گفته‌اند.

بعضی تصور کرده‌اند که پیر محمد اورامی، اعلیٰ جد امیر محمد مردوخه بوده و بنابراین اشتباه او را در سلسله مشایخ مردوخی در دو جا ذکر کرده‌اند در یک جا به نام درویش امیر محمد مردوخه و بعد پیر محمد اورامی را هم اعلیٰ جد او نوشته‌اند. در صورتی که هر دو یکی است. در اورامان (میر محمد مردوخه) گفته‌اند و اطراف (پیر محمد اورامی).

در کتاب تاریخ سلاطین اورامان در باب چهارم مذکور است: درویش میرمحمد مردوخ که مشهور به (بابا مردوخه) است از جمله نود و نه پیر کبار اورامان است، مرقد او در شهر اورامان می‌باشد. عموم مشایخ مردوخی ازو تشکیل سلسله داده‌اند. کلمه (بابا) دلالت دارد بر این که درویش میرمحمد مردوخ سید بوده است. زیرا اهالی اورامان کلمه (بابا) را فقط بر سید اطلاق کرده‌اند.

باز در کتاب تاریخ سلاطین اورامان آمده است: بابا مردوخه در سنه (۶۸۰ هـ ق) متولد شده در نود و هشت سالگی متأهل گشته. در سنه (۷۹۰ هـ ق) فوت نموده صد و ده سال عمر کرده است، در سنه (۷۷۸ هـ ق) در زمان امیر اسعد ملقب به امیر جیاشا (یعنی هنگام سلطنت سلطان مرادخان اول در مملکت عثمانی) بر حسب خواهش پیر شهریار اورامی، دختر شیخ شهاب الدین (دزآوری) را عقد نموده است. از او یک پسر متولد شده، اسم او را (گشایش) گذاشته‌اند پس از بلوغ در نزد شیخ حسن مولان آباد تحصیل کرده و به اورامان مراجعت نموده و به «مولانا گشایش» اشتها پیدا کرده است.

مولانا گشایش در سنه (۸۴۲ هـ ق) شروع به تبلیغ اسلام و نشر احکام

نموده در سنه (۸۷۳ هـ ق) از دنیا درگذشته است از او دو پسر (عباس و عبدالغفار) به جا مانده، عباس اعلی جد قضاة اورامان است و عبدالغفار اعلی جد مشایخ دگاشیخان و تخته و باقل آباد و قزلبلاق و هزار کانیان و میرگاه سار و دژن و تنگیسر و کاشتر و محال قره طاغ و نواحی سلیمانیه و شهر سنه دژ و سائر مشایخ مردوخی است که به بغداد و بیروت و مصر و ازمیر و سائر ممالک خارجه پراکنده شده‌اند.

پیر شهریار مذکور [استاد بابا مردوخه] نوه پیر شهریار اول است که می‌گویند؛ سید مصطفی نام داشته و معاصر غوث الاعظم [حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی - قدس سره -] بوده است؛ او را از نسل علی عریضی پسر امام جعفر صادق می‌خوانند. در سنه (۵۶۷ هـ ق) متوفی گشته و مرقد او در اورامان است. (!!!) - [همان، ص ۱۳] آیه‌الله شیخ محمد مردوخ، به هفت واسطه که نسل بعد از نسل امام جمعه سنندج بوده‌اند به شیخ عبدالغفار مردوخی می‌رسد. [و در جای دیگر آیه‌الله شیخ محمد مردوخ صراحتاً اعتراف می‌نماید که؛

(مولانا گشایش پدر شیخ عبدالغفار اول، مروج اسلام و ناشر احکام، ماحی ظلام و ناجی عوام بوده، اهالی اورامان و سنه و نواحی را او به شرف اسلام مشرف ساخته، در سنه (۷۹۰ هـ ق) متولد و در سنه ۸۷۳ هـ ق متوفی گشته است. -بابا مردوخه اعلی جد مردوخیان اکرادستان پدر مولانا گشایش، مهاجر الی الله و مجاهد فی سبیل الله بوده. از شام به اورامان برای تبلیغ اسلام و نشر احکام مهاجرت کرده است، ولی از فرط [تعصب و تندروی] اهالی آن سامان موفق به انجام مقصود نشده است، فقط بوسیله مواعظ و نصایح اخلاقی اذهان را حاضر و زمینه را مهیا نموده است، تا مولانا گشایش موقع بدست آورده با کمال فداکاری اسلام را تبلیغ و قرآن را منتشر ساخته است. بابا مردوخه در سنه ۶۸۰ متولد، و در سنه ۷۹۰ هـ ق متوفی گشته است یکی از (۹۹) نود و نه، پیرکبار اورامان می‌باشد. نقل و حکایات زیاد از بابا مردوخه

مشهور و منقول است؛ از قبیل سوار شدن سنگ (کوه میانه) و جنگ با دیوان، روی دریا راه رفتن و مرده را زنده کردن، درخت خشکیده را بار آوردن، زمامداری آفتاب و ماه و امثال این گونه روایات محیرالعقول چون با فسانه و خرافات شبیه‌تراند به این جهت از نقل آنها صرف نظر شد.) - [تاریخ مردوخ، ص ۲۳]

در بررسی و تحلیل و تطبیق نوشته‌های آیه‌الله مردوخ در تاریخ کردستان در می‌یابیم که؛ تولد مولانا گشایش؛ همان داستان ازدواج شیخ عیسی برزنجی با خاتون دایراک و تولد سلطان سیداسحق علوی برزنجی را تداعی می‌کند و کرامتی که درباره بابا مردوخ نوشته‌اند؛ مشابه خوارقی عاداتی است که به سلطان و یارانش در دفاتر نسبت داده شده است، و در واقع جمله (ما حی ظلام و ناجی عوام، اهالی اورامان و سنه و نواحی را او به شرف اسلام مشرف ساخته) کیفیت اجتماعی و مذهبی و اعتقادی اهالی را تا قرن هشتم روشن می‌سازد، زمان اقدام مولانا گشایش همزمان با قیام و استقلال سید محمد نوری بخش در کردستان بوده است، و فرزندش شیخ عبدالغفار در کنار حکام اردلان که در قلمرو گوران پیشروی کرده‌اند به انجام این امر قد علم کرده‌اند.

و دیگر درباره بزرگان بنیادی سلسله ولای اردلان اسامی مانند؛ پیر بداق، میرابدال، بابا اردل در شجره اردلانها روشن می‌سازد که با توجه به موقعیت بابا اردل از بزرگان علویان تندرو بوده‌اند و نیز اسم کلول بیگ که معادل واژه شوم در کردی است، و تصور می‌رود در حیات او اتفاقاتی برای ساکنین قلمرو مزبور پیش آمده باشد، که بدین نام خوانده شده است و اسم اصلی او باید غیر از این باشد، نشانه‌های بارزی است که برای تحریف اصل موضوع، مورخین دست به مغالطه و سفسطه‌های تاریخی و رجالی و موضوعی زده‌اند. در بررسی آنچه که گذشت سایه روشن کاملی از آئین و آداب علویان تندرو در دو خاندان معتبر و قدرتمند سیاسی مذهبی اردلان و مردوخ به

تصریح صاحب تاریخ مردوخ، موجود و گویا می‌باشد و دیگر اوضاع اجتماعی و اعتقادی اهالی منطقه را نیز تا قرن هشتم روشن و میرهن می‌سازد.

ماجرای قلعه پلنگان

شاه خوشین فرماید: سرکوی پلنگان جنگ نرانا

چاکای چاک شمشیر چو ارضرب کمانا

آنجا که نامردان گریزند از جنگ

بلا در گردن شیر نرانا

و اما حدیث تصرف قلعه پلنگان که منشاء اصلی مبارزات قیامگران اهل حق = آل حق می‌باشد و با تحریف موضوع آن واقعیت دگرگون گردیده و در تواریخ متعدد کردستان مسطور است؛ ابتدا تصرف پلنگان به خسرو (بابا اردل) در سنه ۵۶۴ هـ ق نسبت داده شده و می‌نویسند: (خسرو نام اردلان بهر وسیله سروری و برتری یافته در سنه ۵۶۴ هـ ق به ناحیه شهر زور آمده و قلعه ظلم را در کمال حصانت و استحکام برای سکونت و دارالحکومه خود بنیاد کرده و بر اطراف و اکناف شهر زور در غالبی از کردستان غالب آمده بعد از مدتی محل پلنگان را که مسکن و مأوای امراء و طوایف کلهر بوده به قهر و غلبه از آنها انتزاع (۱۹) و جز متصرفات خود نموده و از قلعه ظلم که آب و هوایش ناسازگار بوده به محل پلنگان نقل نموده و قلعه بسیار محکمی در آنجا ساخته و مدت چهل و دو سال در آن ناحیه مقتدرأ زندگانی و حکمرانی کرده... (۲۱) - [تاریخ مردوخ، ص ۹۰-۹۱]

مجددأ در حکومت کلول بیگ با بیان هویتی مبهم از او می‌نویسد: (در تاریخ ۶۰۶ هـ ق... مدت ۲۳ سال حکمرانی نموده و دارالملک کردستان را از قلعه (زلم) به قلعه (پلنگان) انتقال داده است و بالاخره از دنیا درگذشته است.) - [تاریخ مردوخ، ص ۹۱] در صورتی که به تصریح همین مأخذ سرخاب بیگ اردلان در ۹۵۶ هـ ق مرکز حکومت را از قلعه زلم به قلعه

مربیان انتقال داده و آنجا را دارالملک کردستان ساخته است. - [ر.ک تاریخ مردوخ، ص ۹۷] که این مورد نیز جز گزارش یاد شده منبع ثانویه‌ای ندارد. در پی گیری مطالب با توجه به عبارت توصیفی و بدون قید وقایع تاریخی درباره حکمرانان اولیه اردلان تا سنه ۹۵۶ ه.ق، باید این انتسابات و داستان پردازی‌ها را پرداخته مورخین محلی بمنظور تقدم حکومت سیاسی اردلانها در کردستانات تلقی نمود و دوران جدی تاریخ این خاندان را از نیمه اول قرن دهم در نظر گرفت؛ زیرا صاحب تاریخ شرفنامه؛ امیر شرف خان بدلیسی که در ۱۰۰۵ ه.ق تألیف خود را می‌نوشته است، از بگه بیگ مامویی (۹۴۲-۹۰۱ ه.ق) سلطه آنها را پذیرفته است و درباره گذشتگان سلسله مزبور می‌نویسد: (... اما چون احوال این جماعت که مذکور شد، نزد راقم حروف محقق نبود و از کسی معتمد القول نیز چیزی نشنیده بود که بر آن اعتماد توان کرد لاجرم به مسامحه و اغماض از آن درگذشت و شروع در احوال جمعی ازین طبقه نمود که به کرات از ثقات قدسی سمات احوالات ایشان استماع افتاده و بتواتر به صحت رسیده و بعضی را معاینه و مشاهده نمود. چه قرار با خامه دو زبان درین نسخه بی‌سامان آن است که اصل قصه و داستان را بلا زیاده و نقصان در عبارت مختصر رقم نماید و از اقوال مختلفه بی‌مزه که سبب استنکار ارباب عقول گردد معرض و مستوحش باشد. والسلام علی من اتبع الهدی.) - [شرفنامه، ص ۱۱۸-۱۱۹] و این بیت مشهور و مضبوط در تاریخ اورامان می‌نمایاند که حمله به پایگاه نهضت نیز از ایام بگه بیگ ماموئی نیای سلسله اردلان شروع شده است که می‌گوید:

نه بگه مامو نه تیمور لنگ هیچکام اورامان نگر تن و جنگ

پس حدیث انتقال حکومت به پلنگان که در دوره حکومت هلوخان (۹۹۶ ه.ق) مجدداً تکرار گشته است - [ر.ک، تاریخ مردوخ، ص ۱۰۲] و با توجه به منابع ثانویه معتبر و حدیث متواتر خبر در این ایام یعنی؛ ۹۹۶ ه.ق، تصرف پلنگان مرکز علویان اهل حق توسط حکام اردلان در این تاریخ صورت

پذیرفته است و به تفرقه و مهاجرت و کوچ آنان به مراکز دیگر و از جمله عقب نشینی از شاهو به دالاهو و شهر زور و دلفان و... انجامیده است. تنفر متن روایی، تذکرهٔ اعلیٰ از هلوخان اردلان نیز به همین جهت است. (ر.ک، تذکرهٔ اعلیٰ ص ۱۱۹). و اکثر قریب به اتفاق اهالی به تأیید آیهٔ الله شیخ محمد مردوخ پیرو مسلک علویان تندرو و در حکومت سیاسی مذهبی تابع خاندان‌های منتخب سلطان سیداسحق علوی برزنجی و بازماندگان او بوده‌اند. که در تذکرهٔ اعلیٰ نیز از برخورد هلوخان و مسالمت و توجه خان احمدخان (به سبب سرکوبی بلباس‌ها) با سران نهضت بطور روایت سمبلیک حکایت شده است. (ر.ک، تذکرهٔ اعلیٰ، صص ۱۱۹-۱۲۱).

گزارش تصرف پلنگان، مقر و مرکز علویان تندرو = اهل حق = آل حق در کردستان را که خاستگاه نخستین ولایهٔ اردلان نیز بوده است و به حکم آنچه در پی خواهد آمد تا ۹۸۵ هـ ق و مدتی پس از آن محل عشیرهٔ گوران بوده است؛ قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی قمی، در خلاصهٔ التواریخ ذیل وقایع ۹۸۵ هـ ق چنین آورده است:

(در این اوقات فرخنده ساعات [سنه ۹۸۵ هـ ق در زمامداری شاه اسماعیل دوم] به مسامع عز و جلال رسید که اسکندر حاکم قلعهٔ پلنگان گردن از چنبر اطاعت بیرون نهاده زیرا که چند نوبت با حکام کردستان محاربه کرده سرینجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان را برتافته و اکنون نیز همان داعیه در ضمیر دارد، بنابراین، رای عالم آرای به قلع و قمع او عازم و جازم شده، سولاخ حسین تکلور را بدان خدمت به دینور و کردستان مأمور ساخته روانهٔ آن صوب ساخت. سولاق با جمعی از دلاوران بایراق چون اوراق اشجار و قطرات امطار، شعر:

سپاهی که دریای چین را زگرد کند چون بیابان به روز نبرد
وی چون علم عزیمت بدان جانب برافراخت اسکندر از خوف عساکر
ظفر مآثر خایف و متوهم شده، طریق حزم و احتیاط مرعی داشت و خود را

به قلاع جبال آن حدود که نشیب و فرازش به ثری و ثریا رسیده و پایان خندق و سرکنگراه اش به ماهی و ماه پیوسته تا غایت کمند اقتدارش خسروان عالمقدار به کنگره فتح آن نرسیده و باز بلندپرواز همت سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن طیران نموده، رسانیده نظم:

قلعه مگو کوه فلک پیکری بل به مراتب فلک برتری
سنگ دلی سخت سری چشم تنگ شیشه افلاک، شکسته به سنگ
کنگر او گشته به سدره ندیم کرده به منشار فلک را دو نیم
چون حوالی قلعه محل جنود لشکر ظفر اثر گردید، هراس بی قیاس در دل‌های متوطنان آنجا راه یافته، اما والی آن دیار اسکندر، سپاه خود را به افروختن آتش جدال و قتال مأمور گردانید، شعر:

زیرهای گردنکشان زمان چو طوطی برآورده پر آسمان
سر فرقشان سوده بر ماه و مهر شده تنگ بر نسر طاير، سپهر
نمرده کمان گوش‌ها پر شکوه به شکل مه نو زبالای کوه
زدیوار صد فتنه در کار او بتان همچو صورت به دیوار او
بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده، طریق آیند و روند مسدود کردند و ابواب مداخل و مخارج بر روی ایشان بستند، غازیان جرار به یکبار چو آتش از پستی روی به بالا نهادند و به زخم تفنگ قضا رفتار نور از چشم خورشید بستانند به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده دست به راندن تیغ و انداختن تیر کردند، نظم:

کمان کج ابرو به مژگان تیر زیستان جوشن برآورده شیر
زبرنده شمشیر تارک شکاف شکاف اندر آمد زتارک به ناف
و دست اسپان از دل کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و سنگ میدان جنگ از خون جوانان با فرهنگ یاقوت رمانی شد، شعر:

زخون، خودها جام صهبا شده اجل ساقی باده پیما شده
زرگهای تن خون برآورده سر ز دریای خون رسته مرجان تر

و از بیم تفنگ اجل چون سنگ پشت روی در می‌کشید و زخم ناوک دلدوز، تن مرد جنگی چو خارپشت بر خار پیکان می‌شد. چون اعدا و اضداد آیه فتح جنود منصور را به رأی العین مشاهده و ملاحظه نمودند و از مقدمات احوال خود ضعف و قصور احساس کردند، دست در دامن فرار زده به طرف قریه‌ای که در حوالی قلعه بود، گریختند. غازیان بقای آن مخاذیل را به ضرب شمشیر آبدار به دارالبوار فرستادند، چون معارج بخت بلند بر بام قلعه پلنگان بر آمدند، اسکندر به واسطه حرکت نافرجام، ابلق توسن ایام که مرکب مرادش چون غدر لثیمان لنگ بود و عرصه جهان بروی مانند حوصله بخیلان تنگ، با دو سه نفر مفالیک از آن مهلکه خلاص گشت. حسین سلطان سولاخ این خبر را به درگاه معلی فرستاد، قاصد از پلنگان در دو روز به قزوین رسیده. در روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره این خبر دادند و اول نقاره فتحی که در درگاه معلی زدند، این بود، شاه عالم پناه حکومت آن قلاع را به سولاق حسین رجوع نمود، جمهور سکنه و عموم متوطنه آن دیار در مهد آسایش و بستر آرامش مرفه الحال و فارغ البال غنودند) +

[خلاصه التواریخ، ج ۲، صص ۶۴۶-۶۴۷]

نقل تصرف قلعه پلنگان، از نقاوة الآثار دو موضوع بسیار مهم و معضلات موجود در دفاتر یاری را، روشن و آسان می‌سازد، در گزارش مزبور آمده است: (در این اثنا خبر رسید که اسکندر کوتوال قلعه پلنگان که در نواحی لرستان واقعست، یاغی شده، سولاق حسین تکلو به دفع او مأمور گردید و با لشکری گران، همه چون شیر ژبان و ببر دمان متوجه پلنگان گشت و بعد از وصول سولاق حسین و اسکندر، آغاز حرب و شین کرده، بعد از کشتن فراوان از طرفین، اسکندر که در معرکه خود را شیر نر می‌گرفت، [...]، گریخته قلّه کوهی را پناه خود ساخت و مبارزان قلّه هیجا و نهنگان لُجه و غا، جنگ بر کوه انداخته، بسیاری از آن جماعت کشته گشته، اسکندر با سه کس از آن موضع فرار نموده و سولاق حسین قلعه را گرفته و غنیمت بسیار و اسباب

بی‌شمار بدست آورده با سرهای قتیلان بدرگاه معلی فرستاد و حکومت آن قلعه و توابع به سولاق حسین تعلق گرفت و اردوغدی خلیفه بواسطه صدور بعضی از افعال نامناسب که مطابق و موافق مزاج صاحب تخت و تاج نبود، مردود نظر اعتبار گردیده مقید گشت...» - [نقاوة الآثار...، ص ۵۴]

اول آنکه؛ این گزارش معتبر نشانگر آن است که قلمرو علویان در پلنگان و اورامان و... در مرز کردستان و تا آن تاریخ از نواحی لرستان محسوب می‌شده است، و سلاطین اورامی در قرون مزبور تابع حکام لرستان بوده‌اند و به این سبب است که اکثر مرگ و تولد و وقایع در احوال بزرگان اهل حق به لرستان نسبت داده شده است، دوم، این که نظر به شاخصه لشکر سرکوبگر و حضور خلیفه تکلو در پلنگان که هر دو تکلو بودند، و گرد بودن تکلوها و همراهی آنان با گوران‌ها و ظهور ذوات متأخر، شاه و سقلی و شاه محمدیگ از میان آنان و سپس مهاجرت به روم ایلی در اوایل دولت صفویه، تطابق و واقعیت آن آشکار می‌گردد، ضمناً اردوغدی خلیفه پس از بخشش درگیری با سپاه عثمانی بعد از کشتارهای فراوان از آنان، کشته می‌شود (ر.ک - نقاوة الآثار، ص ۹۳).

پس از این سلطه است که بقول امیرشرف خان بدلیسی؛ ولی خان تکلو حاکم همدان، پس از فوت شاه اسماعیل ثانی ۹۸۶ هـ ق که هرج و مرج به احوال قزلباش راه یافت... سولاغ حسین را... بدست آورده، ضایع گردانید و عسکر شهر زور فرصت یافته قلعه پلنگان را از ید تصرف تکلویان بیرون آورده و کسی از وارثان ملک نماند و بالفعل بطریق سنجاغ از دیوان آل عثمان به مردمان اجنبی می‌دهند... که نظر آل عثمان و تَحَرُّکات نظامی حکام اردلان را درباره پلنگان روشن ساخته است؛ و محدودیت منطقه گوران و عقب نشینی علویان تندرو به منطقه دالاهو و حومه را مشخص می‌سازد. و بر اساس سندی که در پی خواهد آمد و جنبه تاریخی، سیاسی و مذهبی مهمی در تاریخ علویان زاگرس دارد، فرزندان قمام الدین (میرخسرو) در سرزمین

گوران، دالاهو تشکیل حکومت سیاسی مذهبی محلی می‌دهند، و بعید نیست قمام‌الدین که به صراحت سند و عبارات اصطلاحی یارسان سرسپرده بوده است به مناسبت دفاع و یا جرم مبارزه بر سر پلنگان و درگیری با عثمانیان اسیر زندان آل عثمان در بغداد گردیده باشد تاریخ تنظیم سند ۹۹۳ هـ ق است.

سلطان سید احمد علوی (بابا یادگار) در اسناد تاریخی و اشعار بزرگان علم و ادب

سواد قبالة ملک و محال انزله جهت حضرت مقدس القاب پیشوای دوران و عارف زمان و عصر، سلاله دودمان و خاندان سلطان شیخ (یادگار) اما بعد باعث و غرض اصلی و مطلب کلی از تحریر این سطور خالی از تصور واضح و لایح به ذکر و بیان آنکه در محکمه شرع شریف انور حاضر شد، رفعت و متعالی پناه عزت و مکرمت دستگاه قمام‌الدین ولد مرحوم عثمان گرد ساکن ذهاب؛ از روی رضا و رغبت و اختیار خود اشهد من رضایع کرد آنچه علی الظاهر ملک موروثی پدران را بوده و صحیح عبارت است از همگی و تمامی و جملگی مبذر پنج دانگ آب و زمین ملک مزرعه معلومه مشهوره انزله من مزرعات قلعه شاهین دایراً معلوم - ارضی و سمائی و تلال و جبال و آبی و دیمی و دهکده و دهنه و دایره و بایره و نهر و طاحونه و کَلّ مایتعلق بها شرعاً داخل، - و خارجاً اراضی و هارچین معالف و علوفات و ساب و جمیع آنچه تابع ملک مزرعه مزبور می‌باشد و خواهد شد از هر جهت با حدود اربعه: اولاً سراب انزله، ثانیاً ملک قلعه شاهین، ثالثاً رودخانه و رابعاً کلیه زرگران و دکان داود و غیر ذلک، ذکر اولم یذکر فیه و لم یدخل بأی اسم و رسم به ثمن و مبلغ پنجاه من گندم و دوشاهی پول، صیغه صلح صریح شرعی مبین جاری شد و نظر به اینکه رفعت و معالی پناه، عزت و مکرمت دستگاه، قمام‌الدین در بغداد در زنجیرخانه بند بود و موعد دو سال وزیر

بغداد او را بند کرده بود و او را مرخص نمی‌شد و اهل بغداد از بزرگ و کوچک علاوه بر خسرات زیاد [هرچند کوشیدند] آخر بجایی نرسید، در فکر بود که چون شود عاقبت کار و درین دو سال شب و روز درین فکر بود تا عاقبت نظر کرد که پناه به کی برد و خود او مادری داشت و مادر قمام‌الدین به فرزند گفت: (التجاء را به آقای شیخ زمان جناب مقدس القاب، شیخ یادگار که نبیره اولاد علی ابوطالب می‌باشد؛ پیر و بگو: مگر از آنجا چاره برای تو باشد). قمام‌الدین چون اسم حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی شنید بسیار گریه کرد و گفت با خود، که ای دل علی مشکل گشا بوده؛ این یادگار اولاد علیست. البته پناه به اولاد علی بری خلاص خواهی شد از زنجیر و بند. و شب قمام‌الدین نیت خود را خالص کرد و روی خود را به شیخ یادگار کرد و گفت: ای شیخ بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جد و آباء خود قسم که بنده را از این بند رها ده و گریه و زاری بسیار کرد و خواب او را بر بود. در خواب دید کسی گفت: (ای قمام‌الدین ترا نجات دادیم و خلاص شدی از بند). قمام‌الدین گفت: (عرض کردم فدای تو شوم چه کسی تو؟) فرمود: (من شیخ یادگار منزلم در سرای زرده یزدجردی می‌باشد). و صبح که شد شاهومن وزیر بغداد؛ مرا از بند و زندان خلاص کرد و مرا خلعت داد و روانه نمود و شاهومن نقل کرد؛ که هرگاه ترا مرخص نمی‌کردم هلاک می‌شدم، ازیرا شب شیخ یادگار عصای خود را به گلوی من نهاده و فرمود: (ای شاهومن! قمام‌الدین را مرخص کن والا هلاک خواهی شد). ازین جهت ترا خلاص کردم. و بنده از بغداد بیرون آمدم و روانه پابوس شیخ شدم و این پنج دانگ ملک و زمین و سراب انزله را به پنجاه من گندم و دوشاهی پول نقد (صلح کردم) صیغه جاری شد و به وفا رسید؛ ملک خود را وقف شیخ یادگار کردم به رضا و رغبت خود، و دیگری را نرسد که بعدالایام من ایام از هر جهت ادعای ملک بکند، نه بنده خود، نه وارث را. سراب و زمین ملک انزله حق و مال محض و مخص خاص خالص جناب مقدس القاب، پیشوای دوران

و عارف زمان و عصر، سلالهٔ دودمان، مصطفی و خاندان مرتضی علیه السلام، شیخ زاده، شیخ یادگار می باشد. مزرعهٔ معلومهٔ مشهورهٔ انزله را هرکس طمع کند به غضب الهی گرفتار شود و هرکس که تصرف کند، ملک انزله را به لعنت خدا و رسول خدا و علی و اولادش گرفتار شود. وقف شیخ یادگار شد و کان ذلک بتاریخ ششم رجب المرجب سنة ۹۹۳. الملک لله الحق المبین...)

احمد کمترین بابا شیخ یادگار.

و قوعاً لدی کمترین عبده نظر علی بابا شیخ. / (مهر لایقراً) اعترف بمالدى توکلت علی الله عبده براتعلی. / فقی عثمان حضور بود. / فقی عمر حاضر بود. / اعترف بمالدى شیخ شریف، لطف الله (مهر لایقراً) / شهود عبده محمد الوند. / کمترین حضور بودیم عبده تقی بن خلیل. / عبده حاجی. (مهر لایقراً) / قدوقع المضمون المسطور بما رقم فيه سيد آل محمد، جعفر. / اعترف بمالدى الملك لله الحق المبین جلیل الحسینی. / قدوقع المضمون المسطور بما رقم فيه عبده ابوالفضل الحسینی. / وقف قد وقع لمضمون المسطور بما رقم اشهده من رضا قمام الدین؛ افوض امری الى الله.

[سواد مطابق اصل است. مهر و امضاء کابینهٔ مالیهٔ کرمانشاهان، ۲۱

اردیبهشت ۱۳۱۵ شمسی.]

چنانکه گفتیم؛ در همین ایام است که حمله به اورامان در حکومت هلوخان توسط فرزندش خان احمدخان انجام می گیرد ← [محمدعلی سلطانی ایلات و طوایف کرمانشاهان ج ۲/۱، ص ۳۲-۳۱] و با نقشه نظامی و ترفند به تصرف آنجا نیز نائل می آید که شعر معروف را به همین جهت در تاریخ اورامان نوشته اند که؛

نه بگه مامو، نه تیمور لنگ هیچکام هورامان نگرتن و جنگ
غیر از خان احمد بگلر خانان اویچ و دهوگرتن هورامان
این سند معتبر و گویا علاوه بر بیان اعتبار دینی سلطان سیداحمد علوی
(بابا یادگار) نمایانگر تغییر و محدودیت قلمرو زیستی علویان تندرو = اهل

حق = آل حق از اورامان و شاهو و پلنگان به دالاهو و توابع آن است و سلسله مراتب تاریخی در این کندوکاو از آغاز تبلیغ و گرایش خاندان‌های سیاسی مذهبی که بقدرت رسیدند، سیر تطور سیاسی و مذهبی را به ما می‌نمایاند؛ جالب توجه است که این دگرگونی‌ها همزمان با جلوس شاه طهماسب (۹۳۰ - ۹۸۴ هـ.ق) و تجاوزات متعدد و مکرر عثمانی به آذربایجان و به ویژه کردستان آغاز گردید و به تقویت و استظهار مذاهب اهل سنت و جماعت و پشتیبانی همه جانبه از خاندان‌های مذهبی متمایل به مشرب شرعی عثمانیان از سوی دولت عثمانی پرداخته شد که نمونه بارز آن بررسی شد، و باز جالب توجه است که با تمام دگرگونی‌هایی که گذشت، اعتبار و مقدسات علویان تندرو = اهل حق = آل حق، که پیران پارسا و مردان راه خدا و به آداب سلوک آشنا نه تنها قرن‌ها در بین اهالی به احترام و اعتقاد تمام برقرار و محل رجوع خاص و عام بوده، و هست و پیوندهای ریشه‌ای این اعتناء و توجهات را علی‌الدوام مستمر خواهد ساخت، بلکه بزرگان دین و علم و ادب از شیعه و سنی به آن بزرگان به ویژه حضرت سلطان اسحق و سلطان سیداحمد علوی (بابایادگار) در آثار و اشعار گران سنگ خود توسل جسته‌اند، برای نمونه ابتداء قصیده‌ای ممتاز به گویش اورامی از استاد ملاعبدالرحیم مولوی تایجوزی متخلص به معدوم از علمای اصولی شافعی و فحول شاعران‌گرد زبان و از برجستگان طریقه نقشبندیه در دوره ناصری و در پی قصیده‌ای استوار بزبان فارسی از محمدباقر میرزای خسروی از شاعران توانای عصر قاجاریه که از پیروان شیعه امامیه و سالک طریق الی الله بوده‌اند، می‌آوریم:

قصیده توسل علامه ملاعبدالرحیم مولوی گرد

سه رشارصه هبای به زم موناچات

مه لجهی ثیلتیجای نه رباب حاجات

جای رجای چه رگه‌ی پادشا و ده رویش
 باره‌گا و په‌نا په‌ی بیگانه و خویش
 شاهووی خوته‌نی فه‌یض ئیلاهی
 نافه‌ی ناف راهی جه‌مه‌ه‌تاماهی
 شکوفه‌ی وه‌ش بوی ره‌یحانه ره‌سول
 نه و باوه‌ی نه‌مام طیبه‌ی (به‌توول)
 سه‌رو سسایه‌دار نیشانده‌ی وه‌لی
 یه‌عنی یادگار (مرتضی‌عه‌لی)
 وه‌روضه‌تانا‌هه‌رنوور و اران بو
 تاده‌فع‌ظولمه‌ت دیده‌ی یاران بو
 هه‌وای سایه‌تان هه‌رمه‌مدوودمانو
 سه‌بوون بورده‌ی جورم نه‌ک زه‌ره‌رسانو
 ناپوخته‌کاری و شه‌رمه‌ساری‌ی‌من
 خه‌جله‌ت‌غه‌فلت‌گونه‌کاری‌ی‌من
 که‌فته‌ن‌وه‌هم‌دا‌یه‌ند‌زورژئا‌وه‌رده‌ن
 رووی‌رجام‌وه‌پای‌باره‌گات‌که‌رده‌ن
 تو‌چون‌جه‌ئه‌ولاد‌ئه‌مجاد‌مه‌ولای
 په‌ی‌رجا‌وه‌جا،‌په‌ی‌هیمه‌ت‌ئه‌ولای
 زاری‌وزگاری‌و‌زویزی‌که‌ردم
 وه‌بارگه‌ی‌پاکت‌په‌نا‌ئاوردم
 ئامام،‌سه‌ر،‌نسی‌یام‌و‌باره‌گاوه
 غه‌ریو،‌مو‌و‌سفید،‌وه‌رووی‌سیاوه
 ته‌ن‌مه‌عصیه‌ت‌بار،‌ده‌روون‌پرجه‌ده‌رد
 دیده‌ته‌ر،‌له‌ب‌خوشک،‌دل‌گه‌رم،‌نه‌ف‌س‌سه‌رد
 های‌چه‌ند‌پله‌ی‌سه‌خت‌ه‌انه‌ریمه‌دا
 جه‌رووی‌ئیلتیفات‌بس‌دیه‌پیمه‌دا

به لکم جه رووی شه و ئیلتیفاته وه
 مه و لام حازر بو، وه نه جاته وه
 ده س، شای مه ردان مه ده دکارم بو
 پسله شه و پله شه و ده س وارم بو
 مه عصیته نی یه ن چون هیچ سه دمه تی
 خه یلی مه لوولم، یاپیرهیممه تی
 هیممه تت با عیث رستگاری بو
 یار بو، دیار بو، یادگاری بو

[دیوان مولوی، ملاعبدالکریم مدرس، چاپ بغداد، ۱۹۶۱. م. صص ۲۸۸-۲۹۱]

در ستایش بقعه بابایادگار که در کوه دالاهوی کرمانشاهان است

از شادروان استاد محمدباقر میرزا خسروی کرمانشاهی

<p>بنگاه کیست کآمده این گونه دلپسند آزاد زیر دوحه آن جان مستمند ور کعبه نیست از چه چنین گشته ارجمند زان پس که بد مطاف ملایک بروز چند بر درگهش نیاز زایران و روم و هند آن سید موحد و آن میر هوشمند وان بر گلوی شرک چو شمشیر بفرند بر لب نداشت و زپس آن سودمند پند وز خاطر سیاه دلان تخم کین بکنند شاید که خوانیش تو سلیمان دیو بند پرواز کرد و خرقه عنصر زسر فکند کاندیشه سوی آن نبرد راه با کمند موهم بر آنکه مرتبتی داشته بلند شد تربتش پناه مریدانش از گزند از گرد آندهان نشود خاطرش نژند</p>	<p>این نورپاش بقعه برین قله بلند شاد از نسیم روضه آن، خاطر حزین گر کعبه است، کعبه ندارد چنین صفا گویی که بیت معمور، از چرخ شد بزیر ویدون مطاف اهل زمین گشته کآوردند این خوابگاه راهنمای طوایف است آن یادگار حیدر و آن پیر دستگیر تا بود در زمانه به جز نام کردگار اندر ضمیر معتقدین تخم دین بکاشت زینسان که دست بسته زدیوان کوهسار زان پس که روح پاکش سوی بساط قرب کردند تربتش به سر این بلند کوه مشعر بر آنکه گنج نهان به بکوهسار چون درگهش پناه خلاق بُد از بلا هرکس که سود برد آن جبهه نیاز</p>
---	--

یا حبذا ز چشمه غسلان و آب او
وان سروهای برشده در پیش بقعه‌اش
برپا ستاده بر در آن بقعه سال و ماه
شاخی چنین نرسته به گلزار باغ خلد
بعد از هزار و سیصد از هجرت رسول
کز بهر طوف بقعه این سید جلیل
از راهای صعب گذشتیم چون صراط
که در نشیب قله و گه بر فراز کوه
شکر خدا که نزهت این جانفزا مقام
از شوق آن مقام درین راه پیچ پیچ
از آتش چکامه چون آب (خسروی)
تا در دیار غرب روانست، رود نیل
ای بقعه شریف بروی زمین بناز

[دیوان خسروی، با مقدمه رشید یاسمی، باهتمام احمد کرمی، صص ۶۵-۶۲]۳

و منظومه زیر مرتبه حضرت سیداحمد علوی (بابایادگار) را در اندیشه و
آئین خاکساربه می‌نمایاند:

ذروه ذاتست بابایادگار کز دم صبح ازل شد برقرار
تا دم شام ابد درگیر و دار رمزهایی هست در اسرار یار
کس نمی‌داند بغیر از کردگار یا کسی کو هست اصلش زآن دیار

۱. لور کند = آب کن را گویند ۲. تندو خند = زیر و بالا

۳. شادروان استاد رشید یاسمی یادداشتی تخمینی در معرفی بابایادگار بر این قصیده نوشته است که بر اساس دفاتر و تاریخ موثق هیچکدام مطابقت ندارد و اشتباه است و شاید یادداشت مزبور از مرحوم خسروی باشد (؟) دیگر این که مرحوم رشید یاسمی را در جاهای مکرر مشاهیر اهل حق از نظر اعتقادی جزء این نحله نوشته‌اند در صورتی که مرحوم استاد رشید یاسمی علیرغم پدر و بنی اعمامش بر مذهب مادرش صبیبه مرحوم محمدباقر میرزای خسروی کرمانشاهی قاجار و شیعه امامیه اثنی عشری بود و هیچگونه ارتباط فکری و حتی توجهی به کسب آگاهی از اهل حق نداشت که از متن نوشته‌های آن مرحوم کاملاً روشن و مبرهن است، فرزندان ایشان نیز به شیوه پدر و جدّه شیعه امامیه اثنی عشری هستند.

فهمش آید نکته‌های بی‌شمار ذکر قلبش هست در لیل و نهار

پیر پیرانست بابایادگار

میر میرانست بابایادگار

چون شنیدی قصه آن هفت تن هفت سلطانند اندر هر زمن

گوش دل بگشا و بشنو این سخن گر همی خواهی رهی از ما و من

عجز کن در جمع یاران کهن طایفه سانند بی‌تزویر و فن

جو زدل در مقدم پیری شکن پیر کامل، نی که غولی راهزن

پیر پیرانست بابایادگار

میر میرانست بابایادگار

ایکه هستی طایفه سان را مرید مردمانی ساده بی‌گفت و شنید

خواه از حق تا شوی چون بوسعید نی به ظاهر با یزید و دل یزید

در گذر از ظلم و از جور و عنید تا شوی از اهل حق پیری مفید

ظاهراً بر سالکان قطب و عمید نفس باطن آتش هل من مزید

پیر پیرانست بابایادگار

میر میرانست بابایادگار

باز بشنو ای فقیر خاکسار شمه‌ای دیگر تو از اسرار یار

سرسپرده هست عشق هشت و چار زاهل حق باشد همی خاوندگار

نیست سیفی در جهان چون ذوالفقار درگذر از خواری و می باش یار

لافتنی الاعلی ای هوشیار ذکر دل کن تا شوی مقبول یار

پیر پیرانست بابایادگار

میر میرانست بابایادگار

← [مجیدالقاصی، اندرزبازی، صص ۸۶-۸۵]

حکومت خان احمدخان اردلان بروایت تاریخ صفویه

چون دوره حکومت خان احمدخان (۱۰۲۶-۱۰۴۵ ه ق) با توجه به آنچه

که گذشت یکی از مقاطع مهم تاریخی از نهضت علویان تندرو = اهل حق =

آل حق را در بر می‌گیرد که صراحتاً در تذکرهٔ اعلیٰ (ر.ک، ص ۱۱۹، به آن اشاره شده است. اگرچه از لحاظ تاریخی وقایع حکومت خان احمدخان (۱۰۲۶-۱۰۴۵ ه.ق) می‌بایست در دورهٔ ظهور خان آتش در تذکرهٔ اعلیٰ روایت می‌شد، که منطبق زمانی است، بهرحال چون در خلاصهٔ السیر، از زمان حمله اردلان‌ها به قلعهٔ پلنگان زیستگان اصلی علویان تندرو = اهل حق = آل حق که طوایف گوران بودند و همچنین تصرف قلعهٔ اورامان تا مرگ خان احمدخان (۱۰۴۵ ه.ق) گسترده‌تر از تواریخ کردستان آورده است و شاهدی واضح بر چگونگی امر است و پایداری گوران‌های اهل حق = آل حق در پلنگان تا مدتها پس از تصرف آن می‌باشد؛ گزارش خلاصهٔ السیر را در پی می‌آوریم:

واقعه پلنگان

(... و به دولت اقبال در روز هفتم [محرم ۱۰۳۹ ه.ق] متوجه بیلاق کلالی شده آن سرزمین را رشک فردوس برین ساخته و در آن منزل دلگشا از جانب خان احمدخان حاکم اردلان، اغورلو نام ملازم او عریضه به درگاه عالم پناه آورد. مضمون آنکه قلعهٔ پلنگان که در حصانت حصار و متانت جدار و ارتفاع مقام با قلعهٔ سپهر فیروزه فام دم مبارات می‌زد و از عبور رومیه و از فتور مردم آن مرز و بوم به تصرف مأمون خان برادر او [خان احمدخان] درآمده بود، بی‌منازعت و مناقشت به دست اولیاء دولت قاهره آمده پنجاه نفر رومی [عثمانی] و منصوبان مأمون خان تمامی مقید و مغلول گشتند. هم چنین در طی عریضه قید شده بود که جمعی را که سردار بجهت حراست قلعهٔ مریوان گذاشته بود، بی‌جهت متوهم گشته فرار نموده‌اند و قلعهٔ مذکور ضمیمهٔ قلاع مفتوحه گردیده. از این رهگذر خاطر خورشید مظاهر را سرور و حبور پیش از پیش روی داد و به شکر و اهب العطایا سجدات به تقدیم رسانیدند. و بعد از چند روز وقوع آن مقدمات مأمون خان را با جمعی محبوسان که

مذکور شد به عتبه اقبال آوردند. از آنجا که خلق کریم و عادت مستقیم آن فرمانده عالمیان بود، از جرایم و زلات مأمون خان و سایر گرفتاران گذشته از ذل قید مستخلص ساختند و مأمون خان را به وکلاء امامقلی خان سپردند که در ولایت فارس در محافظت آن سعی بلیغ به عمل آورد. ← [خلاصه السیر، ص ۹۷]

در تواریخ اردلان و شجره اردلان‌ها؛ اسمی از مأمون بیگ بعنوان برادر خان احمدخان نیامده است، واقعه تصرف پلنگان توسط اردلان‌ها چنانکه پیش از این‌ها نیز مفصل نوشته شد، مربوط به هلوخان در ۹۹۶ هـ ق اتفاق افتاده که به سبب این تعدی و تجاوز است که در تذکره اعلی [رک ص ۱۱۹] از هلوخان و برخورد او با ظهور ذات خاندان به ستم یاد می‌کند اما واقعه فوق مربوط به دوره خان احمدخان فرزند او در ۱۰۳۹ هـ ق است. هم چنین درباره تصرف اورامان مرکز نهضت علویان تندرو و سایر موارد آمده است:

تصرف اورامان

... روز جمعه نوزدهم شهر صفر سنه اربعین و الف [۱۰۴۰ هـ ق]... در همان روز باواده بیگ یوزباشی غلامان از جانب خان احمدخان اردلان خبر استخلاص قلعه اورامان را به عز عرض رسانید که مستحفظان آنجا بی ممانعت دست از حراست برداشته راه فرار را پیش گرفتند...

برخورد ینگی چری‌ها و طرفداران نظامی عثمانی

نهم ذیقعد ۱۰۴۱ هـ ق... و در همان روز از جانب خان احمدخان اردلان خبر رسید که در ولایت روم در میان ینکچری و سپاهی، جنگی عظیم واقع شده جمعی کثیر مقتول شده و ابتدای شورش آن مرزوبوم است. حضرت ظل الهی از استماع این اخبار اصلاً از جا درنیامده صبر و وقارش باکوه البرز دم مساوات می‌زد.

گر بگیرد روی عالم را سپاه کوه پیش صبر او باشد چو کاه
 ← [خلاصه السیر، ص ۱۰۰]

تصرف موصل پایگاه ثانویه علویان تندرو

روز جمعه چهارم ذی‌قعدة ۱۰۴۲ هـ ق... و در این محل از جانب خان احمدخان اردلان عریضه به پایه سریر رسید که چون اکراد مخالفت داشتند و در حوالی رودخانه زاب جمعیت نموده به اراده آنکه دستبرد نمایند این غلام قدیمی بر آن احوال مطلع شده به تاریخ روز دوشنبه هفتم ذی‌قعدة ۱۰۴۲ هـ ق از شهر زور روانه آن حدود شده بعد از تمادی ایام و قطع مسافت به قلعه اربیل رسیده تفنگچیان و ملازمان قلعه را احاطه نموده، عثمان پاشای مستحفظ قلعه به قصد محاربه بیرون آمده بعد از تقابل فشتین شکست بر لشکر مخالف افتاده، صد و پنجاه نفر از ایشان طعمه شمشیر و سنان غازیان اردلان شدند. الکاه اربیل و حوالی موصل بالتمام و الکاه سلجه و سقلاباد و کله ریز که تعلق به سعیدخان کرد داشت و کوچریز و قمطران بالتمام به تاخت و تاراج درآمده از سم ستوران غازیان نصرت نشان نشیب و فراز آن ولایت به خاک یکسان شد و اسیر بیحد و مواشی و مراعی بیعد به دست غازیان افتاده سالمأ غانماً مراجعت نمودیم.

روز سه شنبه بیست و یکم [ذی قعدة ۱۰۴۲ هـ ق]... خان احمدخان اردلان نیز اخترمه و دوستاق و جمعی را که در الکای موصل به قتل آورده بودند به درگاه جهان پناه آوردند. میرعماد الدین کرد که از جمله محبوسان بود به نظر نوازش اختصاص یافته، سربلند گردید.

او کردان یزیدی که پس از سرکوب علویان تندرو = اهل حق = آل حق با اقتدار صفویان در آن نواحی خود را در خطر مجدد دیدند به دفاع برخاستند که آمده است:]

... روز جمعه پنجم رجب المرجب ۱۰۴۲ هـ ق... از جانب خان احمدخان،

خبر رسید که به اتفاق کلبعلی بیگ دواتدار به تاخت موصل رفته ساحت آن ولایت را به خاک یکسان نموده و غنایم بی حد و نهایت به دست غازیان شیر شکار افتاده و جمعی از اکراد یزیدی که از صدمه شکوه جنود نامعدود در مغاره‌ها متواری شده بودند وجود ایشان را در اندرون مغاره‌ها به آتش سوزناک تأدیب نموده خاکستر ایشان را به باد فنا دادند. حضرت ظل الهی را ازین خبر انبساط تازه و فرح بی اندازه روی داده شکر خالق ذوالجلال به تقدیم رسانیدند. ← [خلاصة السیر، صص ۱۰۰-۱۳۵-۱۶۲-۱۶۳-۱۷۶]

در خلاصة السیر؛ جریان سرکوبی طوایف مکرری و بلباس نیامده است، اما بدنبال روایت تذکرة اعلی در مورد مخالفت و مقابله طایفه بلباس با ظهور ذات خاندان آتش بیگی، و توجه و دوستی و ارادت خان احمدخان (متوفی ۱۰۴۵ هـ ق) به خاندان مذکور که در تذکرة اعلی آمده است: (خان احمدخان حاکم آن ولایت بود این نحو کشف کرامات را استماع نمود آمد از روی اخلاص مرید شد... ← [ص ۱۲۰]^۱ برای وجه اشتراک این ارادت و یاد کردنیک را که علیرغم یادمان هلوخان پدر خان احمدخان در تذکرة اعلی آمده به کندوکاو پرداختم و آنرا در سرکوبی طوایف بلباس توسط خان احمدخان دانستم زیرا درباره طوایف بلباس در تذکرة اعلی و برخورد خان آتش با طوایف بلباس اشاره شده است [ر.ک ص ۱۳۳] در تحفه ناصری درباره این واقعه آمده است:

(... طولی نکشیده که طوایف مکرری و بلباس بنای شرارات و طغیان گذاشته شهریار ایران تأدیب اشرار و تسخیر آن سامان را بکف کفایت خان احمدخان واگذار و برحسب امر شهریاری بیست هزار پیاده و سوار بطرف مکرری و بلباس حرکت نموده و بر آن ممالک صعب المسالک، پرتو وصول افکنده قبایل اشرار پس از حصول اطلاع با لشکر بی قیاس قشون خان

۱. این اشاره در تذکرة اعلی باید در دوره خان آتش روایت می‌شد اما در دوره قمری آمده است.

احمدخان را پیشباز نموده در تلاقی فریقین پیشتازان هر دو لشگر بازوی دلیری گشوده از طرفین جمع کثیر به دیار عدم شتافته و جنود کردستان به یاری خلاق یگانه لشگر بیگانه را منکوب و منہزم ساخته جمعی از آنها قتیل و برخی اسیر شده مابقی سرخویش و راه اوطان پیش گرفته در قلعه رواندز که جای بسیار سخت و سقناقهای پر درخت بوده، متحصن شده - خان احمدخان، با جمعیت خود قلعه را محاصره کرده بواسطه حصانت قلعه و رواسی شامخه مدت محاصره بطول انجامیده - چون معبر آن سقناق سخت و منحصر به یک راه باریک و جنگل پر درخت بوده قشون خان احمدخان قدرت عبور و صعود بر آن جبال شامخه نداشته و از طول توقف بسیار ملول و دل‌تنگ شده از قضای اتفاقی... لشکر نصره شعار عرق حمیت بجوش آورده، و بسان شیران بیشه غیرت بخروش آمده دامن همت بکمر زده و تن و جان را سپر تیر بلا کرده و خود را بی‌باکانه در ورطه رنج و عنا انداخته به عون ایزد داور بر آن سقناقهای سخت و راه باریک پر درخت صعود نموده شتابان و غریوان بر آن بروج مشید عروج کرده، جماعت بلباس از شدت خوف و هراس بغلطانیدن سنگ و انداختن تیر تفنگ عرصه نبرد را بر دلاوران اکراد تنگ نموده جمع کثیری مقتول و مجروح ساخته بیم شکست و ننگ فرار بر خان احمدخان مستولی شده روی نیاز بدرگاه خدای نده نواز نموده و با عجز و ضراعت نصره و اعانت مسئلت کرده از پرده غیب آیت فتح و ظفر بر رایت او ظاهر و دلیران در جان نثاری قوی دل و بعون باری سپر تیر بلا شده بر سنگر اعداء یورش برده تپه‌ها را از لشگر اعداء خالی و راه گریز بر آنها مسدود ساخته جمعی قتیل و اسیر و برخی فراری گردیده تمام اسباب و حال و مال آنها را به غارت آورده مابقی به مقام استیمان برآمده با تقدیمات شایان بحضور خان و مورد عفو و احسان کریمانه شده و از جانب خود حکام و مباشر بر مراغه و مکرری و ساوجبلاغ گماشته و خود با لشگر منصور از راه کوی و حریر عزم تسخیر عمادیه و رواندز می‌نماید. ← [میرزا شکرالله سنندجی

(فخرالکتاب)، تحفه ناصری، باهتمام دکتر حشمت الله طیبی، ۱۳۶۶، تهران، صص ۱۱۲-۱۱۴]

بلافاصله پس از سرکوبی بلباس و مگری که دشمنان توانمند (خان آتش) و علویان تندرو = اهل حق = آل حق پیرو او بودند، برای دفع و قلع و قمع طوایف یزیدی و وابستگان آنها اقدام نمود، و به احتمال قریب به یقین در هر دو مقابله، سرسپردگان اهل حق از خاندان آتش بیگی قسمتی از لشکریان او را تشکیل می داده‌اند، و از همین راه پیروان آتش بیگی به موصل رسیده و اکنون خانوارهایی از سرسپردگان این سلسله نیز در آنجا مقیم هستند، چنانکه آمده است: (برای قلع و قمع طوایف داسنی و خالدی حرکت نموده پس از کوشش زیاد جمعی در طرفین مجروح و مقتول گردیده تا این که نسیم ظفر بر پرچم رایت خان نصره پیکر وزیده طوایف داسنی و خالدی مغلوب و منهزم گردیده ناچار به مقام استیمان آمده و کوی و حریر نیز ضمیمه متصرفات خان جوان بخت شده و از جانب خود مباشر بر آن محل گماشته و به یاری باری متوجه ناحیه موصل شده در یک منزلی شهر موصل خیمه و خرگاه برافراشته (موصل را هم تصرف نمود) - [همان، ص ۱۱۵]

[خان احمدخان با یک تیر دو نشان زد هم پایگاه علویان تندرو = اهل حق = آل حق را به تصرف خویش درآورد و مخالفان منطقه‌ای آنها و شورشیان بر علیه صفویه را نیز سرکوب نمود و هم خاندان‌های قدرتمند علوی را با خود همراه ساخته، زمینه را برای خواسته خود مساعد نمود، پس علم استقلال برافراشت.]

قیام خان احمدخان اردلان علیه صفویه

صاحب خلاصه السیر می نویسد: (... روز شنبه نهم ربیع الاول ۱۰۴۵ هـ ق... بر رای خرده دانان دانش پژوه پوشیده نماند که چون قبل از این خان احمدخان اردلان حاکم کردستان را بواسطه مرضی که عارض دماغ شده،

مالیخولیایی به هم رسیده بود... با وجود آن حال همیشه ملحوظ خاطر شاهنشاهی بوده به معالجه حکمای حاذق حدقه از جا رفته او باز به حال اول رسید، چون احوال او روی به بهبودی نهاد به ولایت خود رفته خیالات فاسد راهزن هوش او گشته به ساغر [طغیان] مدهوش شد و ارادت [عاصی] به خاطر رسانید. خرد که ناصحی خرده بین و مستشاری امین است، نقص آن عزیمت را به هزار زبان بیان می‌کرد و ابطال این اندیشه را به هرگونه زواجر پند می‌داد، یعنی با ولی نعمتی که یکی از بخششهای او جان نازنین است جز طریق نیکو بندگی نباید سپرد و منعمی که گوهر حیات یکی از احسان او بود جز جاده مطاوعت و انقیاد پیش نباید گرفت، شاخ گیا چون در سایه سرو سهی تربیت یابد اگر ازو سرکشد از سر درآید و ذره چون خاک برداشته آفتاب بود اگر ازو کناره گیرد سرگردان ماند،... اما چون ابواب اصغا به مسامیر خذلان مسدود بود از جاده انقیاد انحراف جسته راه تمرود و عصیان پیمودن آغاز نمود. حضرت ظل الهی به الهام هاتف غیبی به این معنی ملهم گشته فرمودند:

بر نکشد شاخ نو از سرو بن تا نرنی گردن شاخ کهن
تا نکنی رهگذر چشمه پاک آب نزیاد زدل چشمه پاک

حکم قضامضی به سیاوش بیک قوللرآقاسی و به شاهوپردیخان حاکم لرستان و امرای آن سرحد نوشته شد که در قلع و قمع [او] سعی موفور به عمل آورند. ایشان حسب الامر جهان مطاع آفتاب ارتفاع از محال خود به حرکت آمده رو به ولایت خان احمدخان می‌گذارند. خان مذکور... از صدمه و نهیب دلاوران هراسان گشته روی به قلعه اورمان که از قلاع حصین آن دیار است نهاده که شاید چند روز به تحصن آن قلعه پرداخته فی الجمله از چنگ روزگار امان یابد. غازیان شیرشکوه از این معنی آگاهی یافته راه دخول او را مسدود ساخته مانع می‌گردند. خان مذکور نیز با چند نفر از ملازمان جانسپار خود در برابر آن جنود مسعودپای ثبات افشرده شروع در منازعه و مجادله

می نمایند، تا آنکه از یمن اقبال بیزوال شکست به او راه یافته پانصد نفر از ملازمان او بعضی مقتول و برخی مثل میرعلی و محمدقلی توپچی باشی اسیر گشته، اسب و شتر و کارخانه های او را باکل ایلخی به دست آورده، خدمتش [خودش؟!] با چند نفر راه گریز پیش گرفته به جانب قزلجه و شهر زور می رود و غازیان بعد از آن فتح سالمأ و غانمأ داخل قلعه اورمان شده به عباسقلی بیک که به جهت حکومت آن تعیین شده بود، می سپارند.

بعد از سنوح این واقعه قوللر آقاسی و شاهویردی خان مقدمات مذکور را مفصلاً نوشته ارسال نمودند. در روز پنجشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول این خیر به پایة سریر اعلی رسید. حضرت ظل الهی درین روز مجلس آراسته ایلجیان دادیان و کوریال را که به شرف تقبیل آستان مشرف شده بودند طلب نموده به خلایق فاخره سرافراز ساخت و اسبهای خانه زاد را که از جانب عراق آورده بودند به عساکر منصوره قسمت نمودند.

و در روز شنبه بیست و یکم ربیع الاول [۱۰۴۵ هـ ق] از جانب قوللر آقاسی عریضه رسید که خان احمدخان از کرکوک گذشته نزد کوچک احمد که در حوالی موصل است رفته استمداد کومک از مشارالیه نموده او نیز بنابر التماس یکهزار و پانصد نفر از جوانان روم و کردستان را همراه طیفون ملازم خان مذکور نموده روانه آن حدود نمودند. حسب فرمان قضا جریان مقرر شد که آقاخان مقدم به کومک جماعت رفته در استیصال مخالفین سعی نماید. خدمتش را روز دوشنبه بیست و سیم متوجه آن حدود گشت و پیش از ورود لشکر مقدم، شاهویردیخان با جنودی که به اتفاق طیفون آمده بودند ملاقات نموده بعد از مجادله و منازعه عظیم شکست به لشکر مخالفت راه یافته جمع کثیر مقتول گشته اسباب ایشان به دست غازیان نصرت فرجام در می آید.

چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت، حضرت ظل الهی در آن روز بزم پادشاهانه ترتیب داده ایلچی روم و دادیان و سیدهاشم ولد سیدمنصور عرب و سرخای خان شمخال و اکابر داغستان و اعیان اکراد و

سایر مهمانان را طلب نموده به عیش و عشرت مشغول شدند.

... چون خان احمدخان اردلان روی اطاعت از آستان پیچید هرچند در معارک پای ثبات فشرده از صدمه هولناک لشکر قیامت اثر کار او از پیش نرفت، آخر الامر به مصداق «الفریق یتشبت بکل حشیش» پناه به کوچک احمد که پادشاه روم بجهت محافظت موصل و ماردین و آن حدود گذاشته و در شہامت و بسالت زبانزد اهل روزگار و مردم آن دیار گشته بود برد، و از او استمداد کومک و لشکر نموده به تصور آنکه به قوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیله جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد. کوچک احمد مذکور دست رد بر سینه ملتمس او نگذاشته به تهیه اسباب ترحال و ترتیب مقدمات جدال مشغول شده لشکری بر آراست که از بریق تیغ و ترکششان دیدہ آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکبشان آیینہ سپهر تیرگی پذیرفت. بعد از فراغ از آن خود با جنود نامعدود به اتفاق خان احمدخان ... روی به مقصد گذاشتند.

چون قاید صبا و منہی نسیم این خبر را به غازیان شیر شکار که به سرکردگی سیاوش بیگ قوللر آقاسی و آقاخان مقدم و شاهویردی خان حاکم لرستان مقرر شده بود، آوردند آن گروه نیز تکیه به عون و عنایت یزدانی نموده در تهیه اسباب مجادله و مقاتله ساعی گشتند. لشکر مخالف که دوازده هزار نفر به حساب آمده از دربند چغان عبور نموده در حوالی آن نزول نمودند، سپاه کینه خواه با وجود قلت به موجب آیہ وافی ہدایہ «کم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ» عمل نموده با گروهی که از صدمہ قہرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از نہیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی، عزیمت فرموده روی به آن طایفہ آوردند. چون تقابل سپاہ و کتاب فریقین نزدیک رسید.

دماع زمین از تف آفتاب	زسرسام سودا درآمد به خواب
رسیدند لشکر به جای مصاف	دو پیکار بستند چون کوه قاف

زیبکاری لشکر از هر دو جای فرو بست کوشنده را دست و پای
 زتاب نفس در هوا بست میغ جهان سوخت از آتش برق تیغ
 زیولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزنده بر خویشتن
 زنیزه نیستان شده روی خاک زکوبالها کوه گشته مفاک

القصه در آن معركة پر آشوب آتش قتال شعله عالم سوز به فلک اثر
 رسانید. نایره حرب از صباح تا رواح امتداد یافته، دلبران هر دو لشکر داد
 دلاوری می دادند، تا بر مقتضای سبق کلمه نصرت که اولیاء دین را لازم است
 نسیم فیروزی به آیات نصرت آیات وزیده و همای سعادت موکب ظفر قرین
 را در ظل جناح اهتمام آورد.

کوچک احمدپاشا بیگلیگی موصل، مقتول شده و قول آقاسی شام
 و سیواس به قید اسارت گرفتار گشتند و خان احمدخان به قول آنکه «پهلوان
 زنده خوش است» عنان گردانیده روی به هزیمت نهاد و تمام لشکر ایشان
 چون جراد منتشر بادیه و جبال شدند و از فرط رعب سایه خویش را لشکر
 جرار می پنداشتند و از شخص موهوم شمشیر آخته بر سر خویش
 می اندیشیدند. ذره را به مثابه گروهی و گاهی به منزله کوهی می دیدند. از هر
 طرف بوی موت دوام به مشام ایشان می رسید و از هر جانب رنگ موت
 احساس می کردند. از صد یکی جان به صد فلاکت به دربرد و از بسیار اندکی
 سلامت ماند.

آری آنان که چون پرگار گرد کشور کشورگشایی می گشتند، چون نقطه
 موهوم شهر بند شدند و آنکه بلندی ذروه جاه می طلبد پستی حفرة چاهش
 پیش آمد. با منجوق آیات هدایت نهال باغ غوایت چه بالا تواند نمود و با
 کمال عاطفت الهی خیالات ملاهی چه قدر آورد:

هر فتح کاسمان نهش منتهای کار چون بنگری مقدمه فتح دیگر است
 این چنین فتحی روی نمود. سیاوش بیگ قوللر آقاسی عریضه به درگاه
 جهان پناه نوشته از کماهی حالات آنچه روی داده بود، مصحوب خان

ولی بیگ یوزباشی و حسین خان گودرزی که یکی از غلامان بود، در سلطانیه به عز عرض رسانید. چون نوید فتح خجسته اثر به سمع مبارک آمد دل را نشاطی و طبع را انبساطی به هم رسید. ارقام مطالعه و خلاع فاخره به جهت سرداران لشکر فرستاده به نوازشات پادشاهانه سرافراز ساختند.

و در همان روز ابراهیم سلطان سفره چی را بجهت اسباب آیین بندی و چراغان و استقبال روانه دارالسلطنه اصفهان نموده خود به دولت و اقبال کوچ بر کوچ متوجه شدند.

و در اثنای طی مفاوز قوللر آقاسی کس فرستاده به عرض رسانید که بعد از مقدمات فتح به الکای خان احمدخان آمده قلعه زلم و مهربان و حسن آباد و سایر قلاع به دست اولیاء دولت قاهره آمد. از آن قلعه ها قلعه زلم و حسن آباد و مهربان و قزلجه را نگاه داشته به مستحفظان کار دید و سپرد و بقیه قلاع را به خاک یکسان نموده با اسباب خان احمدخان متوجه به درگاه گردون پناهم، حضرت ظل الهی را استبشار تمام روی داده خدمات سیاوش بیک مذکور شرف استحسان یافت.

و در محلی که در سلطانیه نزول اجلال داشتند در خانه علیقلی بیگ دیوان بیگی مهمان شده ایلچی باشی آجق و دادیان را خلعت داده رخصت انصراف [ارزانی] فرمودند.

و مقصود سلطان خلفا به جهت ایلچی گری ولایت روم به شرف پابوس مشرف شده در تهیه کارسازی خود شدند.

حضرت ظل الهی بعد از فراغ این مهمات متوجه اصفهان گشته روان شدند، چون دارالمؤمنین کاشان محل و مخیم سرداق جلال گردید،... در همانروز [پانزدهم ربیع الثانی ۱۰۴۵] عریضه جانباز سلطان ولد شهباز سلطان زنگنه رسید، مضمون آنکه جاسوسی از موصل آمده خبر تحقیق آورد که خان احمدخان از سبب عارضه ای که به او روی نموده بود فوت شده، همان لحظه قایلی این بیت را به زبان آورد:

با ولی نعمت ار برون آسی
 گر سپهری که سرنگون آیی
 ← [خلاصه السیر، صص ۲۴۳-۲۳۶]

علویان تندرو = اهل حق = آل حق در دوران افشاریه و زندیه

در دوره شاه سلطانه حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ هـ ق) به سبب ایجاد رعب و وحشت و فشار و تحریمات بر علیه اکثریت قریب باتفاق ادیان و مذاهب مختلف به ویژه بر علویان تندرو = اهل حق = آل حق که گرفتار درخت دست نشاندۀ خود شده و نیز هجوم افغان‌ها و بیم از سلطه فراگیرشان که به سبب ضعیف النفس بودن و بی لیاقتی شاه سلطانه حسین، افغانه در شرف نیل به مقصود خود بودند، به محض ظهور سیاسی و نظامی نادرشاه افشار و بروز لیاقت و کشورگشایی و سرکوبی متجاوزان از سوی او، پیروان نهضت کمر به خدمت‌ش بستند، نادرشاه افشار با این که مذهب سنت و جماعت داشت اما از نیروهای نظامی علویان تندرو = اهل حق = آل حق به نیکوترین وجه استفاده و استقبال کرد، آراء و اندیشه و اصول آئینی آنها را محترم داشت و تمامی بقاع متبرکۀ بزرگان اهل حق = آل حق را که گذشته از تقدس و تبرک، سمبل مقاومت و مبارزۀ با بیگانگان و متجاوزان به سرزمین ایران بود، دستور به تعمیر و مرمت و نوسازی داد، بهنگام فتح بغداد و موصل و زیارت عتبات عالیات، در بازگشت شخصیت‌هایی از خاندان‌های مسندنشین هفت‌توانه را چون شاه ابراهیمی، خاموشی، یادگاری و... با خود از کرکوک و موصل و شهر زور به کوهپایه‌های زاگرس کوچانید و با صدور فرمان نادری، املاکی را تیول آنها قرار داده و با این حرکت سیستم سیاسی مذهبی و ایلی و آئینی یاران را تجدید و احیا نمود، در سراسر مرزهای غربی کشور به حمایت و تقویت پیروان اهل حق = آل حق پرداخت و در همین زمان خاندان شاه مهمان آتش بیگی را نیز که در خراسان و قوچان پس از واقعه دوران شاه اسماعیل که شرح آن گذشت، ساکن شده بودند، به کرمانشاهان مسقط الرأس اصلی آنان،

کوچانید و سواران شمشیرزن و تبرزین کش علوی را در رکاب خویش منسلک ساخت که مورخین افشاریه به اشتباه با عنوان (یزیدی)!! از آنان یاد کرده و در جنگهای متعدد شجاعت و جان نثاری و فداکاری آنها را گوشزد کرده‌اند. قلعه‌های نادری در خطوط مرزی کشور اکثراً توسط نیروهای نظامی اهل حق = آل حق اداره و نگهداری می‌شد و نگاهبانی مرزهای عثمانی از ارس تا اروندرود به عهده پیروان اهل حق = آل حق بود، نادرشاه افشار، با این اندیشه و اجرای حساب شده و دقیق، هم از رنجهای هزار ساله این ایران خواهان، اسلام دوست قدردانی کرد و هم نظر به تبلیغات گسترده دولت عثمانی که در کردستان و عراق و... انجام می‌شد جلوگیری نمود و دیگر فضای سیاسی و فکری که نظر به خواسته اعتقادی و آبابی و سیاسی نادرشاه افشار در ایران آنروز بوجود آمده بود، سدی مستحکم در مقابل نفوذ فکری و نظامی و سیاسی دولت عثمانی بوجود آورد.

دوران افشاریه، یکی از نیکوترین و پربرترین ایام حیات فکری و فرهنگی پیروان و خاندان‌های اهل حق = آل حق در سراسر کوه پایه‌های زاگرس بوده است، دفاتر ظهور ذوات شاه مهمان در این دوره، بکر و لبریز از امید و تعلیم و تطبیق و توجه پیروان به پرورش و تهذیب است و جنبه تعلیمی آن غلبه دارد و پیام مقابله و مبارزه در این برهه در دفاتر بزرگان به حداقل می‌رسد و دیده‌داران از لحاظ موقعیت جغرافیایی به سبب امنیت و حضور و ظهور بر قتل کوه‌ها و دره‌ها و... در دشتها و محل‌های سهل الوصول استقرار می‌یافتند، از جمله بزرگان این عهد؛ دوره آسید فرضی قزوینه‌ای است.

آسید فرضی (۱۱۰۰-۱۱۷۰ ه.ق) فرزند سید امرالله، در روستای قزوینه، مابین صحنه و کنگاور متولد شد، وی متجلی از ذات حضرت مولا علی (ع) و مظهر سید خاموش است، یاران آقا سید فرضی؛ ۱- شیخ امیر (متوفی ۱۱۲۵ ه.ق) ۲- سلیم پدر شیخ امیر ۳- آقا سید عابدین ۴- کاکی قربانعلی ۵- کاکی ندرویس ۶- آقا سید جوزی که مجموعاً هفت تن می‌شدند.

آقا سید فرضعلی مشهور به (آسید فرضی) مسند نشین و مظهر متجلی بوده است، حضرت شیخ امیر مظهر سید محمد گوره سوار سر حلقه هفتوانه و ذات مهمان از حضرت پیر بنیامین، اهل شهرستان موصل عراق متوفی به سال ۱۱۲۵ هـ ق در روستای قزوینه - حضرت سلیم؛ پدر شیخ امیر، ذات مهمان از حضرت شاه ابراهیم و سایرین که هر یک مظهر یکی از بزرگان هفت وانه بوده‌اند.

نادر شاه به شیوه خویش در گذار به سوی بغداد، محضر آسید فرضی را همانند سایر پیران منطقه درک کرده از وی همت خواسته، بخشی از املاک خالصه را بمنظور مخارج تکیه و دستگاه معنوی با فرمان نادری به ایشان واگذار کرده است. [این تیول‌ها تا عهد عمادالدوله که سراسر منطقه را به املاک شخصی خود تبدیل کرد، برقرار بوده است.] ← (مقدمه دیوان حضرت شیخ امیر، و شرح احوالات حضرت آقا سید فرضی و یارانش، سید امرالله شاه ابراهیمی) توجهات و همدلی و عنایت جهانگشای افشار به مسند نشینان سایر خاندان‌ها تا اواخر سلطنت او برقرار بود. آقا سید یعقوب خاموشی مسند نشین تکیه گوران و سید رضاییگ شاه ابراهیمی مسند نشین تکیه کردند از برجستگان مهاجر دوره نادری بشمارند که پس از استقرار دوده اجاق خاندان خود را به اوج رسانیدند.

پس از مرگ نادر شاه افشار (۱۱۴۸-۱۱۶۰ هـ ق) و ایجاد هرج و مرج و انقلاب، طوایف زند ووند و گوران و کلهر و... که سرسپردگان فراوان داشتند به ویژه زندها که اکثریتی از علویان تندرو بودند، در اندیشه حفظ امنیت و آزادی آئینی دوران افشاریه و حفظ تمامیت ارضی ایران و پشتیبانی از قهرمان نوخاسته زند که گرد و منشاء این خدمت بزرگ می‌توانست باشد، در تکرار دوباره تاریخ پس از فرو نشانیدن حرکت‌های مخالف، بخاطر صیانت از خاندان زندیه در مقابل بزرگ ایل قشقایی که سران آنان خود را بازماندگان چنگیز مغول می‌دانستند، راهی شیراز شدند و همان مسیری را که نیاکان

ایلات پیرو در دوران اعتلاء آل بویه و پیش از آن در دوره ساسانیان پیموده بودند، بار دیگر به هدف استقلال و تمامیت ایران و آزادی آئین و ادیان به سوی سرزمین پارس (استخر) شیراز، زادگاه اردشیر بابکان و زیستگاه بزرگ ایلات گُرد، شبانکاره و پایتخت دیالمه آل بویه و... سرزمین پیوند آئین‌های ایرانی بار سفر بستند، این فرصت مغتنم نیز دیری نپایید که با مرگ کریم خان زند (۱۱۶۳-۱۱۹۳ هـ.ق) اوضاع دگرگون شد و سرسپردگان یا ماندند و به ترویج و تبلیغ آئین خویش که در ایام سلطنت کریم خان در شیراز و حوالی و... رواجی دوباره یافته بود، پرداختند و یا راه کرمانشاهان و کردستان و شهر زور و آذربایجان و خوزستان و مازندران را در پیش گرفتند. و فصلی دیگر از قیام‌ها در دوره قاجاریه در سرزمین دگرگون شده کوهپایه‌های زاگرس که در قلمرو جغرافیایی پیروان بتدریج عراق و ترکیه و سوریه و... نام گرفتند به سبب اوضاع ناهنجار اجتماعی و سیاسی و مذهبی و اعمال ستم بر قشره محروم جامعه، زمینه مساعد برای ظهور مردان حقانی و انجام رسالت باطنی، پیام‌آوران عدالت آغاز گردید.



جناب تیمور ثانی

قیام جناب تیمور بانیارانی و آقا تیمور ثانی (۱۲۶۸ هـ ق)

تیمور بانیارانی فرزند رضا از اهالی قریه بان یاران منطقه گوران در کوهپایه (دالاهو) از توابع کرمانشاه و از مریدان آقا سیدحیدر (براکه) بود، آقا سید حیدر معروف به حضرت سید براکه، ۱۲۱۰-۱۲۹۰ هـ ق که پیروان خاندان در کوهپایه‌های دالاهو و شاهو و گوران و شهر زور و... تشریف ایشان را ظهور سلطان دانسته‌اند و پس از (برکه) استاد عین القضاة همدانی (ف، ۵۲۵ هـ ق) دومین شخصیت از پیشوایان علویان تندرو است که بدین نام (برکه) خوانده می‌شود.

تیمور بانیارانی، در ذی تربیت روحانی آنحضرت کمال می‌یابد و به مرحله وصال می‌رسد و مدعی ظهور می‌گردد، کرامات و خوارق عادت فراوانی از آغاز ظهور تا زمان شهادت برای تیمور نقل می‌کنند، از قبیل؛ طی الارض، تسلط بر زمان و مکان و زبان گوناگون و آگاهی از آینده و...

با اینکه هنوز بیش از یکصد و پنجاه سال از قیام باطنی و شهادت تیمور بانیارانی نگذشته و حدیثی است که بر هر سر بازاری هست، و تواریخ معتبر عصر ناصری چون ناسخ التواریخ - حقایق الاخبار خورموجی - روضة الصفا به ثبت و ضبط واقعه ظهور ایشان پرداخته‌اند، اما گویا از مشخصه‌های حکایت و حقایق تاریخی بزرگان و قیامگران علویان تندرو است، که در هر بُرهه از زمان، دور و نزدیک، دچار تحریف و تغییر و تبدیل گردد، تا جایی که بایست

تمامی اظهارات را هم مانند مجموعه حاضر فراهم ساخت و از بطن آن صره از ناصره را بازساخت، چنانکه حکایت صاحب طرائق الحقایق در خاطره (باباتمور) نامی را در احوال میرزا محمود گرگانی در افواه مرشد و متصرفین معاصر به کرات شنیده‌ام که باباتمور را جناب تیمور می‌دانستند و فتوای مرگ او را به آقا محمدعلی کرمانشاهی نسبت می‌دادند در صورتی که این سخن متواتر با کندوکاوی تاریخی روشن است که اساسی ندارد، زیرا آقا محمدعلی کرمانشاهی متوفی ۱۲۱۶ هـ ق است و تیمور بانیارانی در ۱۲۴۶ هـ ق متولد شده است و در ۱۲۶۸ هـ ق به شهادت رسیده است و از مرگ آقا محمدعلی اعلی‌الله مقامه تا شهادت تیمور پنجاه و دو سال قمری فاصله تاریخی وجود دارد و آن روایت باید مربوط به مجذوب دیگری از سالکان اهل حق = آل حق باشد و ارتباطی به تیمور بانیارانی ندارد. - [طرائق الحقایق، ج ۳، ص ۵۹۱] در کلام‌های بزرگان دیده‌دار از علویان تندرو = اهل حق = آل حق از دوره افشاریه به بعد، جای پای تیمور و ظهور و قیام او روشن است و آقا سید امرالله شاه ابراهیمی، از مسندنشینان خاندان شاه ابراهیمی که رساله از مقامات باطنی و احوال تیموریان یارانی و آقا تیمور ثانی (فتاح) فراهم ساخته و در دیماه ۱۳۶۴، تکثیر گردیده است؛ به این سایه روشن‌ها که با توجه به عمق و بررسی ایشان در دفاتر یارسان از جمله دفاتر؛ شیخ امیر، آسید فرضی، حضرت سلیم، و... استخراج گردیده، اشاره‌ها دارد و از آنجا که اساس کندوکاو ما بر مستندات تاریخی است از بیان آن موارد می‌گذریم.

لسان‌الملک صاحب ناسخ التواریخ در گزارش قیام و ظهور حضرت تیمور که بر اساس گزارش حکومتی تنظیم گردیده است، و در جلد چهارم جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان نقل کرده و به شرح زیر آورده‌ام که: در آغاز حکومت عمادالدوله همزمان با رتق و فتق امور، ظهور تیمور اول گوران به وقوع پیوست؛ که موجب بیم دولتمردان گردید؛ عمادالدوله با او از در سیاست درآمد؛ لسان‌الملک درباره این واقعه

می‌نویسد: (دیگر مردی از قبیله گوران قلعه زنجیری که تیمور نام داشت... و خود را نایب امام غایب علیه‌السلام نام نهاده، قبایل را اخبار همی کرد که من از بهر آن آمده‌ام که جمیع دول روی زمین را از میان برگیرم و تمامت پادشاهان آفاق را مغلوب و مقهور دارم و روز پانزدهم جمادی الاولی خروج خواهم کرد و انجام این امر با شمشیر خواهد رفت و مردم قبایل را بدین نشان دعوت و اخذ بیعت می‌نمود و زن و مرد قبایل طوق ارادتش را برگردن نهادند و داغ اطاعتش را زینت جاه شناختند و در راه او بذل جان و سر و فرزند و پیوند را به چیزی نمی‌شمردند و وقت بود که مانند؛ میرزا علی محمد باب! خللی بزرگ در دین و دولت اندازد؛ شاهزاده امامقلی میرزا از آن لشکر که در زهاب داشت؛ آسوده خاطر نبود و به دفع تیمور ایشان را مأمور نمی‌فرمود؛ چه آن جماعت را رهین طاعت او می‌دانست و مردمان گروه گروه از کرمانشاهان و کردستان و لرستان و سلیمانیه به ملازمت تیمور تاختند و خاک قدمش را زینت جبین می‌شناختند، بالجمله شاهزاده [عمادالدوله] تدبیری اندیشید و با جماعتی از لشکریان که مطمئن خاطر بود؛ مواضعه نهاد و ایشانرا مغافصه بر سر تیمور فرستاد؛ از آن پیش که قبایل آگاهی یابند او را گرفته به کرمانشاهان آوردند و شاهزاده مهلت نگذاشت؛ تا لغزشی در خاطر افتد بفرمود، تا بیتوانی سر از تنش بر گرفتند... [ناسخ التواریخ، لسان‌الملک سپهر، ج ۴، صص ۲۹/۳۰ - محمدجعفر خورموجی، حقایق الاخبار، ص ۱۱۲ - هدایت، روضة‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۲۹] - [تاریخ مفصل کرمانشاهان، محمدعلی سلطانی، ج ۴، ص ۳۴۰] با توجه به سخن صاحب ناسخ التواریخ که؛ (بیتوانی سر از بدنش جدا کردند)، در تأیید آنچه درباره قیام تیمور گذشت گزارش مرحوم میرزا باقر فانی ریاست معارف قصر شیرین را از کیفیت آغاز و انجام ظهور حضرت تیمور، که در مصاحبه‌ای با ملامصطفی قلخانی، از مریدان و منشی تیمور در زمان ظهور بوده، تدوین کرده و برای مرحوم سیدعبدالحسین سلطانی ریاست معارف کرمانشاهان تنظیم و ارسال داشته ارائه می‌دهیم که

برای نخستین بار است که چاپ و منتشر می‌شود، و بیش از سایر روایات با سخن صاحب ناسخ التواریخ، تطبیق ساختاری دارد: میرزا باقر فانی می‌نویسد: نویسنده این مختصر تاریخ با حصول اجازه از خوانندگان محترم بدون مبالغات منشیانه و اغراقات شاعرانه چنین می‌نویسد: در سنه هزار و سیصد و سی و پنج هجری [قمری] که قشون روس بخیال فتح بغداد به قصر شیرین آمد و اهالی قصر اغلب باطراف پراکنده و متواری شدند از جمله منهم با عیالات بطرف کوه (دالاهو) و خانه قنبر سلطان رئیس طایفه قلخانی که در نقطه میرحصار منزل داشت و محلی با صفا و فضا بود، رهسپار شدم و چند ماهی کمابیش تن زده و دلریش خالی از پاره خیالات و تشویش رخت اقامت افکنده آسوده بودم، روزی از روزها در منزل بیرونی قنبر سلطان که جایی با صفا ساخته شده بود، نشسته و جماعتی هم از حضرات قلخانی در آنجا حاضر و به صحبت‌های متفرقه قدیمه مشغول بودند تا اینکه رشته سخن به شاه تیمور گوزان و مذاکره اشعارهایی که بطور پیش بینی گفته‌کشید.

از قنبر سلطان پرسیدم؛ که چون از این شاه تیمور پاره‌ای گفتگوها شنیده‌ام، خیلی مایل‌م که بدرستی از مجاری احوالش مسبوق شوم، آیا در میان عشیرت گوران کسی هست که بدرستی از گزارش احوال او اطلاع داشته باشد، مرا بی‌اگاهانند؟ در آن مجلس به پیرمردی دنیا دیده که آثار شیخوخیت از ناصیه‌اش پیدا بود، اشارت کرد و گفت؛ این ملا بشخصه یکی از مریدها و درویش شاه تیمور بوده هرچه می‌خواهی از او سؤال کن، فی‌الجمله تعجبی برای بنده روی نمود بعنوان استمزاج از مشارالیه پرسیدم در جواب بدین مصرع مسادرت نموده: (زمن پرس فرموده روزگار) گفتم؛ جناب ملا مگر سن شما چقدر است که در زمان شاه تیمور جزو مریدان او بوده‌ای، اظهار داشت که؛ ما تاریخ تولد نداریم ولی همین قدر می‌دانم که در زمان مُردن محمدشاه قاجار [۱۲۶۴ هـ ق] زن و یکی دو اولاد داشته‌ام باتفاق جمعی که در آن مجمع بودند حساب کردیم، ملای مزبور تا آنزمان یکصد و شش سال داشت و هنوز

دندان‌ش عیب نکرده بود و اغلب قوایش کمال مناسبت را داشت، بخصوص مشاعرش که خیلی متین و درست بود.

از این طالع بسیار خوشوقت گردیده، دست ملا را گرفته از مجلس برخاستیم و باتفاق به منزل خودمان آمدیم، چون موقع ناهار بود، لقمه نانی که حاضر بود، صرف شده با ملا به صحبت نشستیم و از مشارالیه درخواست کردم که داستان تیمور را من البد و الی الختم بگوید، بنویسم، قبول نموده، سپس اینطور بیان داشت.

در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، تیمور نامی گوران از دراویش سید یعقوب [سید حیدر؟] جد امجد آقا سیدرستم حالیه مجذوب [...] شده به همین کوه (دالاهو) آمده در غاری منفرداً منزوی و مستور گردید و احدی را پیش خود راه نمی‌داد و از مصاحبت خلق نفرتی به کمال داشت.

خیلی محل تعجب بود که نه او از غار بیرون می‌آمد و نه کسی نزد او می‌رفت، پس به چه وسیله معاش می‌کرد و تمام آن زمستان را بدین منوال در آن غار بسر برد تا اینکه زمستان رفت و بهار رسید، هوا معتدل شد، شهرت و آوازه تیمور در اطراف و اکناف پیچید از هر طرف چه دور و چه نزدیک از ترک و تاجیک از هر قبیل مردمان طایفه مذهب یعنی، علی‌اللهی [مقصودش علویان تندرو = اهل حق = آل حق می‌باشد] با کمال ذوق و اشتیاق با حصول نیت و ارادت بعنوان ریاست [زیارت] اطراف تیمور را گرفته و رفته رفته از بلاد دور دست مثل؛ آذربایجان که جماعتی کثیر از اهل حق دارد، به غار تیمور آمده، مجاور شدند، تا اینکه یکی دو ماه طول کشید و تعداد جمعیت تقریباً به ده، پانزده هزار رسید که عموماً دست و دل از امورات دنیایی کشیده محو و مات شاه تیمور بودند، از آنجائی که در هر ازمنه و امکان همیشه از مؤمنین خیراندیش [!!!؟] وجود دارند، راپرت این فقره را به وضع مهمی به عمادالدوله [حکمران کرمانشاهان] و او نیز به طهران راپرت داده بود که شاه تیمور نامی، گوران پنجاه، شصت هزار جمعیت اطراف او را گرفته داعیه سلطنت دارد،

حالا بیا درست تصویر کن؛ در اوایل سلطنت به شاهی جوان و عادل [جاهل] که اسم آزادی را نمی‌تواند بشنود، این قسم راپرت برسد چه حالی پیدا خواهد کرد؟

فوراً حکمی به عمادالدوله صادر و اکیداً تیمور را از او خواسته، عمادالدوله نیز حکم سختی صادر کرده با یکنفر صاحب منصب و چند سوار فرستاده از اسدالله خان گوران جداً مطالبه تیمور را نموده بود، اسدالله خان سرتیپ حاکم گوران، اگرچه خیلی با قدرت و عرضه بود ولی در مقابل تمام گوران و سنجابی و کردند و سایر طوایف که همه فدایی و مرید تیمور شده بودند، به علاوه خودش نیز از معتقدین او بود، چه اقدامی می‌توانست بکنند؟ در فکر این کار فرو رفته دچار محضورات گردیده، ناچار [مشاوران] را احضار نموده از این باب به مشورت پرداخت بالاخره [گویا ناچار برای انجام دستور شاه و تقاضای عفو و نجات شاه تیمور] قرار بر این شد، که چند رأس گوسفند بعنوان (نذر و نواله) سر بریده، بعد عریضه به شاه تیمور نوشته او را برای دعای نذر به گهواره دعوت نمایند، پس از اتمام نذر از آنجایی که عادت تیمور این است که همیشه منفرداً از آبادی خارج می‌شود و به اطراف به گردش می‌رود، مأمور مشارالیه با همراهانش برخاسته بدنبال او بروند و او را بی صدا گرفته بالای قاطر خالی که آنهم قبل از وقت باید تهیه شود، گذاشته، به کرمانشاهان ببرند. [و این امر اضطراری و اجباری نزد مأمور او و مشاوران مخفی ماند تا در محل تحت نظر باشد و سپس اسدالله خان برای او وساطت کرده از عمادالدوله عفو بگیرد] اسدالله خان حاکم پس از این مشورت به تهیه گوسفندان نذر، امر داده و خودش نیز عریضه‌ای با منتهای ادب و احترام به شاه تیمور عرض نموده با قاصد مخصوص خدمت تیمور می‌فرستد.

ملای مذکور اظهار داشت؛ که تیمور بر حسب عادت اغلب روزها از غار بیرون آمده بر بالای تخته سنگی که در دم غار بود، می‌نشست و مردمان به اطراف او رفته، مشغول صحبت می‌شدند، از اتفاق همان روز شاه تیمور از

غار بیرون آمده، بالای تخته سنگ نشسته مشغول صحبت بود، من هم در خدمت او بودم، در بین صحبت یکمرتبه یکه خورده فرمود (رَقَمَ قَتْلٍ مِنْ أَمَا) یعنی؛ رقم قتل من آمد- سبب را از او سئوال کردند، فرمود؛ امر باطن است باید بروم.

چون شاه تیمور، عامی بود و سواد نداشت، کاغذ را به من داد، فرمود بخوان، سر کاغذ را باز کرده خواندم، دیدم با کمال ادب و احترام از او دعوت کرده‌اند، هیچ از این مقوله که شاه تیمور فرمود در کاغذ نبود. خدمتش عرض کردم؛ قربان در این کاغذ که چیزی نبود، فرمود (باوانم)؟! تو نمی دانی همان است که گفته‌ام و باز آهی کشیده فرمود (رضام برضای باطن) پس از ادای این دو کلمه چوگان خود را برداشته، برخاست و بجماعتی که در اطراف او نشسته بودند، فرمود؛ (ای مردم امر، امر باطن است، من باید بروم و خواهم رفت شماها دیگر مرا نخواهید دید، مگر پس از چند قرن که در رکاب (شاه دالاهو) مراجعت خواهم کرد، ماندن شماها در اینجا دیگر ثمری ندارد، بلکه خطر هم دارد، هرکس هم با من همراه باشد، برای او خطر دارد، این بگفت و با قاصد براه افتاد.

من عرض کردم؛ خانم در گهواره است، اگر اجازت فرمایی در خدمت شما و الا تنها بیایم، فرمود؛ چه ضرر دارد، بیا. رفتیم، در بین راه آهسته زمزمه می کرد و اشعاری می خواند که ما درست ملتفت نمی شدیم چه می گوید. تا اینکه به قرب (؟) که در دو میلی جنوب غربی گهواره واقع است، رسیدیم، قاصد اسدالله خان از جلو رفته، آمدن شاه تیمور را اطلاع داد.

اسدالله خان حاکم با سادات و سلاطین با جمعیتی سواره و پیاده قریب یک میل به گهواره مانده با استقبال آمده از دور که چشمشان به شاه تیمور افتاد، از مالها پیاده شدند، در دو سه نقطه زمین ارادت را بوسیده با منتهای ادب و ملایمت پیش آمده، به دو در قدمهای او افتاده بوسه می دادند، پس از آن بلند شده، دست او را مکرر بوسیدند، پس از دست و پابوسی و

احوال پرسی، مال سواری برای شاه تیمور حاضر کرده، تکلیف سوار شدن به او نمودند، قبول نکرده، پیاده راه افتاد، اسدالله خان حاکم و سایر سلاطین و سادات که سواره استقبال آمده بودند، نظر به احترام شاه تیمور، سوار نشده، پیاده در اطراف و دنبال شاه تیمور راهی شدند، تا اینکه نزدیک آبادی گهواره رسیدند، از زن و مردم ازدحام غریبی پیش آمده، قریب نیم ساعت دست و پابوس این جمعیت هم طول کشیده، پس وارد گهواره و منزل اسدالله خان شدند، در اطافی که قبل از وقت معین شده بود، منزل نموده راحت شدند، باز مردمان زیادی از زن و مرد به دست و پابوسی آمده، بعضی با حصول اجازه نشستند و برخی رفتند.

چون موقع نهار و قربانیا قبل از وقت پخته و حاضر شده بودند، برای انجام دعا و ترتیبات مجلس جم که مرسوم است، بطور دائره نشسته و گوشتهای نذر را در مجموعه‌ها و طشت‌های بزرگ ریخته بالا اجتماع، تمام استخوانهای آنرا جدا نموده، دفن می‌نمایند و هرکس مَقَدَّم تر است به لسان خودشان ادعیه می‌خواند، سایرین آمین می‌گویند، بعد هر یک چنگ گوشت که خوراک یکنفر را کفایت می‌کند، در میان یک دانه نان تیری بزرگ گذاشته او را چهارلا نموده، هر سری یکدانه از آنرا که (نواله) می‌گویند، می‌دهند، پس از انجام این ترتیبات و صرف نهار به صحبت نشستند، تا نزدیک غروب، بعضی‌ها برخاسته رفتند، سادات و سلاطین با اسدالله خان حاکم تا ساعت سه یا چهار نشستند، بعد یکدست رختخواب برای شاه تیمور انداخته هر کس به منزل خودشان رفتند.

اسدالله خان نیز برخاسته به اندرون رفت مامور مشارالیه برای اطمینان دو نفر از آدمهای خودش و دو نفر از آدمهای اسدالله خان حاکم را پشت در اطاق گماشت و سفارش کرده که تا صبح نباید خوابید، پس از این سفارش و احتیاط خودش بمنزل رفت. بفرای آن قبل از طلوع آفتاب مامور مشارالیه زودتر از همه آمده، در اطاق مقابل آن که محل جلوس حکومت بوده، نشست کم‌کم

سایرین هم آمدند، اسدالله خان حاکم نیز آمده نشست و منتظر بیدار شدن شاه تیمور بودند، یکی دو ساعت طول کشید، از بیدار شدن شاه تیمور و بیرون آمدن اثری معلوم نشد بملاحظه اینکه راهی پیاده آمده و خسته است باز ساعتی صبر کردند تا عاقبت عرصه بر مأمور تنگ شده آهسته درب اطاق را باز کرده از لای در بدرون اطاق نگاهی کرد و یک مرتبه سراسیمه و آشفته حال برگشت و گفت رختخواب بحال خود باقی و تیموری هم در اطاق نیست و اسباب تعجب سایرین شده خود اسدالله خان برخاسته بدرون اطاق رفت، ابدأ آثاری از شاه تیمور نیافت، خیلی پریشان شد و ولوله در میان مردم افتاد که شاه تیمور فرار کرده، مأمور بنای بدخلقی را با دو نفر سوار خودش و دو نفر ملازم اسدالله خان گذاشت و خیلی سخت گرفت که تیمور چه شده؟ بکجا رفته؟ البته شماها پول گرفته او را رها کرده‌اید، هر قدر آن بیچاره‌ها سوگند می‌خوردند، قبول نمی‌کرد و کتک می‌زد و اذیت می‌نمود و بالاخره هر چهار نفر را داد حبس کردند، اسدالله خان هم با نهایت پریشانی مات و مبهوت بود که آیا چه شده و شاه تیمور به کجا رفته، ناچار قاصدی به محل غار تیمور فرستادند باین خیال که شاید دوباره آنجا رفته باشد، از اتفاق دو سه روز پیش اسدالله خان برای رفع اشتباه و توسط از تیمور به عمادالدوله نوشته و عفو او را درخواست کرده بود، قاصد با حال پریشان مراجعت کرده، اظهار داشت دنیا خراب شد، از او توضیح خواستند - گفت امروز قبل آفتاب از میدان توپخانه عبور کردم، در پای طُره امحل شهربانی کنونی، محل زندان حکومتی اکنار حوض دیدم یکنفر را سر بریده‌اند، خوب نگاه کردم، دیدم شاه تیمور است، سر او را بریده‌اند، در ضمن این گفتار گریه می‌کرد و اشک از دیدگاه او جاری بود. اسدالله خان و حاضرین با آنکه هنوز این واقعه را باور نکرده بودند، معذک افسرده و ملول شدند نزدیک غروب همان روز شاطری از طرف عمادالدوله رسید، حکمی برای مأمور و حکمی هم برای اسدالله خان نوشته بود که تیمور به پای خود به مقتل آمد و عمل او خاتمه

یافت، جماعتی که در اطراف او بودند پراکنده نموده یکی دو سه نفر از معاریف آنها را به شهر بیاورید.

قاصد غار تیمور هم مراجعت کرده اظهار داشت که نه تیمور آنجا بود و نه احدی از این جماعت در آنجا باقی مانده بود.

مأمور مشارالیه بدین واسطه خدمتانه از اسدالله خان گرفته به شهر مراجعت کرد، خلاصه این بود گزارش احوال شاه تیمور گوران از قرار اظهار ملامصطفی قلخانی.

اشعار پیش بینی شاه تیمور خیلی است و بطریق بندبند گفته، موسوم به (طرز تیموری) است، هر طرزی را در موضوعی سروده است، از آن جمله این چند شعر را که از طرز، متعلق به پیش آمد، عصر حاضر است [۱۳۰۵ شمسی]، برای نمونه در پایان این تاریخچه نگاشت که گفته او را با این پیش آمدها ملاحظه نمایند که تا چه درجه، موبمو و نعل به نعل تیر را به نشان زده و تصریح نموده است، چه گفته اند؛ مشت نمونه خروار است و اندک نمونه از بسیار.

«وله»

و امر باطن وقت بیانن	تیمور عیانن و حکم باطن و نت عیانن
و اعجاز پاک امام ضامن	تیمور مواچه چه قول باطن
بی مثل و رفیق کس سر نزنانا	رضای در رضای یکتای بی همتا
دوران قجر پر شور و شرن	ای دوره تارن دوره قجرن
حقیقت گمن باطل سمرن	شکاک کور زین، دار بی برن
حق گویان زبون، حق بینان کورن	عدالت گمن ظالم و زورن
دیانت خاموش راگه شان تارن	دوران قجر دین کم عیارن
حرف حق لاشان چو زهر مارن	دور قجرن نسل تاتارن
ناوش له دفتر حک مبوله آن	هرکس حرف حق بارووزوان

توسن سرکش بی لجامنی	وای ای دوره بی دوامنی
نساو ننگشان له دفتر منون	دو کس ملوزم و قجرمیون
و او یکی هنی احمد باطلن	یکیشان قابض اروای ناصرن
واته باطنن و امر یقین	قجر قرانن له ایران زمین
بگیر و شهرت نه ملک ایران	لوای نساتمام جموری عیان
و امر باطن مکفو له تخت	لودما احمد و تاو و جخت
جمهوری مطلق و جخت عیان بو	ایران لودما امن امان بو
ای جنگ دینه له قزوین مبو	لودما و پا جنگ دین مبو
آوهر مزی متکیو و هوین	آو آسیا و ان کل میوا سرین
اسبان تشنه آب، مردان تشنه کو	اوسا مکفو خروش غوغو
رومکی عیان و خلق برملا	نایوشا سوار نه پرده خفا
شور رستاخیز مخیز و موه	من نه رکاوش بگیلو موه
مکشوم و هوین و تیغ الماس	هونیا ویم یک یک و قصاص
و کل خلقان پاک مبعویان	ای واته منه له آخر زمان
تیمور سرفاش کرد سرو پی دانا	سروش غییم و گوش یه وانا

[گزارش شادروان میرزا باقر فانی، مجموعه سید عبدالحسین سلطانی،

نسخه خطی کتابخانه مؤلف]

اما آنچه از جمع بندی گزارش های آمده نتیجه می شود، نظر به سخن صاحب ناسخ التواریخ با توجه به اعتقاد اهالی منطقه به جناب تیمور و سلطنت اسدالله خان که نه راضی به انجام مأموریت محوله بوده و نه می خواسته است که تیمور را دستگیر نماید و در پی رفع تهمت و آزادی او بوده است، بنابراین عمادالدوله با این تمهیدات، زمینه را فراهم و شخصاً با کشاندن جناب تیمور به قلعه حکومتی گوران، ستون سواران ویژه را مأمور اعزام ایشان می نماید که بدون اطلاع ساکنان و حکومت و اهالی، خواسته

عمادالدوله را پنهانی به انجام می‌رسانند، و جناب تیمور که شهادت خود را امر باطن دانسته بالطبع، در مقابل آنان به امر باطن تسلیم گردیده و مقاومتی ننموده است. قیام تیمور در قلمرو علویان تندرو = اهل حق = آل حق، منطقه گوران بدین گونه به انجام می‌رسد.

ادامه نهضت تیموری

اما ادامه قیام و نهضت تیموری، در منطقه صحنه و دینور و کرمانشاه و... با ظهور حضرت تیمور ثانی (فتاح) ادامه می‌یابد، زیرا بنابر آنچه آقا سید امرالله شاه ابراهیمی نوشته‌اند؛ ملا بهرام خان گشویری لرستانی، زندانبان تیمور، که نگهبان و محافظ و ناظر رویدادهای ظاهری و عوالم باطنی آقا تیمور بوده‌اند، چنین اظهار داشته، که علاوه بر دیدن کشف و کرامات و اعجاز بیشماری که از جناب تیمور در شب سوم شهادتشان می‌بینند، و... خود آقا تیمور قبل از شهادت به ملا بهرام خان که ایمان راسخی به جناب ایشان پیدا کرده بود، ضمن اشعار و ابیات زیر نوید می‌دهد که بعد از یکماه و نیم ظاهر می‌شوم و من بصورتی که مردم بظاهر می‌بینند، نخواهم مُرد و شور و غوغای عظیمی برپا خواهم کرد که اصل ابیاتی که ملا بهرام خان یادداشت کرده و بعداً در صحنه به مرحوم سید فرج الله شاه ابراهیمی ارائه داده است، بشرح ذیل است:

پری زنجیرم دل ماران و تنگ	یه کرده و یمن و هزاران رنگ
و عده مویه‌ر و یک مانگ و نیمی	مکروم و پا شور عظیمی
ذات من نه ذات حیدر دورنین	شکاکان ما چان یه تیمورنین
یاران بزانان یه کراماته	مرده زنده بی هیهات هیهاته

بنابر آنچه نقل شده است؛ تیمور ثانی (فتاح) با مشخصاتی که قبلاً آقا تیمور نقل کرده است در منطقه بالاوند در ایام حکومت لطفعلی خان بالاوند معاصر عمادالدوله ظهور می‌کند، تا آنجا که به سمع پیروانی می‌رسد که ظهور مجدد آقا تیمور را اعتقاد داشته‌اند، بزیراتش می‌شتابند و پدر و مادر و برادر

آقا تیمور نیز او را درک می‌کنند و... به ویژه اهالی صحنه این ظهور را بعنوان استمرار روحانی و جسمانی نهضت حضرت تیمور پذیرفته استقبال می‌کنند و مریدان برجسته‌ای از این دیار سر در خط فرمان جناب تیمور ثانی می‌گذارند از جمله؛ آقا سید فرج الله شاه ابراهیمی و دیگر شیخ نظر علی جناب که تأثیری بسزا در نشر و ترویج و ادامه حرکت تیموری در کالبد آئین اهل حق = آل حق در منطقه صحنه و دینور و کرمانشاه و تهران داشتند.

بدنبال حرکت و اعلام ظهور تیمور ثانی در مراجعتی به بالاوند به همراه ندیم خاصه اش درویش نصرالله جلالوندی توسط مأموران حکومتی ولایت لرستان دستگیر و مدت هجده ماه را در زندان حکومتی سپری می‌نماید، از سویی عدم اثبات جرم و از سویی تأکید قضات شرع، موجب توقف آقا تیمور در برزخ زندان می‌شود، و چون آزادی وی بطور علنی باعث اعتراض مخالفین می‌شد، محرمانه به وی پیشنهاد فرار از زندان داده می‌شود، ایشان نیز به شرط رهایی سایر زندانیان بی‌گناه با خود، می‌پذیرد، با همراهان از زندان می‌گریزد، و بدینصورت مدتی در نواحی صحنه و اسدآباد و همدان و اصفهان و برخی شهرهای دیگر مسافرت می‌نماید، در ضمن همین سفرها در زرنند ساوه مجدداً دچار مأموران حکومتی شده و به تهران اعزام و در انبار شاهی میدان ارک فعلی زندانی می‌شود، در طی زندانی او عده‌ای قابل توجه از متصدیان امر و زندانیان به ایشان می‌گروند، و در پی تعبیر خوابی برای ناصرالدین شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۳ ه.ق) که معبر می‌طلبد و با آگاهی از حضور جناب تیمور ثانی (فتاح)، ایشانرا به دربار برده، پس از بیاناتی، ماهیت خواب را باز می‌گوید در جواب شاه که می‌گوید: (... همان هستی که در غرب کشور اغتشاش راه انداخته و دعوی پادشاهی می‌کنی تیمور در جواب می‌گوید: ما م X

شاه باطن هستیم شاهی ظاهر را بتو و امثال تو واگذار کرده‌ایم...)) بهر حال به پاس تعبیر و ارائه جزئیات روئیت‌های شاه با تجلیل و برقراری حقوق سالیانه بر طبق دلخواه خودش وسیله سفر و اقامتش را در شهر همدان مهیا می‌سازد، نظر به خوارق عادت و اعتقاد پیروان، اعتنای خاندان قراگزلوی همدان را که

خاندانی متمایل به بزرگان روحانی و مشرب اهل ذوق داشتند، جلب کرد و امیر افخم قراگزلو، دخترش فاطمه خانم را به عقد و ازدواج وی در می آورد که از وی فرزندی به نام حسن شاه (قطب الدوله) که حاصل این پیوند بود، متولد گردید. [فریدالملک قراگزلو در خاطراتش، چند جا از قطب الدوله نام برده است.]

آقا تیمور ثانی در همدان برحمت ایزدی پیوست، مرگ او به شایعه اهالی بر اثر مسمومیت بود، پس از آنکه حسب الوصیه، در حمام بن بازار شستشو و غسل داده شد، مریدان و معتقدان و وابستگان جسدش را در کنار آرامگاه باباطاهر همدانی بخاک سپردند، درویش نصرالله ندیم مخصوص او که گنجینه روایی مقامات باطنی حضرت تیمور ثانی بود، در دوره آقا تیمور ثانی در شهر تویسرکان زندگی مناسبی فراهم ساخته بود که پس از مرگ آقا تیمور ثانی، به تویسرکان بازگشت، و بیش از هفتاد سال عمر کرد، در همان شهر درگذشت، و هم چنان با فرزندان روحانی آقا تیمور ثانی در ارتباط بود [شرح زندگانی و احوالات جناب تیموریان یارانی و آقا تیمور ثانی ملقب به فتاح، سیدامرالله شاه ابراهیمی، صحنه، دیماه ۱۳۶۴]

حرکت تیموری در نسل وی ادامه نیافت، زیرا حسن شاه قطب الدوله فرزند وی که تحصیل کرده و اهل فضل و قلم بود و در دربار احمدشاه قاجار به مناسبت فراست و مدیریت و دانش بکارگمارده شده بود، اهل دنیا بود و... تنها فرزند قطب الدوله نیز که دختری بود به عقد و ازدواج سیدعلی اصغر ترکستانی از برجستگان اهل حق درآمد و گویا، دختر نیز بلاعقاب زیست.

اما؛ سیدفرج الله شاه ابراهیمی در همدان و کرمانشاهان، صحنه و دینور و آذربایجان و شیخ نظرعلی جناب که به امر تیمور ثانی (فتاح) مأموریت تهران داشت در تهران در کنار سایر مریدان راستین آنحضرت بعنوان فرزندان باطنی و روحانی و حقیقی آقا تیمور، اجاق نهضت تیموری را هم چنان روشن نگاه داشتند که در جای خود به شرح پیشینه این دورشته پرداخته ایم.



آقا سید رستم حیدری گوران

قیام آقاسید رستم حیدری گوران (۱۳۰۰ هـ ق)

در زمان تصدی حکمرانی مسعود میرزا (ظل السلطان) فرزند ناصرالدین شاه بر سراسر ایران غربی و مرکزی و تعدی بیش از حد فرمانروایان دست نشاندۀ (ظل السلطان) با ایجاد یک اتحاد بین ایلات همجوار که نشأت گرفته از اعتقاد مذهبی و اشاره رهبر مذهبی گوران (آقا سیدرستم) بود؛ در منزل ایشان در توت شامی طوایف گوران قلعه زنجیری، کرنندی، کلهر، متحد گردیده و بر آداب و یاسای ایلی و عقیده‌تی خود هم پیمان شدند و سوگند یاد کردند که بر علیه حکومت ظل السلطان قیام کنند، زیرا مسعود میرزا ظل السلطان با عوارض سنگین و مالیاتهای طاقت فرسا و بیگاری رعایا درصدد تشکیل دولت در درون دولت بود و از دست نشاندگانش جز پول نخواست و آنها را در اجرای هر ظلمی آزاد می‌گذاشت.

چون حسین خان (سردار معظم) رئیس ایل گوران بنابر شیوۀ محافظه کارانۀ خود از شرکت در اتحاد مزبور خودداری کرد، فرامرز سلطان بعنوان فرمانده نظامی قیام آقا سیدرستم حیدری گوران، علم قیام را بدست گرفت؛ تردد مال التجارۀ بازرگانان تحت الحمایه انگلیس و عثمانی که حاصل دسترنج اهالی را به ثمن بخش به یغما می‌بردند به خطر افتاد، رعایا در تحت حمایت اتحاد مزبور، آرامشی یافتند و هر روز به تعداد طرفداران قیام، علیه حکومت ظلم افزوده می‌شد؛ کار بجایی رسید که ظل السلطان و ناصرالدین شاه در این

باره به مذاکره و مکاتبه پرداختند و شاه در جواب چاره‌جویی فرزندش دربارهٔ اوضاع گوران نوشت: (... تعمیر رباط زهاب و جبران خرابی خود آنجا هم محتاج به تأکید و فرمایش مخصوص است، زهاب باید خیلی آباد شود و آن ناامنی و علل دیگر که باعث حدوث خرابی‌های پی‌درپی شد؛ مرتفع گردد، همه قسم اسباب کار دارید و هر چه در اجرای خیالات خوب و آبادانی‌ها و تنظیمات عرض کنید؛ در حضور ما ممضی و مقبول است، برای تنظیم عمل گوران و بعضی ملاحظات داخلی تحقیقات صحیحهٔ خود شما سند است و آنچه را که دانسته و مناسب دیده باشید، اجرا خواهید کرد، در این نوع مسائل لازم نیست از طرف ما حکم و فرمایش بشود. (۳ رجب، یونت ثیل ۱۲۹۹ ق.) - [اسناد برگزیدهٔ دوران قاجاریه، ص ۷۴]

سپس، ظل‌السلطان، حاج سیاح معروف، طرفدار و مأمور مخفی و آشکار خود را برای ارزیابی مسئله و بررسی اوضاع و تهیه گزارش به منطقه فرستاد و عملکرد ظل‌السلطان در نتیجهٔ راپورت‌های او تنظیم گردید. حاج سیاح در خاطرات خود دربارهٔ این سفر (مأموریت) می‌نویسد: (دو طایفه‌اند [گوران‌ها] که هر دو اکراد غربی ایران محسوبند. یکی (گوران کوردی) هستند، که علیمرادخان رئیس ایشان است و دیگری طایفهٔ «گوران قلعه زنجیری» که رئیس ایشان حسین خان است و گویند: زنجیر عدل انوشیروان در مکانی بوده است که اکنون یورت ایشان است. بالجمله سیدرستم: در آن ولایت رئیس مذهبی و بقول ایشان رئیس اهل حق است که تمام سکنهٔ آن اطراف مرید و فدایی اویند. چادر او در توت شامی است، هوا مناسب بود، پیش از صبح از بابایادگار سوار شده در کوه‌های خوش آب و هوا سیاحت‌کنان رفته تا ظهر وارد توت شاهی شدیم، فوراً بردند به چادر (سیدرستم) که جوان خوش منظری است و کلاه نمدی بر سر داشت و لباس نمد سفید پوشیده بود. بعد از ورود من گوسفندی ذبح کردند. مشغول صحبت شدیم؛ گفتم: در حکومت از شما اظهار رضایت نمی‌کنند، ناصرالملک را هنوز ندیده‌ام لکن دیگران

[مقصودش ظل السلطان است] از شما خوب نمی‌گویند، گفت: من تقصیری ندارم. چند نفر شراکت کرده اسبی خریده برای سواری من به من داده‌اند و این اسب دل حکومت را برده! - هزاران اسب دارند به نظر نمی‌آرند، این اسب را تنها می‌بینند، منم برای اینکه مردم مادیان آورده به انتفاع می‌رسند و هم خریداران راضی نیستند؛ نمی‌توانم تقدیم کنم. این اسب چنان جلوه کرده است که برای آن مضایقه ندارند؛ مرا یاغی نامیده به کشتن دهند، تا این اسب را به غارت برند. بدبختانه دولت هم اقتدار تمام به حکام می‌دهد و نهایت تقویت می‌کند و ایشان به مال و جان و آبروی هر کس هر تعدی که می‌خواهند؛ می‌کنند و اگر کسی نخواهد تحمل تعدی کند؛ خانواده‌اش را به باد فنا می‌دهند، این است تقصیر من و امثال من. [داستان اسب بیشتر به تمثیل می‌ماند این مطلب با آنچه درباره میرخسرو در آغاز جزو نخست سرانجام (دوره هفتوا) آمده است، تشابه تام دارد و اصولاً اسب در آیین علویان (یارسان) همچون ایرانیان باستان جایگاهی خاص دارد و با ظهور و قیام همراه است.]

در این بین چند سوار پیدا شدند، یکی فرامرز سلطان بود که بسیار شخص رشید معقولی بود. فرامرز سلطان مرا به خانه خودش که در تختگاه است؛ دعوت کرد. شب را در منزل سیدرستم بسر برده و نیم ساعت به صبح مانده، روانه شدیم، زیرا زیاد دور نبود. وارد تختگاه شدیم. نهایت احترام بجا آوردند. حسین خان یاور و سلطان‌ها به دیدنم آمدند - روز را بسر بردیم. گفتیم: «می‌خواهم یکسره از این جا فردا به کرمانشاه بروم» گفتند: دور است. خواهش کردم، زود حرکت کنیم، سوارهای علیمرادخان احتشام الممالک را برگردانیده، خودشان چند سوار همراه کردند... - [اخطرات حاج سیاح، ص ۲۳۰-۲۳۱]

پس از بازگشت حاج سیاح، ظل السلطان با تمام قوا و نیروی انسانی و تسلیحات نظامی با پشتوانه مالی آقا حسن وکیل الدوله و نظارت نماینده

نظامی عثمانی بر علیه قیام سیاسی مذهبی آقا سیدرستم حیدری گوران به یاری مردم گوران و کلهر به فرماندهی فرامرز سلطان تفنگچی، اقدام کرد، ظل السلطان در شرح این ماجرا می نویسد: (در روزنامه خودم صاحب دیوان را با جلال الدوله [پسر ظل السلطان] به ترتیب صحیح به طرف فارس فرستادم و خودمان هم به خیال نظم کرمانشاه و کردستان که هزار درجه بدتر از لرستان بود و ایلات کرمانشاه نوعی به خودسری، سر درآورده بودند؛ بطور یقین بدتر از وضع لرستان بودند... طوایف گوران به توسط دو سلطان یکی فرامرز سلطان نامی و یکی حسینعلی سلطان نامی، نوعی اسباب اغتشاش آن حدود را فراهم آورده بودند که ذکرش اسباب نفرت است [!] طوایف کردند و کلهری هزار درجه از چلبی و گورانی بدتر، باری وضع بد مغشوشی داشت؛ اولاً به تلگراف، به حاجی حسن وکیل الدوله، حکم دادم تا یک کرور، هر وقت ناصرالملک به تو حواله بدهد؛ فوراً معطل نشود بدهد و به ناصرالملک تلگراف کردم؛ که خودت در همه جا و همه وقت و زیر نمره اول بودی و از عیوبات کار بهتر اطلاع داری و می دانی که مقصود ولی نعمت ما چه چیز است و باعث نیکنامی آقای تو چه، به قول میرزا ملکم خان، رفیق هردومان، جمیع گره‌ها را پول باز می کند، بی آنکه تو بخواهی و عرض کنی، پانصد هزار تومان به توسط وکیل الدوله انگلیس حواله دادم، سه فوج همدان که افواج عاشق‌قلو باشند، جمعی خودت است و حسام‌الملک آنها را حاضر کرده و چهار فوج هم از عراق فرستادم؛ این هفت فوج و خودم هم با دوازده هزار قشون در بروجرد، برای تقویت تو و پشت بند تو حاضریم، می خواهم ریشه حساد را بکنی، والی ابوقداره، را هم با دو هزار سوار و پیاده پشتکوهی فرستادم، با قشون خودت که در کرمانشاه داری و اردوی من به قرب، بیست هزار جمعیت برای تنبیه اشرار حاضرند و این قول تنها نیست. خودت می دانی که فعلیت هم دارد، پول هم هرچه می خواهی از وکیل الدوله انگلیس بگیر، عقل و نمک به حلالی و دلسوزی هم که داری، ناصرالملک مکرر به

خود من می‌گفت، وقتی که این تلگراف را از تلگرافخانه آوردند؛ به من دادند؛ خواندم تا دو سه هفته که جواب عرض نکردم، از قبیل تلگرافات معمولی ایران می‌دانستم؛ بعد از سه هفته دیدم به قرب هزاربار قورخانه برای توپ و تفنگ اطریشی و چهار هزار قبضه تفنگ و شش عراده توپ و صمصام - الملک، علینقی خان کزازی با چهار فوج عراقی و والی با دو هزار سوار و پیاده وارد شد. مثل یک آدم مصروع که ماه نو به بیند؛ حالت مجانین به من دست داد، فرستادم پیش وکیل الدوله که در باب این حواله اصفهان و ظل السلطان چه می‌گویی؟ گفت: پانصد هزار تومان در هر نقطه بخواهید؛ حاضر است. حواله بدهید، آن وقت از خواب غفلت بیدار شدم. دانستم؛ ظل السلطان از این جنس‌ها نیست. مثل جدش آقا محمدخان و نایب السلطنه آنچه می‌گوید؛ می‌کند. اسم می‌خواهد، کار می‌خواهد، آبرو می‌خواهد. حسام‌الملک را خواستم. گفتم: فرزند؛ تفصیل از این قرار است؛ آن پول و این اسباب، از پشتکوه و عراق و اصفهان برای ما فرستاده‌اند. حالا باریش سفید ما و نعمتی که از خانواده این‌ها بریده‌ایم و این حُسن ظنی که به ما دارند؛ قباحت دارد، به این‌ها خدمت نکنیم و جان در راه این‌ها ندهیم به چاپاری برو و افواج عاشقلو را بیاور. به من می‌گفت و به خود من مکرر گفت و قسم‌ها خورد که باور کردم، وقتی که در تلگراف من و حسام‌الملک خواندیم که از شما هم به هیچ وجه حساب نمی‌خواهم، از این یک کرور، فقط نظم و نام نیک، پیشرفت کار می‌خواهم. ما دو پیرمرد از این حُسن ظن و این غیرت که از شما ملاحظه کردیم به قرب دو ساعت یا گریه شادی بود یا گریه از گذشته‌ها، زارزار گریستیم و گفتمیم با هم که؛ باید مشغول کار شد. آن بود؛ که آن مختصر جواب را عرض کردم، جواب من از ناصرالملک این بود که وجود مبارک با اردو، تشریف بیاورید به بروجرد، نقطه خوبی است. مرکز ایالات ثلاثه عربستان و لرستان و کرمانشاه است و همین اسم مبارک نظم کامل مطابق سلیقه مبارک گرفته خواهد شد از حیثیت ارزانی و فراوانی و وفور غلات ملاحظه درستی

فرموده‌اید. بواسطه رسیدن افواج عراق و والی و ملبوس و تدارکات و قورخانه و توپ و تفنگ که حمل شده، به محض رسیدن افواج عاشق‌قلو، امیدوارم لازم به زحمت وجود مبارک و حرکت اردوی مبارک کرمانشاه نشود و پیر غلام خدمات را مطابق میل مبارک انجام بدهد. ولی پیر غلام در همه وقت منتشر می‌سازد که موکب مبارک تشریف خواهند آورد و مشغول تعمیر عمارات و قصر شیرین و زهاب که لازم می‌دانم، خواهم شد این مسئله نکته بزرگی است و با حُسن ظنی که با این بنده دارید، امیدوارم یک پول حیف و میل نشود. (در این میانه‌ها خدا رحمت کند این مرد بزرگوار را چه او، چه پسر عمویش حسین خان حسام‌الملک، الحق آنچه تصور کنم و بنویسم بهتر و خوبتر خدمت کردند، بی طمعی و بی غرضی تحویل دادند و نیکنامی برای دین و دولت تحصیل کردند. خدا نمک اجداد من را به اجداد او و نمک پدرم را به او حلال کند). - اما چه سفری دیدم و چه زحمتی کشیدم، در این سفر الهی کافر نبیند و مسلمان نشنود. در این چهار ماه روزی که از صبح تا غروب و از غروب تا صبح بجز خواندن و نوشتن و فرستادن فلان نوکر و مراجعت بهمان نوکر به کرمانشاه و جنگ‌های کرمانشاه و نوشته جات کرمانشاه و گفتگوی کرمانشاه چه با طهران، چه با خود کرمانشاه، خیر دیگر نبود، شاید سی مرتبه به تلگرافخانه به شخصه رفتم، با اولیای دولت و وجود مبارک ولی نعمتم و ناصرالملک و حسام‌الملک و والی ابوقداره گفتگو کردم. ده مرتبه مصمم شدم خودم بروم، یکی دوبار حاجی حسن وکیل الدوله انگلیس، از کرمانشاه به بروجرود و از بروجرود به کرمانشاه رفت. میرزا حسنعلی خان که جوان عالی است؛ مکرر رفت و آمد. بالاخره با خواست خدا به تمام مقاصد نایل شدم؛ رضاقلی خان و داود خان کلهر گرفته شدند. فرامرز سلطان و حسینعلی سلطان از طایفه گوران گرفته شدند. عزیزخان باجلان از طایفه باجلان با سی نفر از بستگان و طایفه او گرفته شدند. علیمرادخان کردند گرفته شد. سیدرستم که تقریباً خدای اکراد است، از اولاد سید برکه که تمام

طوایف اکراد کرمانشاه علی‌اللهی هستند و سیدبرکه و اولاد او را مظهر علی می‌دانند و می‌گویند، علی در این‌ها حلول کرده، مثل بابی‌ها و ده‌ری‌ها... فقط عقیده‌شان این است که هرکس به سید برکه و اولاد او معتقد شد و به آنها نیاز داد، از تمام عبادات بالاتر است و هیچ بندگی و عبادت دیگر لازم نیست. و این شعر را دایماً می‌خوانند:

بارها گفته‌ام به خلوت دل	علی‌الله و غیره باطل
در مذهب عارفان آگاه	الله علی و علی است الله
از سر درون جمله آگاه علی است	گردش ده این بلندخگاه علی است
جز وی نبود یلد ولم یولد	تفسیر کلام قل هو الله علی است

این ورد شبانه روزی آنهاست، دهنده نیاز به خانواده سید برکه و خواننده این شعر دیگر هیچ طاعتی و عبادتی لازم ندارد.

از چلیم و چرس و چنگال و چلو چون بحق واصل شدی آسوده شود
عمده اسباب زحمت ما این درویش [آقا سیدرستم حیدری] شده بود، تا
بالاخره حسام‌الملک با او جنگیده به ضرب توپ و کروپ او را از خانه و
خانقاه بیرون آورده، او را به عراق عرب فراری داد.

جهانمیر و فقیه قادر و کریم بهلول و سلیم احوال که رؤسای هماوند بودند،
با ششصد سوار حسینقلی خان ابوقداره والی، آنها را مطمئن کرده با خود به
اردوی بروجرد نزد من آورد؛ تمام این‌ها زنجیر بودند، غیر از جهانمیر و
تابعانش، رضاقلی خان کلهر مرخص شد، ولی حکم شد در اصفهان متوقف
باشد. علی مرادخان کردند مرخص به حکومت کردند و ریاست فوج کردند
مأمور شد. داودخان به منصب ایلیگی گری ایل کلهر مرخص گشته به میان
ایل رفت.

فرامرزسلطان چون خیلی هرزه‌گی کرده بود [!!!؟]؛ تیرباران شد [در
اصطلاح شاهزاده قاجار عدم تسلیم در مقابل ستم و پرخاش بر ستمگر
هرزه‌گی است]؛ سربازها او را تیرباران کرده، کشتندش. حسینعلی سلطان

مغلولاً به اصفهان رفت و فرستاده شد. جهانمیر و سلیم احوال به میرزا رضاخان سپرده شد که به اصفهان آورده با من به تهران به حضور همایونی برده، مرخص شود، برود. چون چنین قول داده بودم و الحمدلله رب العالمین قول خود را بمقام اجری در آوردم، شب و روزی برای مخارج جوانمیر و بستگانش که زیاده از سیصد نفر می شدند و مابقی شان را مرخص کردم با والی پشتکوه بروند. چهارصد تومان مخارج دادم، بعد از تمامی این کارها که به خواست خدا صورت گرفت، به مرخصی پدر تاجدارم به اصفهان مراجعت کردم.

فریدبیک سرتیپ، مأمور عثمانی به کرمانشاه به اردوی حسام‌الملک آمده چون من به کرمانشاه نرفته بودم، به جهاتی چند او را به اردوی خودم احضار نکردم، او هم در اردوها چندی مانده به عراق عرب مراجعت کرد. [تاریخ مسعودی، صص ۲۹۶-۳۰۳]

گزارش ظل‌السلطان وسعت قیام و گستره نهضت سیاسی مذهبی مزبور را می‌رساند که به اعتراف خودش، اساس آن، آقاسیدرستم گوران در رأس و فرماندهی و رهبری حرکات و مبارزات و جنگ‌های با قشون دولتی، فرامرز سلطان است که جان بر سر این سودا می‌نهد. نیروی مالی توانمند و بی‌پایان وکیل‌السفاره دولت انگلیس برای هزینه نظامی ضد شورش و سرکوبی نهضت، نیروی انسانی افواج متعدد اصفهان، تهران، آذربایجان و لرستان بالغ بر بیست هزار نیرو، هزار بار قورخانه برای توپ و تفنگ اطریشی و چهار هزار قبضه تفنگ و شش عراده توپ، چهار فوج عراقی [ازاکی] و والی با دو هزار سوار و پیاده و... کشانندن ظل‌السلطان به بروجرود و چهار ماه از بام تا شام در تدارک و ارتباط با قرارگاه جنگ و پشتیبانی، حرام کردن زندگی بر حکمرانی که حتی دگمه‌های پیراهنش را دیگران می‌بستند و او را در مسیر حکومتی و تلگرافخانه به تردد واداشتن و نظارت مأمور عثمانی بر انجام عملیات، مثلث قاجاریه، عثمانی و انگلیس برای سرکوبی نهضتی است که

رعایا از شیعی و آل حق کلهر-سنی باجلان-آل حق گوران و منشی و کردی در تحت قیادت سیدی که چنان جاذبه‌ای در کردار، گفتار و پندار دارد؛ که قیام‌گران جز دستور او [آقا سید رستم حیدری گوران] سخن هیچ حکمرانی را نمی‌پذیرند، پس به قدرت رسیدن او کار را بر طهران، لندن و استانبول سخت خواهد کرد، بنابراین با طرحی هرچند پر هزینه و سرسام آور باید از میان برداشته شود، شمشیر و سلاح آتشین در مقابل سلاح پیشرفته روز و توپ و کروپ سربازان حقوق‌بگیر فوج‌ها و فرماندهان با طمطراق و القاب در برابر فدائینی که از دانه‌های بلوط تغذیه می‌کردند و حقوقی جز نفس حقانی نداشتند.

بررسی جوانب این قیام سیاسی مذهبی و تأثیرات اجتماعی آن که با تاریخ طویف یاد شده (کلهر، باجلان و گوران) به ویژه ایل گوران پیوندی ناگسستنی دارد، ابعاد وسیع این قیام و عمق تاریخی و مذهبی آنرا نمودار می‌سازد. جاذبه و تأثیر اجتماعی قیام و عشق و ارادت و شجاعت فرامرز سلطان به حدی است که بهنگام دستگیری او که نمی‌تواند بی‌ارتباط با نجات آقا سید رستم باشد؛ گردنکشان و فتیان خوش صدای شهر کرمانشاه، در پیچ و خم کوچه‌های آن زمان به آهنگ کهن سال محلی (لاوه لاهه) در شیوه (قطار) که در اواخر زندیه به سبب شجاعت و مرگ لطفعلی خان زند از طرف مادرش آنرا (مادرشاهی) نیز گفتند. برای نجات فرامرز سلطان، سرسپرده و فرمانده فدایی آقا سید رستم حیدری گوران، مناجات می‌کردند، بیت زیر از ابیات به جا مانده از آنروزگار است:

یا امام رضا شاگه خراسان برس و فریای فرامرز سلطان
 که بعداً این آهنگ به فرامرز سلطانی نیز شهرت یافت، تا این اواخر هم
 داش‌ها و جوانان خوش صدای گذر تیمچه و چنانی در کرمانشاه آنرا خوب
 می‌خواندند و سلحشوران و تفنگچیان (جاف‌گوران) در سوگ او به (گورانی)
 که از الحان خزانی کهن است، با ابیاتی که در مرگ جاودانه فرامرز سلطان

ساخته بودند؛ نوحه سرایی می‌کردند و به آن (دیوانه) Dilane یعنی اسیری می‌گفتند، (دیل در کردی سورانی به معنی زندانی است).

گریه‌های مضطربانه ناصرالملک و حسام‌الملک و ناباوری‌های آنها که حاکی از شدت یأس و ناامیدی از غلبه بر قیامگران بود و عدم خروج ظل‌السلطان از منطقه تا آخرین لحظه عملیات با سرکوبی کامل قیام سیاسی مذهبی آقاسید رستم حیدری گوران، به خنده و باور و سفر ظل‌السلطان از ناحیه غرب مبدل شد، نکته دیگر که قابل توجه است، چرا به جای کرمانشاه، ظل‌السلطان در بروجرد مستقر شد... و پانصد هزار تومان از کجا هزینه شد؟ این مقطع از قیام علویان (آل حق) را که ظل‌السلطان با پیرایه‌های زائیده تلقین دیگران و اندیشه خود آنرا مشابه به بایبه و... (!؟) معرفی می‌کند و با بیان ایبات بی‌اساس، می‌خواهد آنرا یک نهضت خرافی ضد دین و مخالف با آراء اعتقادی جامعه جلوه دهد، نهضتی است که به گواه دین، باور و اعتقاد ایلاتی که یکایک آنها در آن جانفشانی کردند و فدایی بودند، از شیعه و سنی و آل حق - استوار بر اساس خداشناسی و ایمان و اعتقاد به مقدسات مذهبی عموم اهالی بود و بر علیه ظلم و استثمار و بیگانه دوستی و بیگانه پرستی صورت می‌گرفت و با هیچکدام از تبلیغات سوء ظل‌السلطان مطابقت نداشت.

نعمش فرامرز سلطان چون قهرمانی تاریخی و محبوب مردم توسط دوستان و پیروان نهضت، از اصفهان به کرمانشاه حمل و در صحن بقعه حضرت سلطان سید احمد علوی برزنجی (بابا یادگار) شهید مبارزات عهد تیموری در مسیر قیام علویان زاگرس، بخاک سپرده شد. در دوره مشروطیت که دوران بازنگری عملکرد سران قاجاریه بود و فریادهای مردمی و قیام‌های زیربنایی سرکوب شده ملت دوباره آشکار شده و در خاطره‌ها چهره می‌نمود، روزنامه صوراسرافیل در شماره‌های ۷ و ۸ خود که به تاریخ ۲۱ جمادی الاخر ۱۳۲۵ هجری، انتشار یافت، سرکوبی این قیام‌ها را که با تعلیمات بیگانگان تحت عنوان شورشی و یاغی سرکوب می‌شدند؛ طرح

انگلیسی‌ها دانسته، شدیداً محکوم کرد و از قهرمانان این مبارزات به نیکی یاد کرد. از روزنامه صوراسرافیل شماره ۷-۸، ص ۱۳ - محمدعلی سلطانی، ایلات و طوایف کرمانشاهان، ج ۲/۱، صص ۳۹۲-۳۹۷ در ادامه راه این قیام در شهریور ۱۳۲۰ با سلطه استعمار پیر بریتانیا در ایران و حضور ستون‌های نظامی انگلیس، مسندنشین تکیه آقاسیدرستم حیدری گوران، آقا سیدشمس‌الدین که مبارزات ضد استعماری و قیام‌های آئینی و رسالت باطنی آنها مسبوق به سابقه بود، بدستور کارگزاران انگلیسی و در حفاظت نظامیان آنان به طهران تبعید و مدتها تحت نظر و زندان و رنج و مشقت را برای پایبندی به اصول عدالت و انجام رسالت باطنی خاندان، تحمل نمود.

ع



آقا سید محمد کلاردشتی

قیام سید محمد کلاردشتی (مشعشی، آتش بگی) ۱۳۰۹ هـ ق

دوره ناصری (۱۲۶۴-۱۳۱۳ هـ ق) یکی از حساس‌ترین بُره‌های تاریخی و قابل توجه از لحاظ تعدد جنبش‌های رهایی بخش سیاسی و مذهبی به ویژه حرکت‌های قیامگران علوی محسوب می‌شود، قیام علویان تندرو در این مقطع پس از سکوتی نه چندان طولانی که دوران ناپایدار و زودگذر افشاریه (۱۱۴۸-۱۱۶۳ هـ ق) و زندیه (۱۱۶۳-۱۱۹۳ هـ ق) را پشت سر گذاشت، با ورود و رواج بازار سران صوفیه در اواخر زندیه و دوره سلطنت آقامحمدخان و فتحعلی شاه که به برخورد شدید، علماء و مجتهدین با سران مذکور مواجه شد و اکثر سران صوفیه در اعتراضاتی که توده مردم به اشاره علماء و روحانیون انجام دادند، جان باختند، اما این نکته قابل توجه و تأمل است که قیام‌های پی در پی علویان تندرو در طول تاریخ هزار ساله خویش، نه تنها با اعتراض و مخالفت علماء و مجتهدین عصر خود مواجه نبوده‌اند بلکه از مسالمت و استظهار آن بزرگان برخوردار بوده و در واقع همانطور که در مقاطع مختلف تاریخی به اثبات رسیده است و آغاز صفویه نمونه بارز و گویا و روشن آن بود که شرح آن در مطالب گذشته بطور مستند و منطقی ارائه گردید، قیامگران از علویان تندرو، بازوان نظامی تشیع اعتدالی، بشمار می‌رفتند و خود را در فراهم نمودن زمینه مساعد برای انجام اوامر نواب امام عصر (عج) ملزم می‌دانستند، و به همین جهت در هیچ مقطعی

مورد بازخواست و یا تعرض و... قرار نمی‌گرفتند.

اوضاع اجتماعی دوران ناصری (۱۲۶۴-۱۳۱۳ هـ ق) به ویژه پس از مرگ امیرکبیر که همزمان با قیام و شهادت تیمور بود، یکی از بحرانی‌ترین مقاطع تاریخی از لحاظ فساد اجتماعی، ستم به رعایا و قشر محروم، آشفتگی امور اداری و کشوری و لشگری، رواج شیوه‌های ناپسند اخلاقی دوران مغول و وسعت حرم سراها و پیشرفت یکشبه غلام بچه‌گان دریاری و... که خاطرات ارزشمند اعتمادالسلطنه آینه تمام‌نمای ابعاد مختلف این برهه هولناک تاریخی است. در این دوره دو قیام مشهور از بطن نقشبندیه در کردستان و مابقی از داعیان و پیروان اهل حق = آل حق اوج گرفت.

با توجه به اوضاعی که در کوهپایه‌های زاگرس در دهه اول قرن چهاردهم هـ ق حکمفرما بود، پیشوایان آتش‌بگی (مشعشعی، نوربخشی) پایگاه حرکت‌های خود را به کوهپایه‌های البرز کشیدند، و با توجه به مراکزی که در قزوین و تهران و حومه داشتند، چنانچه با قیام سیدمحمد کلاردشتی بطور ریشه‌ای برخورد نمی‌شد، تصور چنان است که فراگیری آن در استیلای بر ستم و وحشت رایج عصر ناصری حتمی بود.

قیام سیدمحمد کلاردشتی را نیز مورخین قاجاریه، همانند حرکت‌های پیشین و همانطور که شیوه تاریخ‌نگاری منشیانه و وابسته است به انحاء و عناوین مختلف، وارونه جلوه داده و دگرگون کرده‌اند اما از بین گزارش و یادداشتهای به جا مانده، حقایق امر روشن و آشکار است به ویژه در یادداشتهای خاطرات اعتمادالسلطنه؛ که سندی گویا و مبرهن است.

سیدمحمد آتش‌بیگی (مشعشعی، نوربخشی)، معروف به سیدمحمد باقر و میرزا سیدمحمد کلاردشتی، از سادات خاندان آتش‌بیگی و همشیره‌زاده آقا سیدحسن آتش‌بیگی، که در بین مریدان به سید حسن خدا، اشتهار دارد، بر اساس آنچه میرزا حیدرعلی منشی، مسوده‌نویس دارالتألیف از گزارش یکی از بزرگان اکراد خواجه‌وند نقل کرده است، سیدمحمد، داعی و مبلغ

سیدحسن دایی خود بوده است، علویان خواجه وند از سرسپردگان خاندان آتش بیگی در شمال ایران و منطقه کلاردشت و مضافات، در سال ۱۳۰۰ هـ ق با ورود سیدحسن به منطقه با او بیعت کردند و برسم علویان فدایی در تحت فرمان او درآمدند، سپس سیدحسن در مسیر تبلیغ و ارشاد خود به تبریز و شیروان روی نهاد، و چنان می‌نماید که خط سیر، حیدر و جنید و شاه اسماعیل صفوی را بار دیگر در می‌نوردید، و در مسیر خویش ادعای ظهور کرد از هر نقطه عده‌ای به او گرایش یافتند، تا در سرزمین روسیه تزاری بروایتی گرفتار آمد و یا درگذشت، در سنه ۱۳۰۸ هـ ق - میرزا سیدمحمد آتش بیگی، همشیره زاده او که یار و همراه و سرسپرده داعی او بود، از جمع همراهان سیدحسن به اتفاق دو تن دیگر از یاران خود به منطقه کلاردشت بازگشتند، و مورد استقبال پیروان ساکن در کلاردشت و رودبارک و غیره، قرار گرفتند، سیدمحمد از سوی سید حسن که پس از ظهور (شاه حسن) گفته می‌شد، ادعای نیابت کرد، [دعای شاه محمدیگ و حسن خلیفه] کردار و پندار و اظهار سیدمحمد در این مرحله مطابق و نعل به نعل، گفته و تلقین و تأکید سیدمحمد مشعشع به پیروانش در آغاز نهضت مشعشعیان بود؛ (ر.ک قیام و نهضت علویان زاگرس، ج ۱، ص ۱۵۹) - سید محمد کلاردشتی به پیروان اظهار می‌داشت: (... که شاه حسن مرا مأمور به این کرده است، که آمده شماها را دعوت کنم به ظهور که عنقریب است، حضرت ظهور فرمایند و شاه حسن، نایب حضرت است، مال و مخلفات و اینها (مطاع دنیوی) همه را باید بفروشید و اسب و شمشیر بگیرید. حاضر به رکاب باشید که جنگ صاحب زمانی است و در رکاب مبارک [امام عصر (عج)] مشغول جنگ باشید، پیروان اطاعت کرده، همانند مشعشعیان اولیه، همه زندگیشان را فروخته، اسب و شمشیر خریده، حاضر شدند، مخالفان از دم تیغ می‌گذشتند، و هر روز به تعداد طرفداران او افزوده می‌شد، و زمینه قیام آماده می‌گردید، در پایگاه و مقر سید محمد همانند اردوگاه‌های نظامی، تسلیحات

و بار و بینه و اسب و... تدارکات جنگی بیشتر از سایر نمودارهای زندگانی جلوه‌گر بود، و فدائیان در انتظار زمستان و محاصره حکومت از کلاردشت تا استرآباد بودند.

سبحانقلی خان برادر صاحب سلطان خواجه وند همسر ناصرالدین شاه، حکمران منطقه بود، بمحض اطلاع از نضج و اوج‌گیری دعوت سیدمحمد کلاردشتی برای آگاهی از چگونگی امر با کوبه و همراه از استرآباد به کلاردشت وارد شد و با پای خود به مسلخ آمد، به محض ورود به (حسن کیف) او را محاصره کردند شاید برای آنکه پناهی بگیرد، روی به اندرونی ساختمان خود گذاشت، خانه‌اش را از اطراف به آتش کشیدند و چون از بیم شعله آتش خود را به بیرون عمارت انداخت تا بگیرزد، او را مورد هدف گلوله قرار داده مجروح کردند، چون از پا افتاد، او را پاره پاره کرده به همراه دو تن از پسرعموهایش در آتش سوزانیدند، از ورود تا مرگ او چهار ساعت انجامید، سپس به سوی عشایری که به آنها نییوسته بودند، پیش رفتند. سرتیپ خواجه‌وند (نعمت‌الله خان) که اوضاع را چنین دید، در جایی که حکمران منطقه بیش از چهار ساعت دوام نیافت، وضعیت او مشخص بود پس؛ چابازی فراراً به تهران فرستاد و این تفصیل را به امین‌السلطان و صاحب جمع اطلاع داد، در این اثنا ساعدالدوله را مأمور سرکوبی قیام کردند؛ ساعدالدوله از عداوت دیرینه ساکنان منطقه که دو قشر مهاجر و میزبان در اوایل قاجاریه با کوچاندن خواجه‌ونداها از شیراز به شمال، بوجود آمده بود، استفاده کرد، گیل‌ها که از واردین گرد، سرکوب‌ها دیده بودند به فکر جبران مافات افتادند، ساعدالدوله وقتی وارد مرز آباد شد، قاصدی فرستاد و سید را احضار کرد، سید اعتنایی نکرد و در جواب مریدان که ورود توپ و توپخانه اردوی دولتی را گوشزد می‌کردند، سخن سیدمحمد مشعشع را به مریدان تکرار می‌کرد؛ که تسلیحات جنگی بر شما کارگر نخواهد بود، (توپ به شماها کارگر نخواهد بود، آسوده باشید، این اردویی که از تهران آمده مثل

پشه به نظر شماها خواهد آمد، طلوع آفتاب هر دو طرف مقابل به هم شدند و سید دو بیرق برداشت، یکی سبز و یکی سرخ، از طلوع آفتاب تا غروب در بین الطرفین مجادله بود و سید خود لباس جنگ پوشیده و شمشیر بسته و تفنگ طلیمه داشت و در جلو گیل‌ها ایستاده بود و جنگ می‌کرد، غروب پیشروی و پیروزی نصیب اردوی دولتی شد و سید دستگیر گردید، بروایات مختلف تعداد کشته شدگان از فدائیان سید محمد کلاردشتی را از پانصد تا دو هزار تن نوشته‌اند.

ساعداالدوله و اذتاب او با قیامگران و وابستگان آنها به شیوه‌های قرون وسطایی برخورد کردند و از بیم برافروختن مجدد آتش قیام تا سه ماه منطقه را زیر نظر داشتند و فرزندان ساعداالدوله هم چنان به سرکوب اهالی ادامه می‌دادند، هر جا قیامگر یا وابسته به ایل خواجه‌وند را می‌یافتند، بدون سؤال و جواب بدرخت بسته تیرباران می‌کردند، و بعضی‌ها را دست و پا می‌بستند و زنده زنده بخاک می‌سپردند، چند قریه از خواجه‌وندها که در لب دریا باقی بود، همه را به باد یغما داده، اهالی را اسیر کردند، و عده‌ای به اسارت بردند، زمانی که انتظام الدوله حاکم مازندران شد، چون دانستند که آب بدی ریخته‌اند به اصلاح فی مابین خواجه‌وند و گیل پرداختند، زیرا توانی برای خواجه‌وندها از شدت سرکوبی باقی نگذاشته بودند و با تمام این باز بیم‌ناک بودند که به محض خروج از منطقه، یاریگران اردوی دولتی به سزای اعمالشان بدست خواجه‌وندها گرفتار آیند، صلح انجام شد و وصف الحال این سرکوب و قیامگران از شدت ضربه و برخورد ریشه‌ای این بیت بود که؛
چنان کار ممالک خورده برهم که زالی کرده پیدا زور رستم

← از آستارا تا استارباد، ج ۳، صص ۵۰۱-۵۰۴، با تلخیص و ویرایش مجدد | گزارش اعزام اردوی دولتی و تأمین هزینه و تدارکات و نیز بازگشت اردو و ورود سید محمد کلاردشتی به تهران و انعکاس و تأثیر اجتماعی دستگیری او را که نمایانگر یأس توده مردم از پیروزی اردوی اعزامی

می‌باشد، اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود به شرح زیر ثبت کرده است:

یکشنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۰۹ قمری می‌نویسد: «صبح درب خانه رفتم، هنگامه‌ای بود. سید محمد نام از اهالی صحنه کرمانشاهان از مرشدهای طایفه علی‌اللهی به کلاردشت رفته خواجه وندهایی را که علی‌اللهی هستند ارشاد و تحریک نموده، جمعی را مرید خود کرده، یکنفر سرتیب خواجه‌وند را با نه نفر از زن و دختر و یک برادر و مادرش را کشته و سوزانده است. این مقتولین برادر، مادر و کسان صاحب سلطان خواجه‌وندی که زن شاه است، می‌باشند. ساعدالدوله تنکابنی، مأمور شد با سواره و افواج مخصوص برود اشرار را تنبیه نماید، شش هزار تومان هم دولت تدارک این چند دسته قشون کردند، تا چه نتیجه بخشد. - [روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۸۶]

و نیز در یادداشتهای چهارشنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۰۹ در شرح ورود آورده است:

«سیدی که می‌گفتند، یاغی شده و قشون به طرف کلاردشت فرستاده بودند، امروز وارد شهر کردند، با اوضاع و تجملات زیاد از قبیل توپخانه و زنبورک خانه، تمام افواج تهران و قزاق و موزیکانچی و غیره به جلو رفته بودند، سید را با عمامه سبز و تحت الحنک، زنجیر به گردن، بازوی بسته، بلاتشیه مثل ورود حضرت سجاد (ع) به شام وارد کردند، تمام مردم گریه می‌کردند، تعجب دارم، یک سید فقیری را که خودش به زبان خودش به نایب السلطنه بعد هم به شاه گفته بود که من هر سال به جهت جمع کردن نیاز به آنجا می‌روم، نه یاغی هستم و نه کاری می‌توانستم بکنم، این تجملات را فراهم آوردند، اگر یکی از سردارهای دول خارج را می‌گرفتند، چه می‌کردند، از قراری که سربازهای نایب السلطنه می‌گفتند، قریب دو هزار نفر مرد و زن، پیر و جوان تا بچه‌ها را کشته بودند.

شب احضار به درب خانه شدم، شاه فرمودند که سید آدم عجیبی است.

بلند بالا و سفیدرو، ریش قرمز بلندی دارد؛ اما خیلی حراف و با دل است، چنانچه عرض کرده بود به شاه: برای من سید فقیر چرا کلاردشت را خراب و دو هزار نفر رعیت خودت را به کشتن دادی؟ در صورتی که یکنفر اگر عقب من آمده بود، خودم می آمدم. عجالاً سید را به انبار بردند؛ وقتی برده بودند شاه فرموده بود، عمامه سبز را از سرش بردارند، با عمامه او را به محبس ببرند. - [روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۹۰]

مأموران خارجی که غالباً با این گونه حرکت های اعتقادی و قیام های مردمی بر علیه فساد عصر از دیدگاه سیاسی و استعماری می نگرند و توده ها را در خواب مداوم می خواهند که خودشان به یغما و چپاول ثروت های ملی و تزییع افکار آئینی جامعه مورد رسوخ خود، مشغول باشند، دکتر فوریه پزشک مخصوص ناصرالدین شاه با نگاهی آنچنانی به این فریاد با حتمی دانستنِ مرگِ سید به تحقیر شخصیت او در خاطرات خود پرداخته است که خالی از صداقت های سخن اعتمادالسلطنه می باشد - [سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، به کوشش همایون شهیدی، ص ۳۲۳]

۶۸



شيخ عبد الكريم شاد

نهضت حقه در کرکوک عراق (۱۲۹۹. ش)

شده له روستایی است در منطقه سورداش از توابع سلیمانیه در کشور عراق. در این روستای زیبا بود که اواخر سالهای ۱۹۲۰. م = ۱۳۳۸. ق = ۱۲۹۹. ش نهضت حقه، به قیادت شیخ عبدالکریم فرزند حاج شیخ مصطفی فرزند حاج شیخ رضای عسکری بوجود آمد.

حاج شیخ رضا نیای شیخ عبدالکریم از اهالی روستای عسکری بود در منطقه آغجه لر؛ یعنی خاستگاه قیام شیخ موسی برزنجی، این خاندان از سادات علوی برزنجی هستند و سلسله سیادت آنها به شیخ عیسی برزنجی همدانی پدر سلطان سید اسحق علوی برزنجی می‌رسد. حاج شیخ مصطفی پدر شیخ عبدالکریم در جنگ جهانی اول برای مقابله با نیروهای انگلیس به جنوب عراق مهاجرت کرد و در سال ۱۳۳۳ هـ ق در بغداد درگذشت و در گورستان شیخ معروف کرخی به خاک سپرده شد و سپس مزارش را به گورستان شیخ جنید بغدادی انتقال دادند.

این خاندان تا زمان ظهور و ارشاد مولانا خالد نقشبندی (۱۱۹۰-۱۲۴۲ هـ ق) در کردستان بر طریقه شیخ عبدالقادر گیلانی که میراث نیاکانشان بود، ارشاد می‌کردند، سپس چون در معرض تبلیغ و ارشاد مولانا خالد نقشبندی قرار گرفتند، به او دست ارادت داده بر طریقه نقشبندیه ارشاد می‌کردند، نخستین شخصیت از این سلسله که به طریقه نقشبندیه گرایید، شیخ احمد

سردار بود که به مولانا خالد شهرزوری میکائیلی نقشبندی از احفاد پر آوازه پیر میکائیل دودانی معاصر و معاشر و یار سلطان سید اسحق علوی برزنجی که مجدد و احیاگر طریقه نقشبندیه در کردستان و بین النهرین و سوریه و دول اسلامی و... بود، گرانید.

استاد کریم زند؛ می‌گوید، که مولانا خالد در زمان ارشادش به روستای سرگلو، زیستگاه شیخ احمد آمده و شیخ قادر (سرخ رو) را به خلافت انتخاب نموده و مأذون داشته است و او نیز شیخ احمد سردار را به جانشینی خود انتخاب کرده است، [ر.ک، کریم زند، ثابین و باوهرله کورستاندا، سلیمانی، ۱۹۷۱، ص ۸۵] اما این گزارش صحیح نیست و اولین فردی که در منطقه سورداش از سوی مولانا خالد اجازه ارشاد یافت؛ شیخ احمد سردار بود و شیخ قادر مزبور فرزند شیخ احمد سردار است که پس از مرگ پدرش به ارشاد پرداخت، و شیخ احمد نیز در سلیمانیه به مولانا خالد دست ارادت داده است نه در سفر مولانا خالد به سرگلو [ر.ک، ملا عبدالکریم مدرس، یادی مردان، جلد یکم، ص ۸۸] اما سخن استاد کریم زند، درباره سفر مولانا خالد به سرگلو، در بین پیروان نهضت جدید حقه شایع است. اگرچه استاد ملا عبدالکریم مدرس در کتاب (بنه ماله زانیاران) به آن اشاره نکرده است اما در مصاحبه‌ای شخصی اظهار داشتند که، مولانا خالد، از طریق جاده (کویه) بطرف شام سفر کرده است و بعید نیست که در ضمن مسافرت مهمان مریدان سرگلو نیز بوده باشد. شیخ حسین خانقاه نیز می‌گفت: شیخ احمد سردار، مولانا خالد را به سرگلو دعوت کرد و از راه دره (اناران) حرکت کردند، در راه خارهای مسیر پای مولانا خالد را زخم و مجروح کرد در ورود به منزل، شیخ احمد خون زخم خارها را مکیده است شاید از بیم زهر خارها یا به سبب ثواب بروال متداول در بین مراد و مرید - این قطعه از گزارش سمبلیک و عرفانی است و فکر را به یاد حکایت معاویه و رسول خدا (ص) می‌اندازد، نقلست هنگامی که رسول خدا (ص) پیرایش می‌کرد، تیغ دلاکی موجب

خراش شد معاویه خون خراش را مکید و...-بهرحال در همان سفر شیخ احمد سردار چکامه‌ای به فارسی سروده است که این دو بیت از آن سروده مزبورست:

غلام خالد گُردم، سگ صدیق و سلمانم که جَدَم سید مرسل، چه باک از کوه عصیانم
 به فقر و فاقه می‌نازم، به یمن قاسم و جعفر زمسوبان طیفورم، غنی از شاه و سلطانم...
 پس از درگذشت شیخ احمد چنانکه آمد، فرزندش شیخ قادر در منطقه «سورداش» به ارشاد خواستاران و قیادت اهالی می‌پردازد، معروف است که در زمان ورود، مولانا خالد به منزل شیخ احمد، شیخ قادر را که کودک بوده در آغوش می‌گیرد و می‌گوید؛ این مرید خودم است و هدیه‌ای هم بعنوان تبرک که شامل؛ کلاه قلنسوه و طیلسانی که نشانه خلافت باشد برای او می‌گذارد، که پس از مرگ شیخ احمد سردار، سید طه نه‌ری به کرکوک می‌آید و هدیه مولانا خالد را که در نزد او بوده، برای شیخ قادر می‌آورد، و به نیابت به او اجازه ارشاد در طریقه نقشبندیه می‌دهد، شیخ قادر در زمان مرگش، علیرغم روش معمول مشایخ متأخر، حاج شیخ رضا عسکری سابق‌الذکر نیای شیخ عبدالکریم شدله را مأذون بدستگیری مریدان می‌سازد، او نیز شیخ محمد نیلله لَلائی را به جانشینی خود انتخاب می‌کند، پس از او نیز حاج شیخ مصطفی عسکری فرزند حاج شیخ رضا تا سال ۱۹۱۵ = ۱۳۳۳ هـ ق به امر ارشاد و تبلیغ در طریقه نقشبندیه اشتغال داشته است، پس از مرگ او به سال ۱۳۳۳ هـ ق شیخ ملا احمد گه لَنیرَی به وصیت حاج شیخ مصطفی به ارشاد پرداخت، چون شیخ ملا احمد در ۱۳۳۸ هـ ق = ۱۹۲۰ م = ۱۲۹۹ ش درگذشت، پس از یکسال شیخ عبدالکریم شدله به تبلیغ و ارشاد پرداخت و خواستاران فراوانی از منطقه سورداش، مه‌رگه، میرزا رستم، به ری کویه، آغجه‌لر، شوان و... بدو پیوستند.

با جلوس شیخ عبدالکریم شدله نهضت حقه که بازگشتی از نقشبندیه به آداب علویان تندرو = اهل حق = آل حق بود در قلمرو ارشاد شیخ عبدالکریم

آغاز گردید، اگرچه ادموندز؛ این حرکت را به شیخ عارف سرگلو نسبت می‌دهد که از نزدیکان طریقتی و نسبی، شیخ عبدالکریم بوده است (ر.ک، کرد، ترک، عرب، ترجمه؛ جرجیس فتح‌الله، بغداد، ۱۹۷۱، ص ۱۸۷) اما این حرکت در زمان قیادت و ارشاد شیخ عبدالکریم در طریقه نقشبندیه آغاز گردید.

سال تولد شیخ عبدالکریم بطور دقیق مشخص نیست اما از روی قرائن در حدود سال ۱۳۱۰ هـ ق = ۱۸۹۳-۱۸۹۲ م باید متولد شده باشد، از لحاظ ظاهر، مردی گندمگون، متوسط القامه، صورت پهن با چشمهای درشت داشت، شخصیتی اهل فضل و در علوم متداول صرف و نحو و بلاغه و تفسیر و فقه و اصول تحصیل کرده و اجازه افتاء و تدریس در علوم دینی را از محضر ملاعبدالله جلی کویب در یافت نموده بود. به زبان‌های عربی و فارسی و ترکی مسلط بود و در مکالمه و نگارش هر سه زبان مهارت کامل داشت. مادرش آمنه خانم دختر شیخ عبدالسلام قاضی بود. شیخ عبدالکریم. دوبار به زیارت خانه خدا نائل گردید، بار اول در سال ۱۳۴۰ هـ ق و بار دوم در سال ۱۳۴۹ هـ ق، این شخصیت علمی و دینی در سال ۱۳۶۱ هـ ق در سنده درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد.

شیخ عبدالکریم سنده؛ از جمله شخصیت‌های قابل بحث و توجه و جالب و شگفت‌انگیز و شجاعی است که به سبب تعصب قلم بدستان در عراق و دیگر آنکه چون در زمان حیات، حرکت نوین و بازگشتی خود را آبخشور تبلیغاتی مأمورین استعماری انگلیس و دول خارجی و... قرار نداد، مرتبه آئینی و فکری او در غبار ابهام فروماند و اگرچه سرسپردگانش نستوه و پابرجا باقی ماندند اما همانند سایر مبارزان در مکتب علوی چون سیدرضای درسیمی در ترکیه به تفرقه و ضربه و سقوط پیروانش کوشیدند.

سخنی که شیخ عبدالکریم در سرزمین علم و دین و تعصب و باور کردستان اعلام کرد، در زمان خویش کم از انالحق منصور حلاج نبود، تا کسی

با اوضاع اجتماعی و اعتقادی منطقه آشنایی نداشته باشد، نمی‌داند، که ابراز این سلیقه و علاقه و اعتقاد در آن بُرهه زمان و مقطع تاریخی و قلمرو جغرافیایی چه میزان شجاعت می‌خواهد. و گوینده آن چه طعنه‌ها و ملامتها و رنجها و... به جان خریده است، تا بتواند اندیشه فکری و آئینی خود را که آمالش تعالی زیستی ارادتمندانش بود، ابراز دارد و ترویج دهد. آنهم از بطن طریقتی که در سراسر کردستان، یک سر مو خلاف شرعی از بزرگان برجسته و مریدان وارسته آن احدی مشاهده نکرده است.

اگرچه وجه تسمیه حرکت جدید را با نگرشی ظاهری برگرفته از ذکرهای پی در پی مریدان مجذوب که لفظ (حقه) = (حق است) می‌دانند، اما باید دانست که واژه «حقه» ذکر مکرر علویان تندرو = اهل حق = آل حق است و این عنوان به سادگی و برحسب تصادف و تواتر انتخاب نشده است.

شیخ حسین خانقاه؛ آگاه سالمند و معاصر و معاشر شیخ عبدالکریم درباره آغاز حرکت «حقه» می‌گوید: مشایخ حقه، در آغاز همانند سایر خاندان‌های نقشبندی بروش متداول ارشاد و سلوک می‌کردند تا در ایام مسندنشینی شیخ عبدالکریم، اندک اندک در جرگه مریدان متشرع که پس از اتمام علوم حوزه‌ای و دریافت اجازه به شیوه اکثر نقاط چند قرن اخیر کردستان به صنف اهل طریق وارد می‌شدند، سخن (شطحات) و شطح‌گویی شروع شد و عده‌ای از این دست به ابراز اینکه زمان ظهور مهدی (عج) نزدیک است و زمینه برای ظهور مساعد می‌باشد و سپس به تدریج به ترک احکام فردی و در مراتب پیشرفته به روی گردانیدن از امور دنیوی و عدم انجام محصولات کاری پرداختند، و افکار و باورهای فلسفی عمیق دیگر را نیز داشتند، با بروز این عقاید گروه‌هایی فراوان از این قشر به ویژه افراد خرده پا، به آنها پیوستند، و در بین اهالی منطقه به شیت = دیوانه معروف شدند، آندسته که بر یاسای سابق و بشیوه نقشبندیان سلوک می‌کردند، بروال متداول به «صوفی» معروف بودند، و شیخ عبدالکریم، شخصاً به افشاء این مطالب

راضی نبود، و حتی یکبار هه مه سوور = محمد سرخ رو که از مریدان خُرده پا و تندرو شیخ عبدالکریم بود، بخاطر آنکه در محضر شیخ اعتراف و اقرار به پایان دوره شریعت داشت، بدستور شیخ به چوب فلک بسته شد تا از سخن خویش بازگردد، اما او هم چنان بر گفتار و عقیده خود پافشاری می کرد.

همچنین ادامه می دهد؛ که عده ای از علمای دینی اهل تصوف نیز وجود داشتند که با تمایل تمام، و قلباً همراه اندیشه مزبور بودند، اما با پیگیری مسائل شرعی، ولی از بیم انعکاس اجتماعی و برخورد مردم آنرا ابراز نمی کردند، شیخ حسین خانقاه می گوید: بدینصورت بتدریج و کم کم شایعات مطرود شدن «حقه» ها بر سر زبانها افتاد اما استقلال و انفکاک و جدایی (حقه) و رسمیت کامل آن در دوران تصدی و قیادت؛ مامه رضا و هه مه سوور - مامه رضا (مامه؛ به معنی عمو، مامه رضا برادر شیخ عبدالکریم شدله بود که پیروانش نیز همانند فرزندان شیخ عبدالکریم او را مامه رضا؛ عمو رضا می خواندند، واژه (مامه) علاوه بر معنی ظاهری و ادای پیوستگی جسمی و روحی بار معنایی تفرخیم و احترام نیز دارد همانند واژه (بابا) و علیرغم کاربردهای کلمه (عمو) در فارسی می باشد.) - بود.

از سخنان شیخ حسین خانقاه؛ چنین برداشت می شود؛ همانطور که تصوف، در اصل خود یک حرکت اجتماعی و آئینی بر علیه ستم و زورمداری بوده است، در بین طرفداران و گروندگان (حقه) نیز این اندیشه با توجه به اوضاع روز کردستان عراق وجود داشته است، اکه البته این جزئی از مسئله مزبور است | و دیگر آنکه طریقه نقشبندیه؛ اهمیتی ویژه برای تفکر و اندیشه قائل است، اما بر اساس سادگی و اعتقاد بنا را بر آن گذاشته اند که با توجه به وضعیت زمانی و مکانی تز سیاسی و فکری خود را چنین ارائه می کردند که، ظهور مهدی (عج) که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد، نزدیک است؛ اما در ایام قیادت مامه رضا و هه مه سوور و حتی کسی اطلاع ندارد شاید در زمان حیات شیخ عبدالکریم شدله، نیز، این اعتقاد پیدا شده باشد که برای حل

مسئله یعنی؛ رواج عدالت اجتماعی، سیاسی پیگیری امور نویددهنده غیرصوری را بایست رها کرد و باید در اجتماع حاضر و میان انسان‌های معاصر در جستجوی قائد و منجی بود، و بدین ترتیب راه را برای خود پیدا کرده و آن را دنبال کردند.

استاد محمد ملا عبدالکریم تعلیقات و توضیحات فاضلانه بر رساله مصطفی عسکری نوشته‌اند و استاد هرمز عبدالله و دکتر عزالدین مصطفی رسول نیز تعلیقه‌های ارزشمندی بر اثر مزبور برشته تحریر درآورده‌اند. محمد ملا عبدالکریم؛ معتقد است، که نهضت حقه برگرفته از نهضت علویان زاگرس = اهل حق = آل حق است و چنانچه مجلد اول کتاب حاضر (قیام و نهضت علویان زاگرس) را در دسترس می‌داشتند، و پیوستگی‌های تاریخی و تطور همراه و موازی آل حق و نقشبندیه را ملاحظه می‌کردند، اذعان می‌داشتند که این حرکت با اصلاحاتی بازگشت به نقطه اولیه یعنی اهل حق می‌باشد.

چگونگی پیدایش نهضت حقه

در آن هنگام که شیخ عبدالکریم در سُدله طریقت نقشبندیه را تبلیغ و خواستاران را ارشاد می‌کرد و به بنیانگذاری اساس آئین (حقه) اشتغال داشت؛ حرکت‌های اجتماعی و سیاسی و آزادیخواهی در عراق گسترش یافته بود، به ویژه در کردستان، برخوردهای اجتماعی و سیاسی در سلیمانیه نمونه بارز این گسترش‌ها بود. استعمار انگلیس که در آنروز در منطقه حضور فعال داشت و تمامی مسائل سیاسی و اقتصادی و نظامی عراق به ویژه در مناطق نفت خیز کرکوک و سلیمانیه و موصل و... با نظارت کامل آنها حل و فصل می‌شد، اگرچه در اندیشه مترقی آنان حرکت‌های اصلاح جو و پیشرو ارزشمند بود اما چون در چهارچوب تفکرات کهن اعتقادی به ویژه باورهای اهالی کردستان که مدتها از جوانب و ابعاد مختلف آنرا مورد بررسی قرار داده و بر روی آن کار کرده بودند و کارگزاران آنرا نیز بکار گرفته بودند، و

می توانستند خواسته های خود را جامه عمل ببوشانند و به آمال نهایی خود دست یابند، هرچند نهضت (حقه) حرکتی نوپا و پیشرو و مترقی در قلمرو کردستان عراق محسوب می شد، اما چون پیام آزادی و عدالت خواهی وسیعی به همراه داشت و گرایش اقشار خرده پا و دهقانان و طبقات محروم و مستضعف به این پیام قابل توجه بود، به ویژه که در نهضت (حقه) حقوق اجتماعی و سیاسی و آئینی زنان بطور کامل در نظر گرفته شده بود، بخاطر همین جاذبه اجتماعی و استقبال اهالی، استعمارگران انگلیس بر آن بودند تا این نهضت را در نطفه خفه سازند، و در این چاره سازی بودند که شاید شیخ عبدالکریم را از خواسته خود برگردانده، پشیمان نمایند، و بدین منظور پیک و پیغام و مأموران زیادی را نزد او فرستادند، که یکی از آنها مستر ادموندز رایزن وزارت داخله عراق در آن روزگار بود، که دوبار به منظور انصراف شیخ عبدالکریم، به شدله سفر کرد، بار اول بطور مخفی سفر خود را انجام داد و بار دوم بطور علنی به شدله رفت، و در هر دو سفرهایش، در ملاقات با شیخ عبدالکریم، تلاش فراوان نمود تا او را از تبلیغ و گسترش اندیشه (حقه) باز دارد اما توفیقی حاصل نکرد و نتوانست شیخ عبدالکریم را با گرایش به فتوالیسم منطقه که تحت الحمایه و همراه سیاست انگلیس در کردستان بودند، همراه سازد، هرچند وعده های فراوان اقتصادی و اعتباری و استمراری برای برجستگی و حمایت از موقعیت او و خاندانش به وی داد، ولی نتیجه ای نگرفت، و شیخ عبدالکریم هم چنان بر ادامه رسالت آئینی و قیادت اعتقادی و ترویج اندیشه خویش باقی ماند. اگرچه ادموندز در یادداشتهای خود، به یکی از این سفرها اشاره کرده است ← (ر.ک ترکه‌ها، کردها، عربها - ادموندز، ترجمه جرجیس فتح الله، بغداد، ص ۱۸۸) اما اهالی شدله به سفر ادموندز، در لباس مبدل به روستای خود حکایت دارند، و آن را از کرامات شیخ به حساب می آورند، زیرا ادموندز بهنگام نماز وارد مسجد شد و شیخ در جمع نمازگزاران به او خطاب می کند که از صف جماعت کناره

بگیرد، تا سایرین نماز را ادا نمایند، او چنانکه شیوه جاسوسان و تبدیل یافتگان است، بر خود نمی‌گیرد و با تأکیدات مکرر شیخ بی‌توجهی نشان می‌دهد تا این که شیخ او را از مسجد خارج کرده به خانه می‌فرستد و...

گسترش و اوج‌گیری نهضت (حقه) و دستگیری شیخ عبدالکریم (سال گونی)
 نظر به خصوصیات و مشخصه‌هایی که نهضت (حقه) داشت، بزودی فراگیر شد، و در اوج این فراگیری حکومت عراق به پشتیبانی سیاست انگلیس، بطور عملیاتی و غافلگیر شیخ عبدالکریم را دستگیر کرد و با تعدادی از برجستگان نهضت (حقه) در کرکوک محبوس ساخت. و تعدادی را به (حویجه) تبعید کرد.

مریدان شیخ عبدالکریم به محض آگاهی از دستگیری شیخ، به شیوه سرسپردگان راستین در جذب و استمداد، با نعره و فریاد، خرقه و پیراهن چاک کرده از حالت طبیعی خارج شده لباس‌های خود را سوزاندند، و با تن عریان در حالی که با لباسی از گونی (کَنَف) خود را پوشانیده بودند به سوی کرکوک به راه افتادند، زنان مرید از این قاعده پوشش مستثنی بودند، اما مردان کلاً از این شیوه پیروی می‌کردند، راه پیمایان چند هزار نفری به محض ورود به کرکوک مجتمع قضایی و شهربانی را اشغال کرده و بانگ بر می‌دارند یا شیخ را به سَدَلَه برگردانید یا ما را هم زندانی کنید، حکومت بخاطر اینکه نرمشی در مقابل خواسته پیروان (حقه) نشان ندهد، تعداد زیادی از آنان را دستگیر کرده، زندانی می‌کند، اما پس از مدتی که راه پیمایان به اعتصاب خود ادامه می‌دهند و بر خواسته خود پافشاری می‌نمایند، کارگزاران حکومت عراق نه تنها زندانی و یا تبعید شیخ عبدالکریم را سودمند تشخیص نمی‌دهند، بلکه مصلحت در آن می‌بینند که برای بازگشت اوضاع به وضعیت اولیه شیخ عبدالکریم را آزاد کنند. و این سال در بین اهالی به سال گونی مشهور است.

پس از این عملیات و اقدامات برای اندک مدتی فترتی در روند نهضت (حقه) و اوضاع منطقه بوجود آمد، و شیخ عبدالکریم خواستاران را در جرگهٔ مریدان نمی پذیرفت و تا زمان مرگش نیز جز افراد معدودی را نپذیرفت.

در اینجا لازم بذکر است که این اقدام امنیتی حکومت عراق نیز در مورد شیخ عبدالکریم نسبتاً برای سیاست حکومت و انگلیسی ها مدتی سودبخش بود، زیرا منظور حکومت، محدود ساختن تبلیغات شیخ و جلوگیری از گسترش نهضت (حقه) بود، و شیخ عبدالکریم نیز با توجه به اوضاع حرکت های اجتماعی و سیاسی خود را ملزم به مسامحه در تبلیغ می دانست زیرا سیاست استعماری انگلیس روزبروز در حال اقتدار و تسلط بیشتر در منطقه بود و در تسلط خود استحکام بیشتری می یافت، و سردمداران بورژوازی در عراق از حرکت های اجتماعی و سیاسی کنار رفته و در پناه حکومت دست نشانده عراق خود را تسلیم کرده بودند، در کردستان نیز نهضت شیخ محمود (نه مر) کاملاً سرکوب و شیخ محمود نیز به هندوستان تبعید شده بود، و اوضاع مناطق همجوار نیز بهتر از آن نبود و کلاً تحت سیطرهٔ استعماری انگلیس قرار داشت، با این موقعیت جای شگفتی نبود، اگر شیخ عبدالکریم نیز به محدودیت تبلیغی خود قانع باشد.

شیخ عبدالکریم، در زمان حیات نیز چنانکه شیوهٔ مسندنشینان و متصرفین و مشایخ خاندان هاست کسی را بعنوان جانشین معرفی نکرد، زیرا همانطور که در میان پیروان (حقه) متواتر است، مولانا خالد در زمان حیات وصیت کرده است که بعد از او تا هفت واسطه ارشاد و دستگیری نمایند و بعد از این تعداد باید پذیرش تعطیل گردد و از شیخ احمد سردار تا شیخ عبدالکریم نیز هفت واسطه به پایان می رسد.

نهضت حقه و حرکت های ضد استعماری در منطقه

همانطور که شرح آن گذشت، پیوند شیخ عبدالکریم بنیانگذار نهضت

حقه با پیشروان حرکت‌های اصلاح طلبانه سیاسی و اجتماعی منطقه بسیار مستحکم بوده است برای نمونه پیش از نبرد (کوئل) با شیخ محمود (نه مر) پیوستگی کلی داشت و برای همکاری به او جواب مثبت داده بود، و به همان خاطر در نبرد (کوئل) تعداد زیادی از نزدیکان و بستگان شیخ عبدالکریم و تمامی عشایر منطقه آغجه‌لر به دستور شیخ عبدالکریم و به فرماندهی شیخ عبدالله برادر او به همراه کاکه رضا فرزند حاج شیخ علی عسکری و... [که از پیشروان نهضت حقه بودند] کوه‌های «گوره‌دی» را برای حفاظت از عقبه لشکریان شیخ محمود (نه مر) و جلوگیری از پیشروی ستون‌های عملیاتی انگلیس در منطقه، صیانت و نگهداری کرده، سنگر ساختند و تا پایان جنگ، همانطور که شیخ محمود (نه مر) به آنها دستور داده بود، سنگر خود را ترک نکردند، و به سبب همین پشتیبانی و همکاری بود که روستاهای (شَدَلَه) توسط هواپیماهای انگلیسی بمباران شد و شیخ عبدالکریم و اطرافیان او با عیال و فرزندان مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند و به غارهای (بۆله تری) در پشت (شَدَلَه) در کوه (دابان) عزیمت کردند و سپس به میرگه پان رفتند.

نهضت حقه بعد از مرگ شیخ عبدالکریم

پس از مرگ شیخ عبدالکریم، عده‌ای از مریدان و سرسپردگان او از ادامه همفکری و پیوستن به نهضت حقه خودداری کردند، و به همان شیوه سنتی به سلوک در آداب نقشبندیه پرداختند، همانند سایر مریدان متصوف در کردستان و هنوز هم برای زیارت و تجدید ارادت به شَدَلَه و آرامگاه شیخ عبدالکریم می‌روند.

اما گرویدگان به نهضت به دو قسمت اکثریت و اقلیت تقسیم شدند؛ تعدادی اندک به (هه مه سوور) (محمد سرخ رو) که از مریدان تندرو شیخ عبدالکریم در بطن نهضت بود و اشارانی به او داشتیم، تأسی کردند، و در

روستاهای کلاوقوت در منطقه شوان زندگی می‌کردند، و اکثریت پیروان نهضت، به مامه رضا برادر شیخ عبدالکریم گرویدند و او را بعنوان پیشوای خویش انتخاب کردند.

عده‌ای از پیروان هم‌مه‌سور = محمد سرخ رو، در روستاهای؛ قومه رغان و قدرانگونی در ناحیه سوورداش، می‌زیستند. این گروه هم خود را صرف مسائل اجتماعی و اصلاحات و تقویت امور اقتصادی پیروان کردند، صندوق تعاونی و خیریه برای انجام خواسته‌های کلی و رسیدگی به نیازهای اهالی پیرو نهضت دایر کردند، سیگار کشیدن و چای خوردن را در بین پیروان تحریم و ممنوع کردند، و به کارهای خرید و فروش و کسب و تجارت روی آوردند و برای نشان تسبیح در دست داشتند، اما پیروان دیگر هم‌مه‌سوور، در آداب و سلوک و سایر موارد همانند پیروان (مامه رضا) رفتار و کردار داشتند، تفاوت این‌ها فقط در انزوا اجتماعی و دورگیریشان از افراد و محافل و اجتماعات بود.

به سبب این دوگانگی که پس از مرگ شیخ عبدالکریم در صفوف نهضت حقه، بوجود آمد، زمینه برای تبلیغ و شایعات و تهمت‌ها و افترای گروه‌های مخالف مساعد گردید، و شروع به تحریک دولتمردان و زورمندان منطقه بر علیه آنان نمودند، آخرین حربه و تهمت آنان این بود که شایع کردند که؛ هم‌مه‌سوور ادعای پیغمبری دارد، و [...] ارا حرام نمی‌داند (!!!) تا سرانجام در سال ۱۹۵۷ م = ۱۳۳۶. ش حکومت وقت او را دستگیر و زندانی کرد و به دادگاه سپرد، اما بعد از پیروزی چهارده‌تموز و شکست مخالفان، (هم‌مه‌سوور) هم پس از مدتی طولانی حبس و رنج و ایستادن در محضر دادگاه، تبرئه گردید و آزاد شد و به روستای (کلاوقوت) بازگشت.

(هم‌مه‌سوور) از تبار شیخان و برجستگان طریقت نیست و برخاسته از قشر خُرده پا و بی‌بضاعت است، مدتی طولانی در منزل شیخ عبدالکریم به هیزم‌کشی و شبانی اشتغال داشت و سپس با شیخ بیعت کرده، بشیوه صوفیان

نقشبندیه سلوک می‌کرد و با سایر مریدان در انجام آداب و احکام محوله همراه بود، بتدریج پیشرفت کرد تا یکی از پیشوایان نهضت حقه گردید. شیخ ستار و ملا سلام از معتمدین موثق که از احوال او آگاه و با وی مصاحبه داشته و معاشر و معاصر او بودند؛ می‌گویند: دربارهٔ نیاکان و گذشتگان او باید اعتراف کنیم که؟ نه پدر و نه پدربزرگ او را نمی‌شناسیم، به همین اندازه اطلاع داریم که گفته‌اند، از اهالی اطراف (آلان و سیویل) می‌باشد. از نظر سواد و تحصیلات، خودش می‌گوید: که تحصیل نکرده است، امّا، اشعار و امثال فراوان از بر دارد و اطلاعاتش گسترده است، مدتی با علما و طلاب علوم دینی همنشین بوده است.

استاد هرمز عبدالله می‌نویسد: هه مه سوور، بعد از مردن شیخ عبدالکریم، عمامه او را بر سر می‌گذارد و جُبهه او را می‌پوشد و ادعای جانشینی و شیخوخیت می‌کند، امّا بازماندگان شیخ عبدالکریم یعنی خاندان رهبری نهضت، او را نمی‌پذیرند و تسلیم او نمی‌شوند و او را از (سَدَلَه) اخراج می‌نمایند، او هم به منطقهٔ شوان مهاجرت می‌کند و سپس به کرکوک عزیمت می‌نماید، و به نزد سیداحمد خانقاه می‌رود، او نیز ادعایش را رد کرده وی را نمی‌پذیرد، و به اتهام بدعت وی را از خود می‌رانند، به ناچار به همراه مریدان و پیوستگانش به روستای (کلاوقوت) رفته و در آنجا مستقر می‌شود. برای وضوح بیشتر از قول شیخ ستار باید گفت؛ زمانی که دستهٔ شیت‌ها = دیوانه‌ها، که مبلغان سیار نهضت حقه بودند و انجام احکام و فرائض را ساقط می‌دانستند، در درون حرکت پیروان شیخ عبدالکریم به وجود آمد، هه مه سوور، یکی از افراد آن گروه بود، امّا شیخ عبدالکریم به وابستگی او به (شیت‌ها) راضی نبود، حتی او را به شدت تنبیه کرد و خطاب به او گفت: از اینجا برو و بار حضور ناخوشایندت را از دوش ما کم کن، در دنیا و قیامت تو رفیق ما نیستی از صنف ما نیستی و... از آنزمان دیگر (هه مه سوور) عده‌ای از مریدان شیخ را همفکر و همراه خود گردانید و از سَدَلَه خارج شد و به

(کلاوقوت) بازگشت و بتدریج شروع به کار و کسب و تبلیغ اندیشهٔ (حقه) نمود، املاکی را از دیگران خریداری کرد و صاحب نسق زراعی شد. بر اساس این گفته‌های ملا سلام که شیخ ستار نقل کرد، باید (همه‌مه سوور) قبل از مرگ شیخ عبدالکریم در (کلاوقوت) مستقر شده باشد، و اگر بخواهیم از این دو گزارش نتیجه بگیریم؛ باید بگوئیم به بهانهٔ درگذشت شیخ عبدالکریم به سَدَلَه رفته و می‌خواست است که جای شیخ را بگیرد و جانشین او بشود، اما برای او میسر نشده و به (کلاوقوت) مراجعت نموده است. پیروان (همه‌مه سوور) و خود او بیش از گروه وابسته به (مامه‌رضا) مورد عتاب و تهمت و افتراء و فشار اهالی و حکومت بوده‌اند و به همین سبب بسیار مردم گریز بوده و بطور بسته در مسائل اجتماعی و آئینی عمل می‌کنند و (همه‌مه سوور) اگرچه از دسته خاندان بنیانگزاران نهضت حقه نیست اما با طرفداری از طبقه محروم جامعه خود، همدلی و شفقت خود را با آنان به اثبات رسانید.

استاد حمزه عبدالله می‌گوید؛ برای ادامهٔ ارشاد و تبلیغ طریقت نقشبندیه در خاندان شیخ عبدالکریم، عده‌ای به سرپرستی شیخ عبدالله فرزند شیخ مصطفی عسکری، معتقد بودند که این حرکت نهضت بایست متوقف شود و به راه اصلی خود که همان شیوهٔ سنتی نقشبندیان است، بازگردد، این اندیشه مربوط به خورده بورژواهای منطقه بود [جناب استاد محمد ملاکریم در تعلیقات خود بیشتر از اصطلاحات حزبی و سیاسی روز، استفاده کرده است، اگرچه این گونه حرکات در نهایت و پس از قرن‌ها و طی سیر تطور تاریخی و اجتماعی در قالب احزاب سیاسی چهره می‌نماید، اما اگر از بعد اعتقادی و با استفاده از واژگان آئینی تحلیل گردند، بیشتر خواستار را به مقصد اصلی، رهنمون می‌آیند.] که راه پیوستن و نفوذ در دستگاه‌های دولتی را برای خود در پیش گرفته بودند، اما عاقبت این حرکت گرایش سنتی ناموفق ماند و پس از مدتی همگان متفق القول شدند که؛ (مامه‌رضا) جانشین برحق و اصلی شیخ

عبدالکریم است.

مامه رضا و اصلاحات و قیادت او در نهضت حقه

مامه رضا در سال ۱۹۰۵ م. = ۱۳۲۳ هـ ق = ۱۲۸۴. ش، در سَدَله از مادر زاده شد، وی برادر شیخ عبدالکریم معروف سابق الذکر است، مامه رضا، مردی گندمگون و موقر بود، شخصیتی متعادل و با ثبات، شیرین سخن و مطلع و آگاه بود، زبان عربی و فارسی را می دانست، در ادبیات کُردی و فارسی تسلط داشت. از پیشینه و تاریخ کُرد و سایر ملت های مسلمان تا حدودی آگاه بود، در طی زندگی بارها گرفتار؛ زندان و شکنجه و تبعید شد، در آغاز شباب تحصیلات حوزه ای داشته، فردی پیشرو بود و منطبق با وضعیت زمان می اندیشید، و از پیشرفت اجتماعی کُرد به ویژه قشر محروم و مستضعف خوشنود بود، و به همین سبب با بزرگمردان عرصه اندیشه و فرهنگ معاشرت و مصاحبت داشت، به ویژه در ایام تبعید او به عماره، پیوند مستحکم با (میرحاج) پیدا کرد و بخاطر همان ارتباط بود که نهضت (حقه) با جمهوری مهاباد پیوند یافت.

مامه رضا؛ دنباله رو حرکت شیخ عبدالکریم در نهضت حقه بود، اما نهضت در دوران رهبری مامه رضا بیشتر متوجه مسائل اجتماعی گردید، و حرکت حقه را، به سوی آرمان های مترقی و ملی رهنمون آمد. پیوند نهضت حقه در دوران قیادت مامه رضا، با حرکت های سیاسی مناطق کرده واری مستحکم بود، زمانیکه جمهوری مهاباد اعلام گردید، گروهی از پیروان نهضت حقه را به فرماندهی شیخ محمد امین به آنجا فرستاد، و همچنین با حرکت های سیاسی داخل عراق نیز در رابطه بود، به سبب این پیوندها نیز عقیده داشت که باید نهضت حقه، به شیوه ای نوین تجدید سازمان سیاسی و مذهبی بدهد، و جنبه انقلاب اجتماعی به جنبش مزبور داده شود، و از چهارچوبه محدود صوفیگری خارج شود، و برای نیل به این مقصود، چند

عنوان و موضوع را هدف و اساس سازماندهی نوین جنبش قرار داد، و بدین صورت نهضت حقه، به مسیر نوین و به سوی زندگی اجتماعی تازه‌ای گام برداشت، از جمله همکاری و مشارکت زنان در امور اجتماعی و استقلال شخصیتی آنان و خودباوری مردمی در پیشبرد اهداف جامعه، مبارزه با تضاد اجتماعی و برخورد با ستمگری بر قشر محروم و مستضعف را شعار خود قرار داد.

این سازماندهی نوین و پیوندهای سیاسی و اجتماعی نهضت حقه از سوی «مامه‌رضا» با درک و زیرکی و اندیشه خاصی صورت گرفت و حتی سبب گردید، اکثر قریب به اتفاق پیروان (هه‌مه‌سور) و حتی معتقدین بازگشت به شیوه سنتی صوفیگری نقشبندیه، قیادت و رهبری او را بپذیرند، زیرا مامه‌رضا، موفق شد با این اصلاحات و سازماندهی برداشت جامعه از نهضت حقه، که آنرا حرکتی انحرافی و خروج از مسیر اصلی مذهب می‌شمردند، و به مقابله با آن برخاسته بودند، و انشعاب درونی آنها نیز غنیمت می‌شمردند، به‌بینشی مثبت مبدل‌سازد. تدوین و تصویب و اجرای این اساسنامه ملی و مذهبی انعکاس‌های مختلف را در محافل مذهبی و ملی در پی داشت. اساس حرکت نهضت حقه بر پایه هشت مورد زیر پی‌ریزی گردید:

اول- برادری:

مقصود از برادری، پیوند اخوت در بین پیروان نهضت اعم از مرد و زن برقرار نموده و برطبق این اصل در بین افراد جامعه نهضت حقه، هیچگونه تفاوتی وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد و بهیچ وجه تضاد طبقاتی (اقتصادی و نژادی) مورد قبول جامعه نهضت حقه نیست و کسی برکسی با مال بیشتر یا نسب برگزیده برتری نداشته و ندارد، اگرچه نهضت حقه نخست در بین طبقات محروم و مستضعف جامعه آغاز شد، اما بتدریج از سایر اقشار برتر از لحاظ اجتماعی، اقتصادی، نسبی، علمی و... را جذب کرده و به آن گرایش یافته بودند. برای نمونه ملاحسین خانقاه، ملا رشید گومه ته‌یی

پیشنماز و امام جماعت مسجد عسکر و ملاحامید سرمورد، ملا سلام کرکوکلی، جمیل علی آقادزیی، و... که از سردمداران امور مذهبی و از ملاکان برجسته منطقه بودند به مامه رضا پیوستند و حتی محمود آغا پشده ری از تیره میرابدالی که در آغاز با مامه رضا مخالفت سرسختانه داشت، عاقبت از مریدان و سرسپردگان او گردید و به نهضت حقه پیوست و...

دوم- حق پرستی:

پیروان نهضت حقه، در مرتبه اعلاى طرفدارى از حق و حقیقت روزگار می‌گذرانند و به حدی برای حقیقت ارزش قائل بودند، که چنانچه به زیان فردی آنها نیز منجر می‌شد، کتمان نمی‌کردند، بارها بر علیه نزدیکان خود و له بیگانگان که در امر بین‌المنازعه محق بودند، شهادت می‌دادند و پشتیبانی از حقدار می‌کردند و در طرفداری از حق به هیچ وجه دوستی و خویشی و... را دخالت نمی‌دادند.

سوم- مشارکت اقتصادی:

ترویج مشارکت اقتصادی در سرمایه‌ها و اموال پیروان نهضت حقه و بر اساس این اصل ثابت هیچ یک از پیروان در مقابل جامعه نهضت خود را صاحب مال و سرمایه و زمین و... نمی‌داند و هر ثروت و سرمایه‌ای را داشته باشد، آنرا مربوط به تمامی پیروان باید بداند، و امانتی فرض کند که از سوی سایرین بدست وی سپرده شده است.

و بدین ترتیب در رعایت این امر، به حدی رعایت می‌کردند، که بدون اطلاع سایر و مجمع اجتماعی نهضت تغییر و تبدیل و دگرگونی در ثروت و اموال شخصی صورت نمی‌گرفت، و درین منطقه پیروان نهضت حقه در آن محدوده در اموال یکدیگر شریک بودند، حتی ثمر باغ و سیفی را تقسیم می‌کردند، گاه یک سیب نصیب چند نفر بود و گاه هر فردی چندین صندوق میوه نصیب می‌برد، در امر کار در مزرعه و انجام مراسم چنانچه پیروی تنها بود، بطور گروهی کار او بانجام می‌رسید و اگر برای نیل به مقصود نیاز به پول

داشت با یاری و مشارکت سایرین خواسته میسر می‌گردید.

چهارم- آبونمان یا ماهانه:

بمنظور تقویت اقتصادی جامعه نهضت و ایجاد سرمایه‌ای همگانی برای حفظ و نگهداری و اداره خانقاه و تکایای مربوط به پیروان حقه، هر فرد اعم از مرد و زن و کودک و جوان و دختر و پسر موظف به پرداخت ماهانه‌ای بودند، این ماهانه به متولی تکایا که به (سرتکیه) اشتهار داشتند یا به (براسپار) ها که مبلغان نهضت بودند، پرداخت می‌شد، آنچه لازم بود برای مخارج تکیه مربوط هزینه می‌شد و باقیمانده اضافی به تکیه (کلکه سماق) که نقش مرکزی داشت و محل استقرار مامه‌رضا بود، ارسال می‌شد.

پنجم- مشورت و رایزنی:

تمام امور عمومی جامعه نهضت با مشورت و رایزنی همگانی صورت می‌گرفت، پیروان اجتماع می‌کردند و برای حل مشکلات و معضلات پیش آمده به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند، و بر سر هر راه حلی آراء عمومی متفق القول می‌شد، اقدام می‌کردند، این مشورت و رایزنی را «پرس و پوی ناو برایه‌تی» = (شور و نظرخواهی بین برادران) نام نهاده بودند، در این جلسه تمام افراد حق شرکت و اظهار نظر داشتند، چه مرد و چه زن بدون تفکیک و جدایی و تبعیض.

ششم- آزادی زنان:

پیشوایان نهضت حقه معتقد بودند، که تفاوت و جدایی در بین زن و مرد وجود ندارد و تمامی زن و مرد خواهر و برادر یکدیگرند، و هر زنی همانند هر مردی؛ دارای حقوق اجتماعی است و در حرکت جامعه و خانواده و در مشورت و رایزنی و انتخاب همسر نقش مؤثر دارد و بهیچ وجه در گزینش همسر مورد تحکم و اجبار قرار نمی‌گرفت.

در بین پیروان حقه، (شیربها) وجود نداشت، و یگانه شرط همسر داری

راضی و آماده بودن دختر و پسر برای ازدواج بود، و مابقی مراتب همانند سایر مسلمانان انجام می‌گرفت، شیرینی خوران (نامزدی)، ایجاد صیغه عقد، مراسم عروسی و انتقال به خانه بخت بود.

این مورد مستمسک مخالفان نهضت گردید و مدتها به انواع و احاء برای پیروان حکایات غیر معقول و مقبول شایع ساختند، زیرا این اصل اساسی موجب گردید، طبقات مرفه که دختر و زن را وسیله تجارت و پیوندهای ناروای مصلحتی در امور قبیله‌ای و سیاسی و اقتصادی قرار می‌دادند، و یا بالعکس دختر جوان و زیبایی از خانواده فقیری به اجبار باید به ازدواج پیرمردی ملاک در می‌آمد، در صورتی که زن در جامعه کرده‌اری یک نوع آزادی اجتماعی از قبیل، استفاده از لباس ایلی که حجاب ویژه دارد و در امر خانواده در رسیدگی بامور پرورش دام و باغبانی و گاو‌داری و تربیت فرزندان نقش بسزا دارد و در انتخاب همسر نیز به ندرت مورد اجبار و تحکم قرار می‌گیرد و بعضی مواقع همانند؛ جنگاوری شایسته، اسلحه بدست می‌گیرد و همدوش نزدیکان خود در مقابله با دشمن مبارزه می‌کند، در مقابل آزادی زن را در کشورهای پیشرفته نیز مشاهده می‌کنیم که صرفاً استفاده ابزاری دارند. اما از آنجا که آزادی به زنان و دختران دادن و شخصیت آنها را در حرکت یک سیستم مذهبی اجتماعی به حساب آوردن، در جامعه سنتی و سختگیر عقیدتی و قبیله‌ای آنهم از سوی رهبران مذهبی مورد بحث، قبول آن برای جامعه مزبور مشکل بود، اما این اصل بعنوان مروری اساسی در سیر پیشرفت نهضت برای پیوستگان به این حرکت مذهبی اجتماعی در تمامی افشار شهری و روستایی و فقیر و غنی، جاذبه‌ای در خور بوجود آورد.

هفتم- روش:

روش عبارت بود از تعدادی موارد اخلاقی که بدون استثناء می‌بایست همه از آن پیروی کنند، هرکس پیروی از آن توصیه‌ها نمی‌کرد یا برخلاف آن موارد عملی می‌نمود به او عنوان «بی‌روش» می‌دادند و بخاطر این عمل

خلاف جرمه نقدی می‌شد یا برای مدتی طرد می‌شد و یا انجام کار تنبیهی به او واگذار می‌شد. در زیر مواردی از این توصیه‌ها را ارائه می‌دهیم:

الف: دست و زبان پاک و بدور از آلودگی دزدی و دروغ و بهتان و انحراف و... باشد، تمامی اعضاء جسم باید از آلودگی‌های یاد شده و سایر ناپسندها دور نگاهداشته شوند، آنکس که می‌خواست از پیروان حقه باشد، پس از تعلیم موارد فوق به او، تحت نظر قرار می‌گرفت و امتحان می‌شد برای مدتی، اگر خلافی از او سر می‌زد، طرد می‌شد و بعنوان پیرو پذیرفته نمی‌شد، پیروان حقه، در امور معامله و کار و انجام نمونه واقعی راستی بودند، دروغ نمی‌گفتند و از شایعه پراکنی و طمع‌کاری دور بودند.

ب: پاکی و پاکیزگی و حفظ بهداشت و سلامت فرد و خانواده: پیروان حقه، ارزش والا و بالایی برای پاکی و پاکیزگی قائل بودند و همیشه جسم و پوشش آراسته و پاکیزه می‌پوشیدند، جورابه‌های پشم را تا زانو بر می‌کشیدند و زنان آنها ارزش و توجه زیادی به پاکی و تمیزی، لباس و لوازم منزل داشتند، لباس زیبا می‌پوشیدند، خوراک و وسایل غذاخوری و لوازم تهیه غذا و سرویس چایخوری را به نیکوترین وجه ممکن نظافت و نگهداری و بهره‌برداری می‌کردند.

ج: پیروی کردن از فرمان مصوبه جمعی و سرپیچی نکردن از تصمیمات شورا یا باصطلاح خود آنها ده رنه چون له (ریزی برایه‌تی)

د: در شیوه معامله و انجام کار برای غیر نهایت دقت و درستی و انصاف را داشتند، بدور از طمعکاری و ایجاد رنج و زحمت برای دیگران.

ه: دوری از افراد مورد سوء ظن چه از نظر آئینی و چه از نظر دنیوی، و به همین جهت کمتر با گروه‌های غیر (حقه) معاشرت و مرادده می‌کردند و از همراهی دیگران پرهیز داشتند، و باین صورت زندگی محدود و ارتباط درون‌گروهی و بسته‌ای داشتند.

و: در زمان ملاقات با یکدیگر و مصافحه، انگشت‌های دست را به

انگشت‌های دست طرف مقابل می‌رسانیدند، می‌گفتند: (یا کریم و یا رضا) و مقصودشان اسماء الهی بود، اگرچه نام دو تن از بنیانگذاران و رهبران آنها نیز بود، این شیوه مصافحه برای زن و مرد و کودک و جوان معمول و یکسان بود، دیگر دست بوسیدن و... در بین آنها معمول نبود و ملنی بود، به ترتیب از طرف راست شروع به مصافحه می‌کردند بطرف چپ بدون آنکه کسی را حذف کنند و تمامی افراد به پا می‌خاستند، به ویژه در بین تمامی موارد به این مصافحه (روش) گفته می‌شد.

هشتم - نظم و ترتیب در امور

در هر روستایی که افراد یا خانواده‌هایی از پیروان (حقه) زندگی می‌کردند، با همراهی یکدیگر ساختمانی را احداث یا خریداری می‌کردند و آن محل بعنوان (تکیه) انتخاب می‌شد، تمامی خواهران و برادران حقه، در آن روستا در اوقات بیکاری یا زمانی که میهمانی بر آنها وارد می‌شد یا موقعی که ضرورتی برای مشورت و رایزنی یا احوالپرسی یکدیگر پیش می‌آمد، به همگی اطلاع داده می‌شد، که در آن محل (تکیه) اجتماع کنند، و هر پیشنهادی بود، ارائه می‌شد و درباره آن به مشورت و رایزنی (پرس و پوی) ناوبرایه‌تی) می‌پرداختند و آنرا تجزیه و تحلیل می‌کردند.

در این (تکایا) اوقات ارزشمندی سپری می‌شد، به ویژه در اوقات بیکاری به آسودگی و آشتی و خوشی برای یکدیگر به اجرای موسیقی محلی و بیان قصه و داستان سرگذشت پیشینیان، سخنان قصار و ارزنده و وعظ و نصیحت و سخن آئینی و دینی و خداپرستی و حق پرستی می‌پرداختند.

این (تکایا) همیشه نمونه پاکي و تمییزی بودند، ورود با کفش در محیط تکیه و نشستن و خوابیدن نزد پیروان حقه ممنوع بود، در هر روستایی، یکی از پیروان حقه در آن روستا بعنوان متولی و نقیب تکیه انتخاب می‌شد که به او (سرتکیه) گفته می‌شد، و وظیفه‌اش نگهداری و سرپرستی و حفاظت و مدیریت تکیه بود و آبونمان (سرانه) را نیز هر ماهه از پیروان (حقه) در آن

روستا دریافت می‌کرد، و آنچه برای تکیه لازم بود از جمیع جهات انجام می‌داد و از میهمانان تکیه پذیرایی می‌کرد و هر پیام و خبری را به پیروان ابلاغ می‌کرد و موارد لازم را به آنها گوشزد می‌نمود.

مبلغان نهضت حقه

در آغاز ظهور نهضت عده‌ای از گرویدگان و سرسپردگان به شیخ عبدالکریم به سبب جذبه و دگرگونی حالت از کار و کاسبی کنارگرفتند و خانه و زن و فرزند را ترک کردند، و بمنظور تبلیغ آئین حقه در روستاها به گردش افتادند و درباره آئین حقه، برای اهالی سخن می‌گفتند، بعد از شیخ عبدالکریم که مامه رضای برادرش پیشوایی نهضت و جانشینی شیخ را عهده‌دار گردید، این گروه را بعنوان نماینده خود انتخاب کرد در بین پیروان حقه و هر گروه دو نفره را باتفاق برای تبلیغ آئین حقه به مناطق و روستاها می‌فرستاد به این مبلغان (براسیار) گفته می‌شد، بمعنی؛ برادر سیار و در گردش، این افراد، بسیار زیرک و شیرین سخن و سخنران و باهوش و معقول بودند؛ امثال: کاکه دینه، شیخ بکر و شیخ سلیم که از اهالی سرگلو بودند و شیخ عارف ایله لا و سیدعبدالله و سیدعلی کانی انجیر و....

مخلص

آن عده از گروه یاد شده که در روستاها مستقر شده و یکجانشین شدند؛ (مخلص) گفته می‌شدند و به همین نام اشتها یافتند، زیرا با دلسوزی تمام خود را وقف تبلیغ می‌کردند، از جمله؛ حاج احمد سرگلو، حاج محمود هلدن، صوفی بنی شيله، علی صالح قلعه چوخه آغجه لر، مصطفی سرمورد، محمدقربانی قوزلو، ملاعبدالله هلمورد، حاجی احمد بیراسپان، صوفی مولود عمر گومت، محمد عزیز کدخدا عبدالله مرگه، حاجی محمد خوشناو، مام علی قره دره، هه مه بورکرکوک، محمد امین عرب در کرکوک و... همچنین در شهرها نیز مخلص، آگاه و روشنفکر بودند، مانند؛ ملاصابر

صوفی محمد در سلیمانیه.

نگرش اجتماعی در نهضت حقه

مصطفی عسکر که یادداشتهای مورد نظر را درباره نهضت حقه نگاشته است و استاد حمزه عبدالله، که بر آن حواشی و تعلیقات و مقدمه نوشته‌اند از آنجا که در عراق بیشتر از آئین و اعتقاد و کندوکاو پژوهشگران دیدگاه حزبی در محافل شایع است و متأسفانه از همین دیدگاه به اکثر مسائل می‌نگرند، در صورتی که آگاهی از آئین‌های کهن در کردستان و اوضاع اجتماعی و اعتقادی، آنها روشن می‌سازد که نهضت حقه بازگشتی دوباره از نقشبندیه به شیوه علویان تندرو = اهل حق = آل حق بود و اساس آن برگرفته از همان آداب و آئین و سنتهای پردیوری سرچشمه می‌گرفته است و بنیان‌گذاران این آئین نوین نیز از سلسله فرزندان شیخ عیسی برزنجی همدانی بودند که به روش اولیه بازگشتند و بمقتضای زمان در ساختار اصولی آن تغییراتی دادند.

اما، مصطفی عسکری می‌نویسد: بیشتر گرویدگان به نهضت کشاورزان و باغبانان و دروگران و... روستاها بودند، شیخ عبدالکریم نیز خود کشاورز بود و همانند سایرین از درآمد کشت و زرع می‌زیست، و به همان خاطر به سوی زندگی اشتراکی پیش می‌رفتند، در آغاز حرکت هرچند افراد آگاه فراوان داشتند، اما اهل سواد و تحصیل در بین آنها کم بودند، به حدی که توانایی پیشرفت سریع نهضت را نداشتند، به همان خاطر فصلی را به بحث و جدل و تبادل نظر پشت سر گذاردند، و سپس تحت شکنجه و آزار و فشار نظامی و سیاسی حکومت عراق قرار گرفتند، و به زندان و تبعید و اخراج از منطقه گرفتار شدند، و نتوانستند برنامه خود را بر اساس، خواسته‌ها و مقصد نهایی خود تنظیم نمایند و به تدوین اساسنامه‌ای منظم پردازند (!!!) تا سایرین از اهداف آنها آگاهی یابند، آنها وحدت و همکاری و صلح را شعار خود قرار داده بودند.

نهضت حقه در تحلیل کلی به شیوه جنبشی نیمه سوسیالیستی نارس،

جلوه می‌کند. زیرا همانطور که گفتیم؛ اصول اساسی نهضت از حذف تضاد طبقاتی ثروتمند و فقیر، اشراف و گدا، خان و رعیت دفاع می‌کرد و با این اختلافات اجتماعی سخت مخالف بود، و به همین سبب معتقد بودند که طبقات محروم و مستضعف می‌بایست وحدت پیدا کنند و اتحاد داشته باشند، و کوشش می‌کردند تا فقری بی‌نوا در بین آنها باقی نماند، و همه یار و غمخوار یکدیگر بودند به ویژه نسبت به قشر محروم از پیروان نهضت، و برای نیل به این مقصود کشته‌ها دادند، از جمله؛ حسین کویره‌کانی و مام صالح گومه‌شینی و در همین راستا، آزار و شکنجه و زندان فراوان را به جان خریدند و از اعتقاد و نظر خود کنار نگرفتند.

در تعلیقات محمد ملاکریم؛ درباره‌ی انگیزه‌ی اتحاد طبقه‌ی محروم در نهضت می‌نویسد؛ اگر چنین باشد، نشانه‌ی مرتبه‌ی بالایی از هوشیاری است، اما نه مصطفی عسکری، سندی برای این سخن خود ارائه داده است و نه من [محمد ملاکریم] هم نشانه‌ای از این نظریه را مشاهده می‌نمایم.

[بهرحال باید دانست که نهضت حقه جز بازگشتی دوباره به آداب و آئین پیشرو علویان تندر = اهل حق = آل حق به رهبری سلسله فرزندان شیخ عیسی برزنجی همدانی از نقشبندی، نبوده و نیست اگرچه در این برهه از بازگشت، ارتباط خود را با گذشته قطع کرده و در نقطه‌ی آغازی دیگر قرار گرفته است.]

نهضت حقه و ریشه‌های آئینی آن

اکثریت پیروان حقه، احکام را ساقط و بسیاری از واجبات و فرائض را ترک کرده بودند، اهالی منطقه و اطراف این را نشانه‌ی الحاد پیروان نهضت (حقه) می‌دانستند، اما در واقع گروندگان حقه، ملحد نبودند و اعتقاد به خدا و پیغمبر و قرآن و دستورات شرعی در اندیشه آنها بسیار استوار و محکم بود، و خود آنها نیز شیوه و تفکر خود را خداشناسی واقعی و حق پرستی حقیقی می‌دانستند، در سخن و تبلیغ و ترویج، شیخ عبدالکریم و مامه رضا نیز هرگز، موردی بعنوان نفی احکام مشاهده نمی‌شود، و مریدان شیخ عبدالکریم در

طریقت نقشبندیه به صراحت شریعت پابرجا و برقرار بودند، و فقط گروه «براسیاری» ترک فرائض نموده بودند، که مربوط به حالت غیرعادی و جذبۀ آنها بود که نه تنها در امر فرائض، بلکه تمامی آداب و سنن فردی و اجتماعی، چون، کار و زراعت و خانواده و زندگی و... را رها کرده و در پی تبلیغ (حقه) بودند که اهالی آنها را شیت = دیوانه می‌گفتند. در زمان قیادت مامه رضا، اکثر پیروان اهل حق طریق و مریدان در انجام احکام فردی مُصّر بودند و حتی مامه رضا، بهنگام نماز صبح بر روی سجاده نماز گرفتار بیماری مرگ شد.

دستگیری مامه رضا و عکس‌العمل پیروان حقه و سرانجام اقدامات

مامه رضا، توانست نهضت حقه را بیشتر ترویج داده و به سوی توجه به پیوندها و مسائل اجتماعی سوق دهد، عدۀ فراوانی از اهالی و ساکنان مناطق قلمرو تبلیغ به آئین حقه پیوستند و مناسک و مراسم و آداب آنرا پذیرفتند، تکایا و خانقاه حقه اولی مربوط به پیروان نهضت و دوم مکان حضور نقشبندیان بود. اروتق بسزایی یافت. در هر سو و کویی سخن درباره آئین حقه بود.

اتفاق چنین بود که همزمان با اوج‌گیری نهضت حقه، شورش بارزانی در سال ۱۹۴۳ م. = ۱۳۶۲ ه‍.ق = ۱۳۲۲. ش، برپا شد، حکومت عراق در مقابل نهضت حقه اندیشناک گردید و به وحشت افتاد، در سال ۱۹۴۴ م. = ۱۳۲۳. ش بطرزی غافلگیرانه از سوی حکومت عراق مامه رضا دستگیر و تبعید گردید، و مامه رضا در حین دستگیری فقط توانست پیامی شفاهی به پیروان نهضت توسط نزدیکان خود ابلاغ و اعلام دارد، که در پی دستگیری او همه با هم به سوی مراکز دولتی مسئول در منطقه واقع در کرکوک حرکت کرده و تا بازگشت و آزادی مامه رضا از پای ننشینند. تا حکومت مجبور گردد که مامه رضا را به «کلکه سماق» محل زندگیش برگرداند.

کلکه سماق؛ که تکیه مرکزی پیروان حقه پس از سَدَله می‌باشد، از حومه منطقه میرزا رستم در ناحیۀ رانیه از توابع هه ولیز بود، سعید قزاز، مستصرف هه ولیز بود، به منطقه (دووکان) آمد و از مامه رضا دعوت کرد که با وی

ملاقات کند، بمحض ورود مامه رضا، سعید قزاز بدون دیدار، فوراً او را دستگیر و با اتومبیل شخصی خود از منطقه خارج و یکسره به (عماره) فرستاد. به محض اطلاع پیروان از دستگیری مامه رضا، تمامی (حقه) ها در منطقه خانه و زندگی و مزارع خود را فروختند و هر گروه از زیستگاه خود به سوی ناحیه (آغجه لر) براه افتادند. توقف کوتاهی در محل «گوپته په» داشتند تا همگی به یکدیگر پیوستند و جمعیت یکپارچه بطرف (شوان) به حرکت درآمدند تا از آنجا عازم کرکوک شوند؛ در نزدیکی روستای (حاجی به یخان) در منطقه شوان، به راه افتادند تا از آنجا به کرکوک بروند، مأموران اعزامی حکومت عراق راه آنها را سد کردند و کاکه رضا فرزند کاکه علی عسکری و دوازده نفر دیگر، از آنها را دستگیر و روانه کرکوک کردند، پیش از این هم شیخ محمد امین مه لحه دستیار و مشاور مامه رضا و شیخ مصطفی فرزند مامه رضا در منطقه میرزا رستم دستگیر و به ناحیه (رانیه) فرستاده شده بودند.

در طی این مسیر طولانی هم چنان مأموران حکومت عراق اجتماع راه پیمایان حقه را تعقیب می کردند و به انحاء مختلف آنها را آزار و شکنجه می دادند و تهدید می نمودند، اما آنها همچنان در ادامه راه مُصر بودند و به روستای (یارولی) رسیدند، در آن روستا بودند که مسئولان مملکتی به رایزنی درباره جلودگیری از این حرکت به شور نشستند، زیرا چنانچه این جمعیت چتسمگیر و گسترده که شامل مرد و زن و کودک و پیر و جوان بود، وارد شهرها می شدند، موجب استخفاف دولت عراق می شد، به همین سبب باره پیمایان وارد مذاکره شد، و از سوی دیگر دستگیرشدگان مورد بازجویی و شکنجه و ایداء مقامات پلیس و قضائی عراق قرار گرفتند، تا شاید بدینوسیله بتوانند راه پیمایان را به زیستگاه هایشان برگردانند، برای تایید این مذاکره و گفتگو راه پیمایان؛ در یکی از اردوگاه های نظامی تابستانی که خالی السکنه بود و برای تعلیم سربازان نظام و طیفه فراهم شده بود، در نزدیکی روستای (یارولی) موقتاً توقف نمودند، متصرف ها (استانداران) هر سه منطقه؛ هه ولیر و کرکوک و سلیمانی و فرماندهان پلیس مناطق یاد شده

برای مذاکره با راه پیمایان در محل مزبور حضور یافتند، و از آن سو چون نتوانستند دستگیرشدگان را محکوم نمایند و بعنوان مجرم بشناسند، بحث مذاکره از هر دو طرف چه در دادگاه‌ها و چه در اردوگاه به جدیت تمام آغاز گردید، اما عراق هم چنان به امید فریب و معطل ساختن راه پیمایان بود، خواسته و نظرات آنها را می شنید و تأیید می کرد و تعهد می کرد اما هیچ اقدام مثبتی انجام نمی داد.

زمان می گذشت و فصل پاییز فرا رسید و هوا رو به سردی می رفت، بیماری در اردوگاه راه پیمایان حقه، سرایت کرد و تعدادی از سالمندان و کودکان تلف شدند، و در همان اردوگاه آنها را به خاک سپردند، سرانجام راه پیمایان حقه همایش گسترده‌ای در اردوگاه برگزار کردند و طی قطعنامه‌ای تصمیم بر آن شد که به وعده‌های دولتمردان حکومت عراق توجه نکنند و به راه خود ادامه دهند، و به سوی کرکوک براه افتادند، مسئولان به محض اطلاع از حرکت راه پیمایان حقه، ستون‌های مسلح اعزامی را به مسیر حرکت راه پیمایان اعزام کردند، و فرماندهان نظامی در حالیکه راه را بر آنها سد کرده بودند، تهدید کردند اگر عقب نشینی نکنند؛ صفوف راه پیمایان را به رگبار گلوله خواهند بست، راه پیمایان در مقابل تهدیدات فرماندهان نظامی؛ اظهار داشتند: ما نمی خواهیم با مقابله مسلحانه و با قدرت در برابر حرکت عراق اقدام نمائیم، هدف ما اعتراض به دستگیری رهبران حقه است، حکومت هم مختار است هرگونه که می خواهد با اعتراض ما مقابله نماید ما به هیچ وجه اگر تا آخرین فرد هم کشته شویم، عقب نشینی نخواهیم کرد و باز نخواهیم گشت و بدینصورت براه خود ادامه دادند تا به نزدیکی راه هه ولیر رسیدند و وارد شهر کرکوک گردیدند و در نزدیکی منزل مسکونی استاندار مستقر شدند، و تمامی اهالی شهر کرکوک آگاهی یافتند، بسیاری از بزرگان شهر و نامداران علم و ادب و اهل قلم پنهانی با راه پیمایان اعلام همبستگی کردند، و آنها را یاری می دادند و در مقابل مواضع حکومت عراق و مواضع لازم در مقابل موضع یاد شده، راه پیمایان را کمک می کردند و کیفیت امر را برای

نمایندگان راه پیمایان حقه روشن می‌ساختند، پس از چند روز، حکومت عراق به ناچار برای متفرق ساختن اعتصاب‌کنندگان و سرگرمی آنها و برای آنکه اجتماع آنها را از نظر اهالی شهر بردارد، و به شهروندان بنمایاند که نسبت به آنها نظر مساعدت دارد، به بهانه سردی هوا، تعدادی از منازل مسکونی تخلیه شده شهر را که در محله (زیویه) پشت قهوه‌خانه یادگار، بر سر راه قدیمی سلیمانیه قرار داشت، برای آنها پیدا کرد، و عده‌ای از خانواده‌های حقه را در آنجا سکنا داد و مابقی را در مناطق مختلف شهر متفرق ساخته در منازل متعددی سکونت کردند و بار دیگر مذاکره حکومت عراق با نمایندگان (حقه) آغاز گردید، و چنانکه مشخص بود این بار حکومت در صدد بود تا مواردی از خواسته‌های راه پیمایان را برآورده سازد، به ویژه با دستگیرشدگان، همراهی و هماهنگی بر سر موارد زیر انجام گرفت:

۱- مامه رضا به شهر سلیمانیه بازگردد و پس از بازگشت تمامی راه پیمایان به زیستگاه‌هایشان او نیز به (کلکه سماق) بازگردد.

۲- تمامی دستگیرشدگان حقه آزاد شوند، زیرا علاوه بر افراد یاد شده تمامی حقه‌هایی که در خدمت سربازی بسر می‌بردند، همزمان دستگیر و زندانی شدند.

۳- حکومت تمام خسارت وارده به راه پیمایان و پیشوایان آنها را بپردازد.

۴- محلی در منطقه (آغجه‌لر) یا (بیتوین) به سکونت پیروان حقه اختصاص داده شود، و در آن محل به احداث ساختمان و مدارس و بیمارستان برای ساکنان اقدام شود و زمین کشاورزی برای زراعت در اختیار آنان قرار گیرد.

۵- راه پیمایان حقه، به منطقه شوان بازگردند، برای دادن فرصت به حکومت عراق تا موارد یاد شده فوق را به انجام برساند.

پس از آنکه نمایندگان طرفین (حکومت عراق و پیروان حقه) این قرارداد را منعقد ساختند، (مامه سلام) برادر (مامه رضا) به عماره فرستاده شد تا در آنجا (مامه رضا) را ملاقات نماید، و مواد قرارداد را به اطلاع او برساند و پیام

و نظریه او را نیز برای نمایندگان حکومت و پیروان در اعتصاب به همراه بیاورد، برای بازگشت نماینده اعزامی به عماره، سه روز فرصت به اعتصابیون حقه داده شد که در کرکوک باشند، در طی این سه روز مهلت داده شده (مامه سلام) نتوانست پیام را به اعتصابیون برساند، به خاطر آن در بین اعتصابیون نگرانی و کدورت پیش آمد، عده‌ای به سرپرستی کاکه رضا پسر علی عسکری به (رئیدار) در منطقه (شوان) عزیمت کردند. بقیه به آن عزیمت معتقد نبودند و می‌گفتند: مقصود حکومت عراق فریب دادن ماست و تازمانی که (مامه رضا) بازگردانده نشود ما شهر را ترک نخواهیم کرد. بعد از آن مامه سلام وارد شد و پیام (مامه رضا) را در موافقت با مواد قرارداد اعلام نمود، که آنها نیز به گروه قبلی در منطقه شوان پیوستند، و در روستاها متفرق شدند، سپس از سه روز مهلت به (مامه رضا) داده شد که به سلیمانیه بازگشت نمود و پس از مدتی او را به (هلبجه) فرستادند و در نهایت به (بیاره) اعزام شد.

حکومت عراق، کدورت و نگرانی بین اعتصابیون حقه را وسیله و بهانه برای عدم انجام سایر موارد قرارداد منعقد نمود، و فقط یک مورد آن که بازگشت (مامه رضا) برای سلیمانیه بود، اجرا شد و دستگیرشدگان حقه را نیز آزاد کرد، راه پیمایان نیز به ناچار در نهایت عسرت و تنگدستی و بیچارگی به محل‌های خود بازگشتند در حالیکه برای این مقصود همه چیز خود را از مال و ملک و فرزند و... نهاده بودند، بعضی از آنها حتی نان خالی نداشتند که سدّ جوع کنند، بدون مسکن و غذا و پول بازگشتند، و هر کدام چهار دیواری سرد را بدون وسایل گرما اختیار کردند یا ساختند، آن عده از پیروان حقه که چیزی برایشان مانده بود، دیگری را کمک کردند، بدینصورت بتدریج و کم‌کم زندگی را از صفر شروع کردند و به کاسبی و تهیه لوازم اولیه زندگی پرداختند، طولی نکشید، مجدداً اوضاع زندگانی سابق را بدست آوردند و صاحب زمین و زراعت و دام و مسکن شدند، چون سالم و پاک بودند، سایر اهالی نیز بخاطر همین نقاط مثبت اخلاقی و اجتماعی آنها را یاری می‌کردند.

پس از طی این سختی و مشقت‌ها جامعه پیروان حقه، گرفتار انزوای عمیقی

شد، و مدتی در مانده و آشفته گردید، اما پیروان حقه اعتنایی به این انزوا و درماندگی و سختی‌ها ننمودند و به هیچ وجه تغییری در برنامه خود بوجود نیاوردند، و مجدداً به عمارت و آبادانی خانقاه و تکایا پرداختند و در مدتی کوتاه توانستند، اوضاع همانند پیش از اعتصاب را از لحاظ کلی بدست آورند. راه پیمایی اعتصابیون حقه (رفت و برگشت) سه ماه طول کشید، تنها در یارولی ۲۵ روز توقف داشتند، این راه پیمایی در ماه ایلول ۱۹۴۴ م. = ۱۳۲۳. ش، آغاز شد و در کانون یکم پایان یافت.

در تمام این مدت (سه ماه)، مامه رضا، از منطقه دور بود، در سال ۱۹۴۹ م. = ۱۳۲۸. ش حکومت عراق و نماینده سیاسی انگلیس به او اجازه دادند که به (کلکه سماق) بازگردد، به شرط تحت نظر که بدون اطلاع مسئولین دولتی از محل خارج نشود. در ۱۹۵۲ م. = ۱۳۳۱. ش برای اولین بار پس از چند سال محدودیت، به او اجازه داده شد در بین پیروان حقه در منطقه (سورداش) مسافرتی داشته باشد.

[در اینجا گزارش ادموندز رایزن وزارت امور خارجه انگلستان را که سوءظنی عمیق نسبت به تمامی کسانی دارد که برخلاف جریان استعماری بریتانیا در منطقه کردستان قدم بر می‌داشتند، راجع به آغاز و انجام نهضت حقه می‌آوریم که می‌نویسد: ... نقشبندی‌های کردستان (البته نه مردم شهری درس خوانده بلکه روستاییان، روستاهای پرت افتاده) اغلب اعمال عجیب و غریبی از خود بروز می‌دهند. من شک ندارم در این که این تمایلات خرق عادات و رسوم مهدها در این روستاهای کوهستانی و پرت افتاده واقع در مرز سورداش و مرگه، که تماسی با جهان خارج ندارند و کمتر با مأموران حکومتی روبرو می‌شوند، بومی محل بوده است. اما سالها بعد، یعنی در ۱۹۳۲ = ۱۳۱۱. ش، بود که نخستین بار متوجه این جریان شدم. گروهی از ژاندارمها که برای ابلاغ احضاریه‌هایی به روستای (هله‌دین) ملک شیخ محمود در چهار میلی سرگلو، رفته بودند در بازگشت [مشاهدات خود را گزارش کردند] مقامات مسئول لوا ابتدا در صحت این گزارش تردید کردند، تا

این که تنی چند از بازرگانان معتبر تنباکو صحنه مشابهی را در خود «سرگلو» گزارش کردند، بر این گزارش شکوائیه‌ای افزوده بودند حاکی از این که چون در صدد اعتراض برآمده‌اند، آنها را کتک زده‌اند، تحقیقات از داستان عجیبی پرده برگرفت: شیخ عبدالکریم نامی، ساکن (شَدَلَه) نزدیک سرگلو، که از خویشان حاجی شیخ عارف بود، طریقتی را به نام طریقت حقه بنیاد گذارده یا احیا کرده بود، بنیاد این طریقت بر متنی بود موسوم به (رقصه‌الصوفیه) و نوشته‌ی یکی از اجداد او. خود حاجی [شیخ عارف]، در مقام شخصیت مهم منطقه، که مسئولیت‌هایی در قبال حکومت داشت، با احتیاط خود را در پسنما نگه داشته بود.

این طریقت زیر آب بیشتر اصول رفتار و سلوک را زده بود [...] پس از واقعه‌ای که طی آن گروهی از صوفیان مجذوب به مسجد سرگلو حمله برده و نسخه‌ای از... را سوزانده بودند، شیوخ به سلیمانیه احضار شدند و از آنها بازخواست شد. اظهار داشتند؛ آنها خود چنین اعمال بی‌قاعده‌ای را تقبیح می‌کنند و با گفتن این که چنانچه مریدی در حین جذب و از خود بیخود شدگی موقتاً مرتکب رفتاری خلاف مذهب و اخلاق شد، حرجی بر او نیست، در مقام مدافعه برآمدند. البته من نمی‌توانم صحت این مطالب را تضمین کنم، اما بی‌گمان این گزارش‌ها خالی از حقیقت نبود،... و تا چندین سال هر چندگاه اعلام خطری می‌شد، مشعر بر این که (مذهب حقه) نوکیشان تازه‌ای یافته و به اعماق مناطق همجوار نفوذ کرده است.

در اوت ۱۹۳۶ = شهریور ۱۳۱۵ = جمادی الثانی ۱۳۵۴، که مذهب حقه از جوش و خروش افتاده بود، شبی را میهمان شیخ عبدالکریم شَدَلَه بودم. شَدَلَه در دره‌ای تنگ و بر بخش علیای رودتاین، بین چرمه‌بان و پیره مگرون، واقع است. از قرار معلوم شیخ‌های عمده در انتخاب محل روستا، از لحاظ نظامی یا چشم‌انداز ذوق و استعداد ویژه‌ای دارند. و شیخ عبدالکریم از این حیث از دیگران مستثنی نبود. تکیه‌اش بر زمین بلند و همواری بر دامن کوه بنا شده بود. در انتهای غربی این بلندی ردیفی از درختان سپیدار به زیبایی بر

باریکه پر نقش و نگار و آراسته به فرشهای زیبای ایرانی سایه می‌گسترده. این فرش‌ها را برای پذیرایی بر حاشیه فوقانی حوض سنگی بزرگی گسترده بودند که جوی کوهستانی غلغل‌کنان در آن می‌ریخت. سفیدی یکدست و بی‌شائبه‌ی عمامه و عبای میزبانم با ریش سیاه و بلند او که در حوالی نوک و اطراف صورت چین و شکن می‌یافت و پیدا بود تازه آن را رنگ کرده است، تباینی فاحش داشت. به شیوه قدیسان، با غنچ و دلال سخن می‌گفت و بظاهر حق به جانب‌تر از او ممکن نبود، اما برق شادایی که در ژرفای چشمانش خفته بود با جای دندان‌هایی که در آرواره زیرینش دهان گشوده بود، دو حالت کاملاً متفاوت به چهره‌اش می‌داد. گفتارش خالی از حکمت دنیوی نبود، و من همانطور که نشسته بودم و بر دامنه‌های پوشیده از تاک آن سوی دره، به سوی پیرمگرون، می‌نگریستم پذیرفتن این مطلب را دشوار می‌یافتم که این شخص امام و پیشوای همان بدعتی باشد که تا همین چند ماه پیش از آن‌گونه، مایه دلمشغولی حکومت شده بود.

در سال ۱۹۴۴. م = ۱۳۲۳. ش، یعنی طی جنگ جهانی دوم، وضع ناراحت‌کننده‌ای در منطقه پیش آمد: متصرف جوان اما بسیار کارآمد اربیل اسعید قزاز ابی اطلاع بغداد یا مشورت با همکاران خود در سلیمانیه و کرکوک که بیشتر پیروان (مذهب حقه) در قلمرو حکومت آنهاست، ناگهان (مامه رضا) جانشین شیخ عبدالکریم را که در (کلکه سماق) واقع بر کناره رود - از سوی اربیل - روبروی (دوکان) می‌زیست، بازداشت کرد و او را به بازداشتگاه مظنونین سیاسی در (عماره)، واقع در بخش سفلی دجله فرستاد. در نتیجه این اقدام چند صدتن از پیروانش با زنان و کودکانشان روستاهاشان را ترک کردند و برای پیوستن به مرشد تبعیدی خود دست به سفری پانصد میلی زدند. به زحمتی در کرکوک متوقفشان کردند، اما به رغم محرومیتها و رنجهای سختی که تحمل کرده بودند، چیزی قادر به بازگرداندنشان نبود، تا سرانجام (مامه رضا) به سلیمانیه که جایی مناسبتر و برای زیارت و دستبوسی شیخ نزدیکتر و سهل‌الوصولتر بود، باز آورده شد.

پس از بازگشت او را دیدم. پیرمردی بود آرام، که تعالیمش هر اندازه هم جای ایراد بود، خود او به هیچ وجه خطری از برای حکومت نبود. (س.ج. ادموندز، کردها، ترکها، عربها، ترجمه یونسی بانه، صص ۲۲۴-۲۲۶)

شمار راه پیمایان حقه را فقط در اردوگاه (یارولی) دوازده هزار نفر نوشته‌اند و اظهار می‌دارند، این راه پیمایی مسالمت آمیز بدون وجود هر نوع اسلحه‌ای برگزار شد، و فقط هر یک از راه پیمایان عصایی سرخ رنگ از جنس آلبالوی وحشی یا بادام کوهی در دست داشتند و مخالفان و دشمنان نهضت به این مناسبت آنها را (داره قولّه) نام نهاده بودند.

درگذشت مامه رضا و ادامه نهضت حقه

در تاریخ ۱۹۵۳/۶/۳۰ = ۱۳۳۲. ش = ۱۳۷۲. ق
 مامه رضا در روستای (که لکه سماق)، بطور ناگهانی بیمار شد، و دچار سکتۀ ناقص و از کارافتادگی گردید، مدتی طولانی تحت معالجه بود تا توانست با پرستار و داشتن همراه و تکیه بر چوبدست، حرکت کند، هم چنان بیمار بود تا در تاریخ ۱۹۶۱/۲/۲۵ = ۱۳۴۰. ش در، سلیمانیه درگذشت و فرزندش (کاکه هه مه) جانشین او گردید. [نگاهی دوباره به جنبش حقه، مصطفی عسکری، با مقدمه و حواشی و تصحیح محمد ملاکریم و...، ۱۸۹۳، بغداد] نهضت حقه اگرچه با اصول رجالی و آداب کهن علویان تندرو = اهل حق = آل حق، به سبب فترت و فاصله چند صد ساله، استقلالی ساختاری دارد، اما منبعث و برگرفته از آئین پردیوری است و با مکتب سلطان اسحق ارتباط ریشه‌ای و پیوند تاریخی مشخص و مستحکم دارد. همزمان با نهضت حقه در بین اهل حق = آل حق ایران نیز نهضت مشابهی آغاز گردید که وجه اشتراک‌های متعدد ریشه‌ای و درونی با این حرکت دارد در جای خود به بررسی آن خواهیم پرداخت.



سید رضا کردی علوی در سیما

قیام و نهضت علویان در سیم (ترکیه) (۱۳۱۵. ش)

سرزمین در سیم در ترکیه زیستگاه علویان تندرو = اهل حق = آل حق است. آتاتورک پس از تصویب قانون لائیک و تغییر رسم الخط متداول و معمول و کهن سال منطقه به خط لاتین و برتری دادن نژاد اکثریت به منظور معدوم ساختن فرهنگ‌هایی که در کنار وسعت جغرافیایی ترکیه در اقلیت بودند اما گسترش زیستگاه‌های آنها به اندازه‌ای بود که با تفاوت نه چندان مشخص قرن‌ها در کنار برادران و خواهران خود در پیشرفت آن سرزمین نقش مهم و مؤثر داشتند؛ در مقابل حرکات آتاتورک و دیکتاتوری لائیک‌ها اولین قیام از بطن نهضت علویان آغاز گردید. آتاتورک به بهانه عدم قبول خواسته‌هایش از سوی اهالی «در سیم» در سال ۱۹۳۶. م = ۱۳۱۵. ش ستون‌های نظامی خود را به سوی آن نواحی اعزام نموده و دستور سرکوب شدید صادر کرد و نام اصلی منطقه را نیز که «در سیم» بود به «تونجلی» تغییر داد.

رهبر مذهبی قیامگران در سیم در این هنگام، سیدرضا کُردی علوی بود که طی پیامی فرماندهان اعزامی ارتش ترکیه را پس از آگاهی دادن از عواقب عمل لشکرکشی غیرقانونی و مستبدانه آنها مورد بازخواست قرار داده و از جمله ژنرال آلپ دُگان را مخاطب پیام خویش قرار می‌دهد.

ژنرال آلپ دُگان؛ نه تنها اعتنایی به پیام سیدرضا کُردی علوی نمی‌نماید،

بلکه دستور بمباران مواضع کوه و دشت و نواحی درسیم را صادر می‌کند، سیدرضاگردی علوی که از برخورد مسالمت‌آمیز و قانونی با ارتش آتاتورک نتیجه‌ای نمی‌گیرد با همکاری ایلات زازا فرمان قیام مسلحانه بر علیه متجاوزان به آئین و اعتقاد و زیستگاه علویان را صادر می‌کند، و پیروانش به مبارزه مسلحانه با اشغالگران می‌پردازند، ارتش سرکوبگر برای آنکه حرکت علویان را در نطفه خفه نماید، دستور بمباران مجدد مناطق و پناهگاه‌های کوهستانی و مزارع را صادر می‌کند و حتی به اینهم اکتفا نکرده و تمامی غارهای کوهستان درسیم را با مواد منفجره تخریب و مسدود می‌نماید. شادروان زنار سلوپی؛ که از برجستگان قیام علویان درسیم بشمار است در یادداشتهای خود می‌نویسد: از بیم اعمال غیرانسانی اشغالگران متجاوز از هزاران زن و کودک و بیمار و پیر و ناتوان در یکی از غارهای کوتوزیکداغ Kutuzikdox در درهٔ فیسکور Fyskur پناه گرفته بودند، ارتش اعزامی پناهگاه آنها را شناسایی کرده و با طرزی فجیع پس از بستن راه‌های خروجی آن را منفجر ساخته به آتش کشید و تمامی پناهندگان که غیرنظامی بودند، زنده زنده در آتش سوختند، دولت مرکزی برای انحراف اذهان عمومی، این حرکت وحشیانه را مقابله تمدن لائیک با توحش و ارتجاع نام نهاد و سیدرضاگردی علوی را به همدستی با بیگانگان و روسیه شوروی متهم ساخت (!؟).

سیدرضاگردی علوی؛ برای ایجاد نظم و تشکیل سیستم مبارزاتی، اسماعیل حقی بیگ را بعنوان فرماندهی کل نیروهای مسلح قیامگران انتخاب می‌نماید تا با همکاری «علی شیر» به انجام امورات مربوطه پردازد، و سپس دکتر محمد نوری درسیمی را نیز بعنوان نماینده و سخنگوی قیام علویان درسیم در سال ۱۹۳۷ م = ۱۳۱۶ ش، به سوریه می‌فرستد تا در دیدار و مصاحبه‌هایش آنچه را که در «درسیم» می‌گذرد به اطلاع جهانیان برساند. دکتر محمد نوری درسیمی در سوریه با یاری و همکاری دکتر کامران بدرخان به مصر سفر می‌کند، تا جهان غرب را از کیفیت حرکت علویان در مقابل

نظامیان لائیک آشکار سازد.

آتاتورک و دولت مرکزی که از تلاش و تحرکات دکتر محمد نوری درسیمی، بمنظور اثبات حقانیت قیام علویان و آشکاری چهره دژخیمان متجاوز آگاه می شوند، چهار هزار سکه طلا، جایزه برای نابودی دکتر درسیمی تعیین می نمایند و فشار دیپلماسی دولت مرکزی بر جهان اسلام و اروپا موجب عقیم ماندن تلاش های دکتر درسیمی می گردد تا جایی که اعلامیه های او خطاب به سازمان کشورهای متحد و جهان اسلام بی جواب و همراه با سکوت و بی توجهی انتشار می یابد.

سیدرضا، که از کمکهای جهانی و توجه آنها به مظلومیت علویان درسیم ناامید می شود، به ناچار از طریق دیپلماسی با دولتمردان حکومت آتاتورک وارد می شود و فرزند خود (سیدبرایم) ابراهیم را در بهار سال ۱۹۳۷. م = ۱۳۱۶. ش، برای مذاکره و گفتگو، نزد ژنرال دوگان فرمانده نیروهای نظامی اعزامی می فرستد، اما ژنرال دوگان نه تنها از این اقدام استقبال نمی کند بلکه خواستار تسلیم بی شرط و قید نیروهای مسلح قیامگر می شود که همراه با این خواسته می بایست هشت هزار قبضه اسلحه نیز به پایگاه فرماندهی نیروهای نظامی اعزامی تحویل نمایند. (در بعضی از یادداشتها، هشتاد هزار قبضه آمده است)

پس از این ماجرا، ژنرال دوگان با تمام قوا همراه با نیروهای تادندان مسلح و تدارک شده به درسیم حمله کرده، و از هیچ خونریزی و دشمنی و ناجوانمردی نسبت به غیرنظامیان منطقه خودداری نمی نمایند، اما با تمام تلاش و تدارکات لازم راه بجایی نبرده و نمی توانند به درون حوزه استحفاظی قیامگران رسوخ کنند. متأسفانه قیام درسیم از درون دچار تفرقه و خیانت می شود و موجبات دلسردی قیامگران فراهم می آید، بدین ترتیب که علی شیر؛ با یکی از فرماندهان برجسته نیروهای مسلح قیامگر از طرف سیدرضا به منظور انجام امورات خارجه قیام به کشورهای اطراف عزم سفر می نماید،

اما با مخالفت و مقاومت سید رهبر برادرزاده سیدرضا مواجه می‌شود، سیدرهبر که در پنهان با دولت مرکزی ارتباط دارد، بدستور آنان علی شیر و ظریفه (همسر علی شیر) را سر می‌برد و نعش آنها را برای فرماندهان و دولتمردان حکومت آتاتورک می‌فرستد. از سوی دیگر شاهین آغا، ایللیگی طوایف بختیاری درسیم که یکی از برجستگان و سران نیروهای مسلح قیام بود به توطئه (خدر) نامی به قتل می‌رسد.

این رویدادهای ناگوار، موجب تشتت اوضاع مبارزان قیامگر می‌شود، اما در پافشاری و مقاومت در مقابل سرکوبگران جسورتر می‌شوند، و به همین سبب سیدرضا در زمستان، یک حمله گازانبری را به قرارگاه نیروهای اعزامی طرح ریزی می‌نماید و از چند طرف پایگاه‌های آنها را به محاصره در می‌آورند و ضربه‌های کاری به آنها وارد می‌سازند، بطوریکه، ژنرال دوگان، پیشنهاد پیشین مذاکره با سیدرضا را می‌پذیرد و پیام می‌فرستد، سیدرضا که رهبری مذهبی و صادق بود، پیام ژنرال دوگان را مطابق قوانین بین‌المللی و روال متداول نیروهای متخاصم می‌پذیرد، غافل از آنکه این ترفند برای رهایی از چنگال قیامگران می‌باشد، بدنبال این دعوت سیدرضا به همراه تعدادی از سران نهضت و بزرگان ایلات که به قیامگران پیوسته بودند، برای مذاکره و به عزم ایجاد رفاهی نسبی برای اهالی درسیم، راهی شهر «ارزنجان» می‌شود، اما به محض ورود به ارزنجان در روز پنجم سپتامبر ۱۹۳۷. م = ۱۳۱۶. ش تمامی نمایندگان و سران نهضت دستگیر و به شهر (العزین) اعزام می‌شوند، در روز ۱۹۳۷/۱۱/۱۰. محاکمه سیدرضا کردی علوی و همکارانش در دادگاه نظامی زمان جنگ آغاز می‌شود، در جلسه دادگاه‌ها، آتاتورک شخصاً حضور می‌یابد، و از نزدیک با سیدرضا آشنا می‌شود، سرانجام پس از یک هفته محاکمه و دادرسی سیدرضا و بیست و هفت تن از یاران او به اعدام و بیست و سه نفر به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند. روز هجدهم، ۱۹۳۷/۱۱/۱۸ = آذر ۱۳۱۶. ش، را روز سیاه قیام درسیم

باید نام نهاد، زیرا شبانگاه همانروز سیدرضا و سید رسیک حسینی فرزند او و قنبر آغا ایلبگی طوایف یوسفیان و سیدحسین آغا ایلبگی طوایف کوره شیبان، در تاریکی شب سریدار آزادگی شده و بدار آویخته شدند. بهنگام بدار آویختن سیدرضا منابع آگاه که بعدها چگونگی اعدام او را ثبت کرده‌اند، می‌نویسند: سیدرضا با شعاری بزبان گردی که در حوزه ادارات و محوطه پادگان‌ها و حتی خیابانهای تحت سیطره مصطفی کمال پاشا، تکلم به آن ممنوع و جرم بود؛ سکوت شب را شکست و نعره برآورد که:

نه ز روله‌ی سالاری که ربه لام

من له کوشتن ده ترسینن؟

سویندم به یه زدانی پاک نه وجه نایه ته تان بی توئه

نامیٔته‌وه، نه‌ی زالقینه شه رمه ساربن.

[Armance. jimarc 99/1989 Idamkirna seyid Reza. capa sweden]

من فرزند سالار کربلا هستم

مرا از کشتن می‌ترسانید(؟)

سوگند به یزدان پاک جنایت‌هایی که مرتکب شده‌اید بدون پاسخ و انتقام

نخواهد ماند

ای ستمگران شرمسار باشید

دکتر محمد درسیمی دربارهٔ اعدام سیدرضا علوی توسط لائیک‌های

حکومت کمال پاشا می‌نویسد: زمانی که سیدرضا را به طرف چوبه دار

می‌بردند، سرافراز و استوار گام بر می‌داشت و در ادامهٔ شعارهای شب شکن

خود می‌گفت؛ من هفتاد و پنج سال دارم، مرا نمی‌کشید و من نمی‌میرم بلکه

شهید می‌شوم و خون هیچ شهیدی به ناحق ریخته نمی‌شود خون من هم

بی‌انتقام نخواهد ماند.

[Medya cunes [Roya Mediya jimara 38/1993 Istanbul]

سپس آرام به پای چوبه دار می‌رسد، شادمان هم چون مسافری که به

مقصد رسیده باشد، با دار دیدار می‌کند و طناب را به گردن خویش می‌اندازد و همانند دگمه پیراهن بند طناب را محکم می‌گرداند، بدینصورت رهبر ۷۵ ساله قیامگران علوی بر علیه سیستم لائیک کمال پاشا به شهادت می‌رسد، پس از اعدام سیدرضا، عصمت اینونو، نخست وزیر ترکیه در یک مصاحبه مطبوعاتی می‌گوید: ما دیگر در درسیم، با مشکلی روبرو نیستیم و آنجا را پاکسازی کرده و یاغی و نافرمان مسلحی در آنجا وجود ندارد. اما این ادعایی تبلیغاتی بیش نبود زیرا، جلال بایر وزیر برجسته وقت در گردهمایی پارلمان ترکیه در ۳۰/۷/۱۹۳۸ = ۱۳۱۷. ش، اظهار داشت؛ یکی از گرفتاریهای ما در حال حاضر، مسئله درسیم است که ضروری است با پیش‌بینی همه جانبه و طرح عملیاتی نظامی به مشکلات آن منطقه خاتمه دهیم.

یونس نادری، ژورنالیست بلند آوازه ترکیه، در ماه هوزیران ۱۹۳۸ = ۱۳۱۷. ش، در مقاله‌ای می‌نویسد: گویا دولت، امسال را، سال پاکسازی درسیم نامگذاری کرده و می‌خواهد در آن منطقه دست به عملیات نظامی بزند.

و این اظهارات درست بود، زیرا علویان درسیم هیچگاه به نظام لائیک کمال پاشا اعتناء نکردند و در مقابل آنان تسلیم نشدند به ناچار کمال پاشا، به دربار رضاشاه در تهران و حکومت عراق متوسل شد که مرزهای خود را بروی قیامگران علوی درسیم بستند و نیروهای نظامی کمال پاشا در ماه ایلول و اکتبر ۱۹۳۸. م = آبان ۱۳۱۷. ش بار دیگر به کوه و دشت و حوالی درسیم حمله کرد و با توپخانه و بمب و انواع سلاح روز به سرکوب آنان پرداختند.

پرفسور دکتر جلیل جلیل، تاریخ‌دان و دانشمند بلند آوازه‌گرد و استاد بخش‌گردشناسی در آکادمی شرق شناسی لنینگراد، درباره آئین‌گردان علوی و قیام سیدرضا‌گردی علوی می‌نویسد: آئین و دیانت در زندگی و اوضاع ما، نقشی بسزا به عهده دارد، ترکها از این اندیشه‌های ما بهره برده و استفاده کرده‌اند و سپس ادامه می‌دهد؛ که در بین‌گردها، در بسیاری از مقاطع اعتقاد و دیانت موجب فروپاشی ارکان ستم و ستمگران سیاسی مسلط بر جامعه شده

است، قیام علویان در درسیم، زیربنای آئینی و مذهبی داشت. کمالیست‌ها برای مخدوش نمودن شخصیت سیاسی مذهبی سیدرضا در نظر پیروانش و هم‌چنین در مقابل سایر گروه‌های اسلامی ترکیه شایع نمودند که؛ سیدرضا نه تنها سید نیست بلکه از خاندان و تبار پیامبر نیز نمی‌باشد بلکه در ایام کودکی در یک کلیسا رشد و پرورش یافته است (!!!) و از این هم پا فراتر نهاده و او را دست‌پرورده شیطان معرفی کردند، در صورتی که اهالی درسیم از پیروان علویان زاگرس بشمارند و آئین علویان زاگرس از دیرباز در بین آنها رواج داشته است و سیدرضا بروایت آگاهان همانطور که در پای چوبه‌دار خود را معرفی نمود از سادات حسینی است و رهبری نهضت علویان را در آن سو مردانه و پرافتخار تا پای دار، عهده‌دار گردید. ← [احمد شریفی - آوینه - شماره ۱۵ و ۱۴ - سالی ۱۳۷۳ - صص ۱۸ - ۲۱ - رپه رینی سه بید ره‌زای کورد دژی ئاتاتورک]

فهرست منابع و مآخذ (فارسی، کردی، عربی)

آ

- آتش بگی، خان الماس، کلام خان الماس (خطی)
آرشیو کتابخانه دانشگاه تهران
- آزند، یعقوب - قیام‌های مردمی در قرن هفتم و هشتم هجری، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ
اول، ۱۳۶۵
- آزند، یعقوب - حروفیه در تاریخ، نشر نی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹
- آشتیانی، اقبال، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۶
آوینه (مجله) شماره ۱۵-۱۴ /

الف

- ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ترجمه عباس خلیلی، تهران، ۱۳۳
- ابن الندیم، الفهرست، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم،
تهران، ۱۳۶۶
- ابن عربی، فتوحات مکیه = الفتوحات المکیه، دارصار، بیروت
- ابودلف، سفرنامه، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه سیدابوالفضل
طباطبایی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۴
- ابوعلی سینا، اصحویه، مترجم (؟)، باهتمام حسین خدیوچم، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران،
۱۳۵۰
- ادموندز، سیسل جی، کردها، ترکها، عربها، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات روزبهان، چاپ
اول، تهران، ۱۳۶۷
- اذکایی، پرویز، باباطاهرنامه، انتشارات توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵
- اذکایی، پرویز، فرمانروایان گمنام، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۷
- ارانسکی، ای. م. مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ اول، انتشارات پیام،

تهران، ۱۳۵۸

اسفندیاری، اسکندر، پژوهش درباره طوائف غلات، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، چاپ
اول، ۱۳۷۴اصفهان، محمد معصوم ابن خواجهگی، خلاصه السیر، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸
اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، روزنامه خاطرات، با مقدمه و فهرس ایرج افشار، تهران،
۱۳۴۵اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، اهل حق، نسخه خطی (کتابخانه مؤلف)
الشیبی، کامل مصطفی، تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات
امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۹
القاصی، مجید، اندرزیاری، تهران، ۱۳۵۹الهی، نورعلی، برهان الحق، دکتر تقی تفضلی، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۲
انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، دیوان حافظ، انتشارات جاویدان، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۱
ایوانف، رسائل و اشعار اهل حق، تهران، ۱۳۳۸

ب

بانیارانی، تیمور، طرز تیموری، نسخه خطی، کتابخانه مؤلف
بختیاری، پژمان، دیوان حافظ، کتابخانه ابن سینا، تهران، چاپ ششم، ۱۳۴۵
بدلیسی، امیر شرف خان، شرف نامه، با اهتمام محمد عباسی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۳
برون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم،
۱۳۵۶
بیات، کاوه و...، چچنها در گذر تاریخ، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴

پ

پاشازاده، عاشق، تواریخ آل عثمان
پطروشفسکی، ای. پ، نهضت سرداران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، چاپ
سوم، ۱۳۵۱

ت

تایجوزی، ملا عبدالرحیم، دیوان مولوی کرد، با اهتمام ملا عبدالکریم مدرس، بغداد، چاپ اول،
م. ۱۹۶۱

ترکمان، اسکندربیک منشی، *عالم آرای عباسی*، باهتمام ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۰
 توکلی، رئوف، *تاریخ تصوف در کردستان*، انتشارات اشراقی، تهران، ؟

ج

جیحون آبادی، حاج نعمت الله، *شاهنامه حقیقت*، دکتر بهرام الهی، انتشارات جیحون، تهران، ۱۳۷۳
 جیحون آبادی، حاج نعمت الله، *شاهنامه حقیقت*، دکتر محمد مکرری، کتابخانه طهوری، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۱

ح

حقی، اسماعیل و...، *تاریخ عثمانی*، ترجمه وهاب ولی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰

خ

خال، شیخ محمد، *الشیخ معروف النودهی البرزنجی*، بغداد، ۱۳۸۱ هـ. ق
 خسروی، محمدباقر میرزا، *دیوان خسروی*، مقدمه رشید یاسمی، باهتمام احمد کرمی، تهران خورموجی، محمدجمفر، *حقایق الاخبار*، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، ۱۳۶۰
 خواندمیر، حبیب السیر، باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات خیام، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲

د

دانش پژوه، محمدتقی، *دفتر سرانجام اهل حق و بابای همدانی*، راهنمای کتاب، سال ۱۸، ش ۱۰-۱۲، دی و اسفند ۱۳۵۴
 دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود، *اخیار الطوال*، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۶

ر

رازی، عبدالله، *تاریخ کامل ایران*، تهران، اقبال، ۱۳۶۲
 راوندی، محمدبن علی بن سلیمان، *راحة الصدور و روایة السرور*، محمد اقبال، باهتمام مجتبی

مینوی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۴
 رشید یاسمی، غلامرضا، گُرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، انتشارات موقوفات محمود
 افشار، تهران، ۱۳۶۹،
 روزیانی، محمدجلیل؛ فه رمانره وایی شوانکارهی کورد له هه ریئمی فارس و ئیسهه هان،
 گوکاری کوری زانیاری کورد، شماره ۸ به عذا، سال ۱۹۸۱

ز

زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صفویه، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۲
 زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم،
 ۱۳۶۹
 زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران ایران، انتشارات سخن، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵
 ژوکوفسکی، نه نوهر قادر محه مه د (مترجم)، چه ندوتاریکی کوردناسی، له بلا و کراوه کانی
 هونه ری کوردی له سوئد - ۱۹۸۹

س

سهر، لسان الملک، ناسخ التواریخ، انتشارات اسلامیه، تهران، ۱۳۵۴
 ستوده، منوچهر، از آستارا تا استارباد، ج ۳، انجمن آثار ملی،
 سلطانی، محمدعلی، ایلات و طوایف کرمانشاهان (۲/۲ - ۲/۱)، سُها، تهران، ۱۳
 سلطانی، محمدعلی، جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان (۳-۴)، سها، تهران
 سلطانی، محمدعلی، قیام و نهضت علویان زاگرس (۱-۲)، سُها، تهران، ۱۳۷۶
 سنندجی، میرزاشکرالله، تحفه ناصری، دکتر حشمت الله طیبی، انتشارات امیرکبیر، تهران،
 ۱۳۷۵
 سوری، ماشاءالله، سرودهای دینی یارسان، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴
 وو، سرانجام، نسخه خطی

ش

شاه ابراهیم - بابایادگار، زلال زلال، نسخه خطی
 شرف الدین علی یزدی،
 شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، تهران، ۱۳۷۵
 شهرستانی، ابو الفتح محمدبن عبدالکریم، الملل و النحل، (توضیح الملل)، مصطفی خالقداد

هاشمی، انتشارات اقبال، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲
 شیخ امیر، دیوان شیخ امیر، ترجمه سیدامرالله شاه ابراهیمی، باهتمام سیاوش تیموریان،
 ۱۳۶۴

ص

صدیقی، غلامحسین، جنبش‌های دینی ایرانی در قرن دوم و سوم، انتشارات پازنگ، تهران،
 چاپ اول، ۱۳۷۲
 صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات، ج ۴، انتشارات فردوس، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۶
 صفایی، ابراهیم، اسناد برگزیده دوران قاجاریه، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۵
 صفوی، سام میرزا، تحفه سامی، تصحیح وحید دستگردی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۵۲
 صفی زاده بوره‌کاهی، صدیق، بزرگان یارسان، تهران، ۱۳۶۱
 صفی زاده بوره‌کاهی، صدیق، دوره هفتوا (سرانجام)، تهران، ۱۳۶۱
 صوراسرافیل (روزنامه)، شماره ۷ و ۸ و ۲۰ اسفندماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی اول = ۲۱
 جمادی الاخر ۱۳۲۵ ه. ق.

ط

طبری، محمدبن حریر، تاریخ طبری، ج ۳، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران.
 طبیبی، حشمت‌الله، منشاء اجتماعی کردن اهل حق، ضمیمه مجله بررسیهای تاریخی شماره
 ۵ سال هفتم

ظ

ظل السلطان، مسعود میرزا، تاریخ مسعودی، انتشارات فرهنگسرا، تهران، ۱۳۵۷

ع

عسکری، مصطفی، بزوتنه‌وی هه‌قه، محمدی مه‌لاکریم و...، چاپخانه علاء، بغداد، ۱۹۸۳ م.
 عین‌القضات همدانی، نامه‌ها، عقیف عسیران، علینقی منزوی، ج ۱، بنیاد فرهنگ ایران،
 تهران، ۱۳۶۸ / ج ۲، ۱۳۵۰
 العزازی، عباس، الکاآئیه فی التاریخ، شركة المحدود، بغداد، ۱۹۴۹ م.

ف

فانی، میرزاباقر، *یادداشت خطی*، کتابخانه مؤلف
 فضل الله، رشیدالدین، *جامع التواریخ رشیدی*، بکوشش محمدتقی دانش پزوه و محمد
 مدرسی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶
 فوریه، سه سال در دربار ایران (*خاطرات دکتر فوریه*)، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، بکوشش
 همایون شهیدی، تهران، ۱۳

ق

قاضی اورامی، محمد، *تاریخ اورامان*، نسخه خطی، کتابخانه مؤلف
 قبادیانی، ناصر خسرو، *جامع الحکمتین در شرح قصیده ابی الهیثم السجستانی*، تحقیق: هنری
 گرین، محمد معین، تهران، ۱۹۵۳ م.
 قزوینی، محمد، *دیوان حافظ*، باهتمام رحیم ذوالنور، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۹
 قمی، قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی، *خلاصه التواریخ*، تصحیح دکتر احسان
 اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹

ک

کاشانی، ابوالقاسم، *تاریخ اولجایتو*، مهین همبلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸
 کسروی، احمد، *تاریخ پانصد ساله خوزستان*، کتیبه، تهران، ۱۳۵۵
 کسروی، احمد، *شیخ صفی و تبارش*، کتیبه، تهران، ۱۳۵۵
 کیا، صادق، *نقطویان یا پسیخانیان*، تهران، ۱۳۲۰
 کیخسرو اسفندیار، *دبستان المذاهب*، رحیم رضازاده ملک، کتابخانه طهوری، تهران، چاپ
 اول، ۱۳۶۲
 کیهان، مسعود، *جغرافیای سیاسی*، تهران، ۱۳۱۰

گ

گولپینارلی، عبدالباقی، *فهرست متون حروفیه*، ترجمه توفیق سبجانی، سازمان چاپ و
 انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴

م

محدث ارموی، ؟، *تاریخ قزلباشان*، تهران، ۱۳۶

- محلّتی، حاج سیاح، *خاطرات حاج سیاح*، باهتمام حمید سیاح، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶(۴)
- مدرس، عبدالکریم، *بنه ماله زایناران*، بغداد، چاپ یکم، ۱۴۰۴ ه.ق.
- مدرسی چهاردهی، نورالدین، *خاکسار و اهل حق*، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۸
- مرتضوی، منوچهر، *مسائل عصر ایلخانان*، انتشارات آگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰
- مردوخ، محمد، *تاریخ کردستان*، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۱
- مروی، محمدکاظم، *عالم آرای نادری*، باهتمام دکتر محمدامین ریاحی، نشر علم، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹
- مستوفی، حمدالله، *نزهت القلوب*، باهتمام محمد دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۳۶
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، مترجم ابوالقاسم پاینده، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷
- مصطفوی، محمدتقی، *هگمتانه*، تهران، ۱۳۳۲
- مصنف چوری، ابوبکر، *سراج الطریق*، نسخه خطی، کتابخانه مؤلف
- معصوم علیشاه، محمدمعصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، با تصحیح محمدجعفر محجوب، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۵۰
- مغربی، شمس، *دیوان کامل شمس مغربی*، ابوطالب میرعبادینی، انتشارات زوار، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۸
- میرخواند، محمدبن خاوندشاه، *روضه الصفا*، ج ۶، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۳۸

ن

- نطنزی، محمودبن هدایت الله، *نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار در تاریخ صفویه*، دکتر احسان اشراقی
- نظام‌الدین، ظفرنامه، باهتمام محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- نظام‌الملک، ابوعلی حسن بن اسحاق، *سیاست نامه*، باهتمام اقبال آشتیانی، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۹
- نفیسی، سعید، *تاریخ نظم و نثر فارسی*، انتشارات بنیاد، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۴۴
- نوروز سورانی، دفتر، *نسخه خطی (کتابخانه مؤلف)*
- نیشابوری، عطار، *تذکره الاولیاء*، باهتمام دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶

و

و. نیکیتین، *گُرد و کردستان*، مترجم محمد قاضی، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۶۶
 وهبی، توفیق، *بررسی مختصر از تاریخ ادبیان گُردان*، مترجم سیدجمال الدین حسینی،
 انتشارات سیدیان، مهاباد، ۱۳۶۱

ه

هاکوبیان، آکوف. گ. ب.، *کردان گوران و...*، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات هیرمند، تهران،
 چاپ اول، ۱۳۷۶
 همدانی، فریدالملک، *خاطرات فرید*، باهتمام مسعود فرید، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۴
 هینتس، والتر، *دولتهای ملی در ایران*، ترجمه کیکاووس جهاننداری، انتشارات خوارزمی،
 چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲
 هینتس، والتر، *شاه اسماعیل دوم صفوی*، ترجمه کیکاووس جهاننداری، شرکت انتشارات
 علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱

ی

یاراحمدی، مریم، *دین و مذهب در عصر صفوی*، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
 یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، *البلدان*، دکتر محمدابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،
 تهران، ۱۳۵۶
 یوسف جمالی، محمدکریم، *تشکیل دولت صفوی و...*، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۲

منابع خارجی:

THE RELIGION OF THE KURDS

By G.R. Driver, Magdalen College OXFORD

From: B.S.O.A.S

Vol.11 1921-23

Notes Sur La Seete des Ahlé-Hagg/Revue du Monde Musul man/ XL (1920)
p.p. 20-97 and XIV (1921) p.p. 205-302

Un Traite de Polemieque Béhaie-Ahlé-Hagga/ Jaurnel Asiatigme/ Janvier
1921/ p.p. 165-7.

Etudes Sur Les Ahl-i Hagg 1/Taumari = Ahl-i Hagg Revue del' Histore des
Religions/ Jan 1928/ Tome XCVII/ No 1/p.p. 90-105.

Dr. SAEED KHAN

THE SECT OF AHL-I-HAQQ (Ali Zlahis)

The Moslem World

Vol. XVII. 1921 p.p. 31-42

Bulletin of The School of Grientel and Africa Studies (University of London)
Volume XI: The Guran By V. Minorsky 1943-46.

PUBLICATIONS OF THE UNIVERSITY OF TEHRAN Vol. 775

IRANICA

TWENTY ARTIGLES

BY: V. MINORSKY Professor Encritus in THE University OF LONDON,
1964